





جلد سوم

سياحنامه ابراهيم بيك

مؤلف

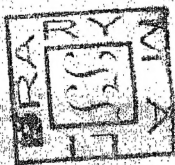
زين العابدين صراغه

قيمت در اسلامبول ۱.۵ غروش  
درايران ۱۰ قران

قسنطينه

مطبعة ابو الضيا

۱۳۲۷





استقامه ابراهيم بيك

جلد سوم

مؤلف

زين العابدين سراغه

قيمت در اسلامبول ۱۵ غروش

قسطنطينيه

مطبعة ابو الضيا

۱۳۲۷





M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE1741

## مقدمه

### عرض میشود

الساعة خامه بدست گرفته بنام یزدان باك شروع بجلد سیم سیاحت  
نامه ابراهیم بیگ خواستم بنایم ، ولی حواس نه چنان پریشانست که بتوان  
دو کله مطلب مهم ادا نمود ؛ نمیدانم شالوده مطالب از چه ممر برداشته و چگونه  
بیان شود . خامه خشکید ، و بنان سوخت ، چه نویسد که چیزی نانوشت  
نماز چه بگوید که گفتنیها را همه گفته ، کنایه تمام شده ، دامن با خر  
رسد . تصریح واضح گشته ، چیزی ، چیزی باقی نمانده است . محرار نیستم  
که تاریخ نویسم و احوال سلف را بقلم آرم ، شاعر نیستم که اشعار انبشاد  
کنم . وقافیه بردازم ، نطاق نیستم که سخن سازی کنم ، عالم نیستم که از هفت  
طبقه آسمان و کون و مکان دلیل بیاورم ، منجم نیستم که گردش افلاک را پایه  
سخن خود سازم ، بمدرسه دیپلوماتی نرفته ام که از حقوق دول و تاریخ ملل  
بخرج دهم ، طوطی وار آنچه یاد گرفته بودم بیان کردم ، و هر چه در انبان  
داشتم همه را بخرج دادم ، غلط یا صحیح از خود شعر باقی و شعر سازیم  
کردم ، مضحک شدم ، خروس گشتم ، بانگ زدم ، فریاد کشیدم ، عمامه  
بر سر نهاده اذان دادم ، الیقظة خیر من النوم گفتم ، و به آواز بلند  
فریاد کشیدم .

ای بخبران ز خواب غفلت بجهید !

حمامی شدم ؛ بوق حمام دمیده گفتم « ای خفتگان غفلت حمام باز شد  
بیدار شوید ، سروکله صفا دهید ، و کسالت را از خود دور نمایید . غسل

توبه نمائید که من بعد ظلم نکنید ، و مظلوم نشوید . و ترك طاعت ننمائید .  
آواز من در حجره گره گیر شد و کسی بیدار نگشت که آواز منی علی الصلاح  
مرا بشنود . بانگ مرغ سحر بگوش احدی نرسید .

پس در این صورت چه نویسم ؟ وجه گویم و بجه زبان مرض وطن را خالی  
ابناء وطن نمایم ؟ و بکه گویم ؟ نه دیده پیدا و نه گوش شنوا . همه مرده اند ولی  
زنده زنده اند لکن مرده . با اینکه آواز مرا شنیده و مظلوم را فهمیده اند  
جواب بخواموشی حواله کردند ، گروهی زبان بطن و ملامت گشاده .  
و طایفه فضولی شمرده قصد گرفتن داشته خیال ایذا و آزارم کردند . حال که  
ظالمان در این خیال هستند ناچار در جلد سوم کار از ایما و اشاره و ابهام  
و کنایه گذشته . سخن بصراحت خواهد کشید .

گر من از سنگ ملامت رو بگردانم زخم  
جان سپر کردند مردان ناوك دلسوز را

جسته جسته وقایع تاریخی صد ساله ایران و سبب هرج و مرج وطن را ،  
آنچه شنیده و خوانده و دیده ام هر چه بادا باد خواهم نوشت . اکنون کار  
از کار گذشته و کارد باستانخوان رسیده است . این دیوانه وطن با واز  
بلند میگوید : -

ای مخربان دین و دولت ! وای تارکان اوامر شریعت ! وای بکروان  
راه طریقت ! وای خائسان خاندان سلطنت ! وای ناای ماندگان قوم چنگیز !  
بدانید و آگاه باشید از حیثات فرمانفرمانی شما چندان باقی نمانده . ای  
ظالمان ملت ! وای ستمگران طائفه انسانیت ! وای اعدای قانون مدنیت  
و شریعت ! عنقریب دست طبیعت سزای کردار و جزای افعال نا هنجار  
شما را در کسار تان خواهد گذارد و کفر کردار های خود را خواهید  
دید ! عن قریب است که منتقم حقیقی جنود نامسمود شما را در بحر احمر

غریق و نابود نماید . این امت محمد ( ص ) را که ذلیل تراز ملت بنی اسرائیل کرده اید از جنگ پرشک شمارهائی بخشید ، زیرا که جنگ ترانسوال و محاربهٔ ملت غیور ژاپون صدای شیور بیدار باش آن لشکر غیور را به عموم ملل دنیا خصوصاً ایرانیان رسانیده و هم‌هرا بیدار نموده است . اینهمه همه و غلغله که بین ملت افتاده ، مسلم است که تأدیب شما میباشد و خواهند ادب فرمود .

پس بهتر اینست که باهالی ایران که خود تان هم عضوی از اعضای ایشانید رحم نمایید ، دمی بخود باز آئید ، درست تفکر فرمائید ، تاریخ گذشتگان را بخوانید ، واز احوال سلف یاد آرید ، شما از آل برا مکه افزون نخواهید شد ، مانند شما صدها جعفر وظیفه خوار داشت ، چه شد ؟ عاله خواتون مادر جعفر کذائی درعید اضحی خانه یکی از اعیان رفت ، صاحب خانه داخل شده از زن خویش سؤال کرد که این خواتون کیست ؟ جواب داد مادر جعفر است .

صاحب خانه رسم تهنیت بجا آورده گفت :-

والله شما دنیا دیده اید . از حالات عجیب و غریب صحبت نما تا مستفید و مستفیض شویم .

گفت فرزند ، چه عجبتر از احوالات خودم بیان کنم که دریک عبد اضحی دویست رأس شتر و گوسفند قربانی کرده ، به دویست نفر جواری ماه پیکر لباس زرینه پوشانیده ، وهریک فراخور حال شان انعام و احسان کردم ، ودریک عید قربان دیگر آن که عبارت از امروز باشد به یک پوست گوسفند محتاجم که زیر انداز خود سازم .

( همان منزل است این بیسایان دور )

( که گم شد دراو لشکر سلم و تور )

آزروز گذشت ، واین روز هم درگذراست ، آیا سبب این ذلت از چه

بود ؟ غیر از استبداد و عدم قانون . دور نرویم رفیق شما حاجی میرزا ابراهیم خان شیرازی را که می شناسید ، تمام ایران در دست اقتدار او و اولادش بود ، در یک روز مانند آل برامکه نگریدید ؟ سبب چه بود ، غیر از خود رانی و ظلم و ستم و بی قانونی ؟ پس چرا بخود باز نمی آید و بخویش رحم نمی نماید ؟ چرا انصاف نمی فرماید مگر نمی دانید ظلم تیشه ایست که ریشه صاحبش را از بیخ و بن بر می کند . چرا نویسندگان و گویندگان را دست و زبان می برید ؟ آخر ما چگونه دم از حب وطن بر بندیم ؟ چگونه سلطنت شش هزار ساله ایران را که بحالت نزع آموخته اید به بینیم ؟ چه شد صولت آقا محمد شاه خواجه ؟ که ناپلیون آرزوی اتحاد او را داشت . خزانه قح علی شاه را کجا خرج کردید ؟ و آن لشکر محمد شاه مهرور که در هرات داشت چه شد ؟ اردوی بوشهر کجا رفت ؟ چه شد عساکر خراسان ؟ مگر نه درین اواخر دویست هزار لشکر جرار زیر سلاح داشته . و دوسال دست بر عیت نزده مال دهبان می خوردند ؟ کویادگارهای نادری و خزان هندوستان و شدهای مروارید ؟ کوکاردهای زمرد دسته ؟ کوشمشیرهای مرصع غلاف ؟ کو صندلیهای زر خالص ؟ کومیزهای طلا ؟ کوکاسه های فیروزه ؟ کو کاسه کاسه زمرد و یاقوت ؟ کو کیسه کیسه مروارید ؟ کو سرگردگان رستم ریش ، افراسیاب صولت ؟ کو سرتیان عباسی سیل باسطوت ؟ کو عزت ایرانی ؟ کو همت و حمیت قزلباشی و تکبر قاجاری ؟ همدا بباد فنا دادید ! سربازان وطن را تریاکی و جانبازان را بیعاری آموختید ؛ سرتپی بجوانان پانزده ساله دادید . اداره معیشت نجیه اجساد خود را بفرنگی مآبی مبدل کردید . چرا عصمت زنان را تبذیل دادید ؟ جهة اینکه تمیش کنید ، و با بیگانه در آمیزید . و اخلاق ایشان را بیاموزید . غیر از اینکه خزانه قح علی شاه را تباد ، بنجامدملین قرض هم بالا آوردید . از برای دو روزه جلال خود پارك ساختید و برای بارگهای خود مبل خریدید . ملت را سر و پا برهنه گذاشتید . و سر باز را بقوت پوهیه محتاج کردید ، دیگر بس است ، خیال کنید ، انصاف ننماید ، مرحت فرمائید .

انجامست باوجود کثرت نادانی دم از معرفت و دانائی هم زده . ابدآ از ادعا و گفته خود منفعل و شرمنده نمیشیم ، و جدآ افکار خود را صواب می انگاریم ،  
( هر کس که نداند و نداند که نداند )

( در جهل مرکب ابدالدهر بماند )

خلاصه در شانزده سالگی . بحجره ام آوردند ، در بیست سالگی باردیلم فرستادند جهة تجارت ، در اردبیل و مراغه بنای اعیانی گذاشته . و دستگاهی بهم بسته . اسب و شکار و نوکر و تفنگدار فراهم آورده در تجارت مداخلت و مخارج نوزده و بیست قرار دادیم . حال مادرین حال معلوم . مسلمان نشنود کافر نه بیند . نه روزنامه صحیح ، نه دفتر معین ، نه حساب و نه کتاب ، ادعای اعیانیت و قوچلومانی دامن گیرم شد ، یعنی بنای بربری و وحشیگری گذاشته ، از ادای مالیات بادشاه هم گردن پیچیده ، راه دار رازدن و فحاشی بمیزان آقاسی و کد خدا و فرارش کردن را یکی از افتخار خود قرار دادیم .

خلاصه کلام بی حسابی را شان و تشخص که مراعات باوضاع مملکت بیقانون است قرار دادیم ،

رفته رفته عمل تجارت کاست ، ریشانی از هر جهت روی آورد ، چنانچه رسم فلک زدگانست بناچار ترك وطن گفته ، اختیار بدست غربت افتاد . ولی نیاز روی اختیار بلکه باضطرار مایه توکل اندکی که بقیه مانده بود برداشته ، دو برادر دست بهم داده . متوکلا علی الله بجانب قفقازیه رهسپار شدیم ، تادر شهر ( کتایس ) که آن اوان از ایرانی کسی نبود واحدی هم از حال ما خبر نداشت رحل اقامت افگندیم . به پست ترین مکاسب که از روی نادانی به نظر ما پست می نمود یعنی بقالی بالندک سرمایه مشغول شدیم . مدت سه چهار سال چند هزار منائی فراهم آورده ، جهت ساختن راه آهن کم کم ایرانیان بقدر هزار نفر از فعله و عمله و کارکنان در آن شهر پای تخت گرجستان جمع شدند ، در این بین از جانب ژنرال قونسولگری تفلیس که جناب میرزا اسدالله

خان ناظم الدوله بود بنده راست و پس قونسلی اعطا شده هزار تذکره دادند  
 کسه منات بجهت ژنرال قونسول و یک منات هم برای خودمان اخذ کنیم .  
 بدیهی است آنوقت ما هم قونسول و هم رئیس قوم و ملت و هم تاجر شدیم .  
 و رعایت هموطنان را که تماماً مفلس و فقیر بودند از جمله فرایض شمرده بنا  
 گذاشتیم هم تذکره و هم مایحتاج ایشان را از خوراک و پوشاک و غیره به نسیبه  
 میدادیم ، در مدت قلبی دفتر پر شد ، علی خونی صدمات ، حسینقلی تبریزی  
 هفتصاد منات ، فلان سلماسی پنجاه منات و ، و ، و ، و هر چه اندوخته  
 چند ساله بود از دستمان بردند ، یکی گریخت ، دیگری را گرفتند ، آن یکی  
 بقمار باخت ، و آن دیگری بیمار شد . بعد از سه سال چیزی بمانگذاشته بودند  
 ژنرال قونسول هم بالتمام وجه تذکره هارا از ما اخذ کرد ، باز ماندیم دستخالی  
 لابد از قفقازیه بار رحلت بسته ، اندیشه کردیم کجا برویم که کسی مارا نشناسد .  
 پس از تفحص معلوم شد در ( قریم ) ایرانی نیست آمده در آنجا بازگشادیم  
 کم کم باسلامبول رفته خرید جزئی کرده در آنجا یکی بر سه میفر و ختمیم ، در اندک  
 زمان سرمایه کافی که بتوان از او مفاز راه انداخت تحصیل کردیم . تا آنکه  
 محاربه عثمانی و روس اتفاق افتاد . در آن حین در ( یالته ) رحل  
 اقامت افکندیم . این یالته راجعه خوشی آب و هوا امپراطور روس  
 الکساندر دوم آباد میکرد ، و عمارات بیلاقی میساخت . عموم خانواده  
 امپراطوری و اعیان جمع میشوند . اندک اندک کار ما رونق تمام  
 گرفت ، نخستین مشتری معتبر مغازه ما ( قفقاس ) شاهزاده خانم زوجة  
 ( درانسوف ) شد . چنانچه روزی مرا برده بامپراطریس معرفی  
 کرد ، اسم مارا ( جست قوپس پرس ) گذاشتند . یعنی تاجر راستگوی  
 ایرانی ، کار بجائی رسید و اعتبار سخن ما بدرجه کشید . که اگر پنه را باسم  
 ابریشیم میفر و ختمیقین کردند که ابریشم است ، چرا که ایرانی دروغ

نمیگوید . تمام اهل دربار و بزرگان و خانواده سلطنت احترام و محبت مالا کلام نسبت بها کردند .

بالاخره خواهش کردند که تو رعیتی روس را قبول کن . تابعیت امتیازات بتو دهیم ، چون در این باب اصرار زیاد کردند ، و دوسه دفعه هم در اسلامبول از قونسولگری ناحق اذیت و حقارت دیده بودم . و ابرام اینها هم مؤید گشت قبول کرده عریضه تبعیت دادم ، بعد از سه ماه در دیوانخانه بزرگ والیگری ، ملا آورده قسم دادند ، عموم بزرگان از والی و غیره همه بالباس رسمی حاضر بودند ، که مرا برعیتی روسیه قبول کردند . چند سال بعد آمده در اسلامبول تأهل اختیار کرده حلیه خود را برداشته بیالتا بردم . خلاق انس و جان سه نفر اولاد کرامت فرمود ، بزرگ شدند ، ولی یک کلمه ترکی فارسی نه میدانستند ، زیرا که مربیه و خدمتکار تماماً روسی بودند ، این اقامت مدت ده پانزده سال خیالم را پریشان ، و حواسم را مختل ساخت ، که این چه زندگانی و آسایش است که پیش گرفته ام ، اگر نفس معدود با آخر رسد و بیک اجل در آید این اطفال معصوم چه دین و مذهب فرا خواهند گرفت ، من فریفته زخارف دنیا گشته ، ذریه خود را از رسم و آئین اسلام فرسنگها دور و از قوانین شریعت غرا مهجور خواهم داشت البته در دار عقبی مسئول خواهم شد ، در مقابل خطاب و عتاب خداوند قهار چه جواب خواهم گفت ؟ بچه روی در روی نیکان و پاکان خواهم نگریم . علاوه بقانون دولت متبوعه خود اینها را سادات خواهند گرفت ، چه قدر غافل بوده و بخط عظیم سرزده که این طوق لغت تبعیت اجنبی بگردن انداخته ترك وطن و خانمان گفته بمالك كفر را بر ممالك اسلامیه ترجیح داده ام . مدتی در این اندیشه باسوز و گدا زنهائی بسر بردم ، گویا خود از خود متفر و بیزار بلکه خود را مرتد و از دین برگشته میدانستم ، ولی چاره خلاصی مفقود ، و راه گریز مسدود می نمود ؛ با این همه در نهایت اهتمام



در عقاید ثابت و در مراعات آئین مذهب اتی عشری جاهد، نه مانند کسانی که در روسیه نشسته، از قیودات اسلامیت رسته، شیوه فرنگی مآبی گرفته، بکلی ترك آئین و مذهب آبائی گفته اند. ( اهل قفقازیه دخل باین مطلب ندارند، مثل ایران بلکه سخت تر از آنها در احکام شریعت جاهد هستند ) ده پانزده نفر ایرانی ملازم موجب خوار در مغازه و خانه که مشغول خدمت بودند کسی را جرئت تغییر لباس و تبدیل آئین و آداب ایرانی نبود، محرم بقرار ایران با حزن و اندوه بود، اعیاد باعشرت و شادی، رمضان با نماز و روزه و به عادت، ایام معلوم که در ایران تعطیل میکردند مغازه ما هم بد انقرار تعطیل بود، حتی روز های جمعه و اعیاد و ایام عزای در هیچ نقطه متصرفی روسیه کسی مانند ما اعتنا برسومات ملی نداشت. حتی اکثری منکر صوم و صلوٰه بودند،

اینها را نه من باب تزکیه نفس مینگارم ( ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ) چون عشق و محبت وطن عزیز محترم حصار دلم را استیلا کرده بود، نمیخواستم جزئی از اجزاء رسوم وطن متروک شود، و الا اعمال روحانی در نزد خالق معلوم؛ و کسی را اطلاع بر آن نیست؛ اما ثمره مادی و معنوی این افعال برای ما این بود که روسها بجهت مراعات به آئین مذهب خود اعتماد تام و تمام درباره ما پیدا کرده، و احترام مالا کلام مینمودند، و ما را آدم درست کار می نامیدند.

روزی در ایام شباب یکدست لباس فرنگی تابستانی خریده و پوشیدم ناگاه شاهزاده خانم ( پرنسس و راتسوف ) ( بافیطون ) بمغازه تشریف آورد. بمجرد دخول ایستاده، با تحیر نگاه کرده گفت:

« این چه حالتست چرا چنین شده؟ مگر باینه نگاه نکردی که به بینی بچه میبانی؟ عرض کردم:

لباس است پوشیده ام، فرمود:

الان برو عوض كن . حيف است از تو كه خود را بدین تركيب اندازی .  
از مذمت او بسيار شرمنده و سر افكنده شده گفتم :

بچشم ديگر نمی پوشم ، گفت :

من از اینجا حرکت نمیکنم تا ترا در لباس ملی خود نه بینم ، بعد از  
اصرار بسیار با کمال خجلت و انكسار كه چنان وجود محترمه كه بعد  
امپراطريس ، اولین خاتون مكرمه است نیم ساعت آنها در مغازه نشسته ، بنده رفته  
قبا و سردازی ایرانی پوشیده آمدم بسیار ممنون و مشعوف گشت گفت :

اکنون بآدم میمانی ، بخاطر آن حقارت همان روز سه هزار منات از  
مغازه ما مال خریده و رفت ( فاعتبروا يا اولوالابصار )

خلاصه با این تجارت و زندگانی كه تا حال کسی را كمتر میسر شده بود  
كار و بار دنیوی مثل ساعت كوك شده طق طق كار میکرد ، باز بنده از زند  
گانی مأیوس ، و از عواقب كار خود نومید بودم ، چه میان دنیا و آخرت  
متردد بودم . ناچار ترك یکی مییاست كردن .

بعد از تأمل و تفكر بسیار قرار بر این دادم ، كه از مردی و مردمی  
بسی دوراست كه سرای جاودانی را بعیش دو روزه دار فانی فروخت ، كه  
نوشش همه نیش است و شهدش همه زهر ، پس بهتر اینكه ترك ریاست گفته ، ملك  
قناعت را حراست كنیم ، و این اولاد و اطفال بیگناه را بیرون بریم ، اگر چه جمع  
آوری مطالبات و فروش مغازه مورث زیان کلی و بلکه سبب خسارت نصف بیشتر  
از تخواه بود ، باوجود این تلخی زیان بسی شیرین تر از خسارت مذهب و  
ایمان نمود ، مصمم شدم هر چه مقتدر گردم ، دست عیال و اطفال خود  
را گرفته ازین ورطه هولناك كفر بساحل نجات اسلام برم ، اگر چه ده را  
كمتر از پنج بدهم . لهذا اعلان نمودم كه ، مغازه را بقیمت ارزان خواهیم  
فروخت ، و ترك تجارت خواهیم گفت .

این اعلان كه منتشر و شایع گشت ، صدها از مشتریهای معتبر و زنان

بزرگان آمدند کہ چہ خیالیت کہ اندیشیدہ . اگر احتیاج بیول داری بدہیم ،  
ابداً ترا نمیگذاریم ترک ما کوئی . ہمہ را تشکر نموده رد کردم .

در مدت سہ ماہ آنچه بود فروختہ ، صدی پنجاہ وصول کردہ ، تنخواہ  
را جمع آوری نموده ، بجانب اسلامبول ردہ سیار شدہ خانہ محقری اتباع کردہ ،  
اہل و عیال را گذاشتہ ، احرام حج کہ فریضہ ذمہ بود بر بستم .

از هموطنان محترم کال جوشش و محبت را دیدم ، لکن در مجالس  
و محافل ایشان نشستن سبب انفعالم میشد ، در نزد نفس خود بسی خجالت  
میکشیدم ، زیرا کہ محبت مجالس جز غیبت وطن و بی قانونی آن و ظلم حکام  
و ظلام و دم از وطن پرستی زدن نبود ، لکن بخیال و افکار من چنین  
میرسید کہ ہر کس بمن میگوید : ای بیغیرت ازین سخنان بتوجہ . اگر تو  
حقیقت وطن پرستی چرا ترک وطن کردہ ؟ بچہ سبب ترک تبعیت گفتہ ؟  
بجہت چہ از زیر لوای شیر خود شبد بیرون گشتہ ؟ زیر سایہ عقاب در آمدہ ؟  
از ہر چہ اسلام را با کفر مبادلہ نمودہ ؟ دائماً در اندیشہ و در تب و تاب  
بودہ ، و ساعتی آسودہ نبودم ، تا اینکہ روزی در خدمت جناب میرزا  
حمود خان علاءالملک سفیر کبیر دولت قوی شوکت علیہ ایران در بیسلاق با  
چہار نفر دیگر کہ یکی ہم ارفع الدولہ نشستہ بودیم ، بقدر چند دقیقہ بندہ بیرون  
رفتہ ، مراجعت کردم .

گویا در غیاب بندہ جناب علاءالملک گفتہ بودند کہ فلانی خوب آدمی  
است ، ولی عیش اینست کہ تبتہ روسیہ است ، ارفع الدولہ در جواب  
میگوید : —

نباید چنین باشد . زیرا کہ من اورا میشناسم ، از تفلیس با من آشنائی  
داشت ، و قتیکہ بندہ داخل شدم پرسیدند حاجی شمار عیت روس ہستید ؟  
عرض کردم .

آری ، گفت : —

من نمیدانستم چرا ترك تبعیت کرده ، گفتم :-

چه عرض كنم ، از ترس نمیتوانم جفیدن ، باوجود این از عمل خود  
منفعلم ، رضی بكرده خود نیستم ، ولی افسوس خوردنم ، چاره این كار  
نمیکند . كار از علاج گذشته ، جناب علاءالمك فرمود اگر تورااست میگوئی  
علاج خلاصی تورا میكنیم . گفتم :-

اگر از توجه شما بنده ازین بند بلا خلاصی یابم دست و پای شمارا  
میوسم ، و تا قیامت رهین منت و دعا گو خواهم بود فرمود :-

بسم الله تو عریضه بنام امپراطور بنویس من بواسطه ارفع الدوله  
میفرستم . عهد و میثاق محكم بستیم ، لكن نه ایشان را یقین حاصل بود كه  
من این عمل را خواهم كرد ، و نه مرا گمان بود كه ایشان چنین كار بزرگ  
خارج از قانون را انجام توانند داد . باوجود این از جهة عریضه نگاشتن  
از اسلامبول سفر ( بالتا ) كردم ، در آنجا یكگنفر ( ابوقاتی ) عالم جمیع قوانین  
روسیه بود و با من دوست و در عریضه نگاری مهارت زیاد داشت ، چون  
وارد ( بالتا ) شدم یكگنفر تاجر معتبر ایرانی كه دوستی سابقه هم داشتیم  
مراد بدن كرده ، از آمدنم پرسید ، گفتم :-

آمده ام جهة عریضه نگاری بترك تابعیت . گفت :-

سبحان الله مگر خبط دماغ آورده ، عقلمت را باختی ؟ دیگران آرزو مند  
هستند كه چند هزار منات داده ، با ساپورط روسیه بدست آرند ممكن شان  
نمیشود ، چنین دولت عظمی كه در دست توافتاده كفران میكنی ، من راضیم  
تذكره تورا پنجهزار منات بدهم بشرطیكه مرا عوض توبه تبعیت قبول نمایند  
این بچه خیال پیوده است افتاده . گفتم

( متاع كفر و دین بیشتری نیست )

یكى این دیگری آن را پسندد

هر كس را حسی است ، جدا گانه . طبایع مختلف است ، مرا عار آید

ازین زندگی که اسلام باشم و غیر از پادشاه اسلام را بندگی کنم ، آن ذات  
ایرانیگری که توقیر میکنی ، هزار مرتبه بهتر و افضل تر ازین عزت  
روسی گری است .

« گرم تونیش زنی به که دیگران مرهم »

« ورم تو زهر دهی به که دیگران تریاق »

وجدان من راحت نیست از دم زدن حب و وطن من خجلم و از مناسقات  
قول با فاعلم منفعل

خلاصه رفتم پیش ابوقات ماجرا را گفتم ، جواب داد

قبول نمیکند ، زیرا منافعی از اکنون است ، تا حال امثال این امر بوقوع  
نیامده ، باز عریضه تو بخودت بر میگردد ، و در آخر نتیجه بد بخشد ،  
گفتم : -

من هر چه بتو میگویم بنویس ، بعد از رسم عریضه نگاری این طور بقل آور ،  
« ای پادشاه مرحت شعار - از ز اکنون روسیه سخت تر سناکت . ولی  
چون پادشاه پدر ز اکنون است یقین دارم که قانون مطیع امر ایشان میباشد  
مستدعی این که اذن مرخصی مرحت فرمایند ، تا بوطن اصلی بتابعیت جدی  
مراجعت کرده ازدیاد عمر و دولت و وفور اقبال و شوکت اعلی حضرت دعا گو باشم »  
ابوقات نگاه تعجانه بمن کرده گفت : -

این را از که آموختی ، گفتم : -

از هیچ کس ، بخيال خودم خطور کرد . گفت : -

این سخنان بمن تأثیر کرد البته با امپراطور هم مؤثر خواهد شد ،

عریضه را نویسانیده آوردم باسلامبول بجناب علاءالملک دادم ، هنگام  
مراجعت بنده امپراطور در ( یالتا ) بود علاءالملک عریضه را بذریعہ ارفع الدوله  
فرستاد ، روز بیست و ششم بود که مرا از قونسولگری روسیه دعوت کردند .

رفتم سؤال شد « تو عریضه داده » گفتم بلی گفت اینك جواب آمده ، دیدم تاریخ دستخط امپراطور شانزدهم نومبر است ولی خود پادشاه در پانزدهم به پطر بورغ وارد شده ، روز ورود یافردا عریضه تقدیم شده بود ، پادشاهی که چهار ماه تمام از پای تخت سفر کرده باشد ، در ورود آن بقول عوام چکمه از پای در نیاورده چنین عرض حال بجه حسارت و بجه خصوصیت تقدیم شان شده تعجب کردم ، چه انسان بهمپایه و برادر خود نمیتواند این قدر خصوصیت نماید . هنوز بنده در حیرتم که این مرد در نزد چنین امپراطور بزرگ بجه یابہ محترم و عزیز و با کفایت بوده ، و چه قدر جدیت داشته که در حین ملاقات عرض حال را تقدیم نموده ، امپراطور در هامش ورقه دستخط فرموده بودند : « انجام نما نیقولای » .

دیوانخانه امپراطوری از خود سؤال نموده بود که صاحب عریضه کی قبول تبعیت کرده ؟ و چه کاره است ؟ در کجا نشین دارد ؟ هر چه سؤال کردند جواب دادم بعد از یک سال باز مرا دعوت نمودند که پسران را بیاور به بنیم ایشان هم ترك تابعیت میکنند یا باقی میمانند ، بردم یکی ده ساله دیگری یازده ساله ، گفتند هر چه پدر ما میخواهد راضی هستیم ، نوشته گرفته فرستادند ، بعد از هشت ماه سؤال کردند اطفال در کجا تولد یافته ، و در کدام دفترخانه نامشان ثبت شده است ، نوشتم در ( یالتا ) تا آمدن جواب این بار یکسال کشید .

خلاصه چهار سال از داد و ستد و تجارت محروم بودم ، زیرا که نمیخواستیم دیگر باره از ایشان تذکره بگیرم ، بجائی روم ، و آزاد نیستیم که باتذکره ایرانی بنای تجارت بگذارم ، مختصراً روز بروز مخارج زیاد شد و مداخل مفقود گشت پریشان خاطر و دل نگران ، از آنجا مانده و از اینجا رانده ، بی صاحب و بی معین ، تا اینکه در هشتم ماه فروری سنه ۱۹۰۴ که روز اول جنگ ژاپون و روس بود ، از قونسولخانه روسیه دعوتم گزیده گفتند : —

کارتو بانجام رسید ، این کاغذ آزادی تست ، برات بجات بدستم دادند .  
زبان حالم مترنم باین مقال گشت ،

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی  
که در آن نیمه شب تازه براتم دادند

از کثرت فرح و سرور اشک مسرت باریدن گرفت ، گویا از در و دیوار  
آواز تبریک می شنفتم . هاتف غیبی میگفت ( الیوم اکملت لك دينك ) سجدات  
شکر بجا آوردم . بمسببان این عمل خیر ، جزای نیک از خدا خواستم . و خود  
را تازه از مادر متولد شده پنداشتم . من دایم و خالقم که چه قدر وجدانم در  
عذاب و تم در آتش غیرت ميسوخت ، و قتی که سخن از محبت و وطن و پادشاه  
پرستی بزبان قلم می آمد ، از سرتاپا میکساختم . و دائماً «عذب بوشم»  
نمیدانم بچه زبان تشکر نمایم که زبان را برای تقریر و قلم را فوت تحریر  
نیست ، که وجدانم آسوده گشت و تم راحت . در دنیا نژد مخلوق . و  
آخرت حضور خالق رو سفید شدم ، خدا جزای خیر دهد . حال میتوان  
گفت :-

( عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار )

باری منظور از ترتیب این صغری و کبری تشخیص مطلب بود که درست  
مفهوم گردد . و الا حاشا تم حاشا که این بیقدردار بسیج نیرزنده خود را قابل  
آن مرتبه بدانده که ترجمه حال خود نوشته منتشر سازد .

الحمد لله والمنة از کسانی نیستم که در امر خود مشتبه شده ، غلو کنم .  
میدانم من همان خاکم که هستم ، اگر ایستدر ایضاحت نمیدادم مطلب مفهوم  
نمیشد . در کتاب اول کتم اسم خود ازین سبب بود که انگویند فلان فلان شده قول  
توبیا فعلت مطابق نیست ، نه از ترس غضب و جریمه .

اولا اطمینان کامل از مراحم و رافقت خسرو عادل و شاهنشاه باذل

داشتم که همواره مکنون خاطر اقدسش بترقی و پیش رفت معارف معطوف و مصروف است . که اگر خدای نکرده خطائی هم از زبان قلم صادر شود زلال باران رحمتش او را میشود .

و ثانیاً حب دولت و ملت و مملکت نه چنان در اعضا و جوارح جای گیر گشته ، که از طعن طاعنان و جور ظالمین بهراسم . اگر اندیشه استراحت و کثرت نعمت و ثروت داشتم چنان خسارت فاحش را بر خود روا نمیداشتم ، از ثروت و دولتی که ساعت بساعت در تزیاید بود از اعتبار و آبرو که در نزد دوست و دشمن داشتم فدای حب پادشاه و وطن نمیکردم .

گر بخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی

دوست ما را و همه نعمت فردوس شمارا

اگر بلطف بخواند و کر بقهر براند مزید الطاف است .

( اقل زبن العابدین بن علی )



### قابل نظر دقت

اکنون بنظر دقت ملاحظه نیک و بد و خوب و زشت و محسنات و سیئات این عمل مذهب را معاینه کرده به بینیم خیر این چیست . شرف و افتخار آن جویست ، که بسیاری از هموطنان عزیز مادر تحصیل یک تذکره جمعی بقرارند ، و مبالغه گزاف مایه میگذارند . و چند نفر رجوع بحقیر کردند که راه و رسم تبعیت روسیه را بایشان بنمایم ، حقیر از بابت خیر خواهی و ملاحظه نفع دنیا و عقباً بمواعظ حسنه و دلایل مقنعه ایشان را ازین صرافت انداخته ، و ازین نیت غیر مستحسنه منصرف ساخته ام ، اگر چه خود دولت روس به پیوجیه قبول نمیکند ، سبب چیست ؟ نمیدانم ، ولی زندان



پیدا میکنند . از شیروان و قره باغ و گنجه و غیره یکوزقه تذکره قلب که قونسلات روس در تبریز ورشت در دست او دیده بدون تفحص قبول کرده تصاحب میکنند . و اذن قوچماقی و تجاوز بحقوق ملت آنها حاصل می آید . و بعضی محض بجهت محافظه حقوق خود از فلان مأمور یا همان صدرالعلمای قساعت میکنند ، و مأمورین ایران ابداً ملاحظه نمیکند که این هشتم پسر اتقی بقال بود ، که در فلان محله دکان داشت ، چگونه رعیت روس شد ، و حال آنکه اگر از پطرز بورغ سؤال نمایند فوراً جواب خواهد آمد که ما چنین رعیت نداریم . باری در این مطالب سخن بسیار و خارج از موضوع ماست .

این آقایان که به اوف شدن افتخار میکنند و خود را عمو زاده حضرت میکائیل می پندارند باید بدانند . که رعیتی روس در داخله روسیه ضررش بیشتر از نفع اوست . وای اگر اولاد ذکور داشته باشد . باید دنداناش را تیز کند بگوشت خنزیر خوردن ، و مشق کند بلشکر اسلام خواه عثمانی و خواه ایرانی تیر انداختن را . اگر مساعدت کرده و نیندازد خودش را میکشند ، غیر از این در داخله امتیاز دیگر ندارد . اما در خارجه هم بجز ایران در هیچ جا قابل توجه و امتیاز نیستند . در ایران هم که قابل توجه هستند ، نه از ضعف دولت ایران ، و نه از قوت دولت روسیه است ، بلکه از عدم قانون مساوات عمومی از هراج و مرج ایران است . چرا که یکنفر سلطان و یکنفر نایب و یکنفر ملا و سید مقتدرند قوچماقی کرده چند نفر را نگهداری کنند . در این صورت بطریق اولی قونسلات خارجه حق تصاحب رعیت خود را خواهند داشت .

اما اگر قانون مساوات عمومی بگذارند و وظیفه هر کس را عین و مشخص نمایند . و وظایف اعلی و ادنی را بنمایانند . و بموجب فصل و بند در کتابچه قانون ثبت و ضبط شود . در هر مملکت و هر مجلس از آن کتابچه بگذارند ، و او را بنظر مأمورین خارجه برسانند ، که این قانون مملکت و این

صحة پادشاه ؛ کدام قونسل و مأمور را حق اعتراض باقی ماند . قونسلوات فقط مأمورند که در ممالك خارجه مانع شوند که حکام قانون مملکتی را سوء استعمال نکنند لا غیر . چنانچه اگر در صرب و بلغار خارج از قانون قونسلول از رعیت خود حمایه نماید ، همان ساعت بپوش او را جفت کرده میگویند تشریف ببر ، چنانکه در بلغاریا چند بار اتفاق افتاد .

پس ملت را لازم است که استدعای قانون مساوات از دولت متبوعه خود بنماید که اجنبی حد خود را شناخته دست درازی بمقوق ایشان نکند ، اگر این سخن مرا جواب دهند حالا که قانون نیست ، و هر که هر کسست در این صورت چه باید کرد ؟ بعقیده بنده سوختن و ساختن نه ترك تبعیت کردن ، نه از زیر سایه ها وایه رأیت ( نصر من الله و فتح قریب ) اسلام خارج گشته ، بزیر رایت کفر داخل شدن ، امید وار باید شد بمضمون آیه شریفه ( الصبر مفتاح الفرج ) البته قانون مساوات مجری خواهد شد ، اگر چنانکه خدا نکرده نشود هم بخدای ذوالجلال هر قسم ظلم و ستم از خودی بانسان رسد ، نوشتن و بهتر است که در پیش بیگانه سر فرو آریم ، و تمنای رفع ظلم کنیم ، آهیم بمحشم حقارت نگریسته با آن زبان ناپاک هزار ناملایم بشنویم ،

( يك مردہ بنام بده كه صد زنند به سنگت )

و حال آنکه این زمان آن زمان نیست ، باوجود سیقانونی حکومت ایران باز ما را بمحشم تاجر نگردد ، میدانکه از کدام قبیله و پسر کدام تاجری ، در بعض آقایان که بدون هیچ تعدی و ظلم از در تبعیت ایرانی خارج شده و تاسی بروس کرده ، خود لقب بنمود داده فلان اوف صراف ، و فلان اوف تاجر و بزاز . که نه به دنیای او خیر دارد . و نه به عقبای او ، هی در عنوان مکاتیب اوف - اوف - اوف دیده میشود آخر - اخ بخانه تو اوف افتد این چه شرف است اندوخته اید - محض یکبار بحاجی طرخان رفتن و سه صندوق سماور و یاده چوال قند

خریدن . با کمال افتخار اوف شدن چه معنی دارد - برادر جان اگر تو خود را نامزد می نمودی صمد رشتی . یا احمد مازندرانی آیا شکر را بپتونیم یک گران میدادند - یا بتو هیچگونه بدرفتاری میکردند؟ هیچ يك آنها نیست ، مگر بجای وقدر و قیمت خود ندانستن و شرف وطن نشناختن ، بعض اشخاص اقلا یکبار سفر روسیه کرده امتیاز اوفی را کسب کرده اند ، ولی کسانی هستند که از تبریز پای خود را بیرون نهاده باز هم ملقب بملقب اوف شده . لفظ اوف خود لعنت کند بچنین کسان بجس بیغیرت که از انجمله یکی گردونست .

( منم از جمله ایشان يك تن )

( که خدا خورد کند گردن من )

عجب است که این اوفان تسمیه اوف را هم نمیدانند ، چنین تصور میکنند که چون اسم پدرش خلیل است ، خودش خلیل اوف باید باشد . و حال آنکه این غلط است . این اوف را که روسها لقب قرار داده از چندین قرن بان شهرت یافته اند بعضی اسم حیوانات سبع و اهلی ، و بعض میوه یا صنعت است مثلا هزار سال پیش آهنگر یازرگر مشهور يك عمل تاریخی نموده . از آن شخص نسلا بعد نسل هر کس آمده بان شهرت زیست کرده . مثل (لاتو:وف) پسر زرگر ، « قوزنسوف » پسر آهنگر ، یا کسی باسگك يك کاری کرده یا خرسی گشته . میگویند ( سگك اوف ) پسر سگك « یامد و مد اوف » پسر خرس . با کمال افتخار خود شانهم امضا میکنند پسر سگك . پسر خرس بعضی لقب مرغند « وریبه اوف » پسر کجشك . یا میوه فروش بوده « ابر قوزاوف » پسر قیسی . ولی ماها را گمان اینست که باید اوف شود و حال آنکه سگك پدر هیچ آدم نیست « یابلوق اف » سیب است نه آدم . بعضی از مالقب را هم به اوف برگردانند ایم . مثلا با کمال مت و عزت و دولت حاجی ابوالقاسم آقاقلقبش را ملک التجار کرده . ولی مخدم مبارکش شأن آن

شرف دولت راملك اوف کرده . بنام ایرانیت عرض مینمایم کہ صحیح نیست  
 جمیع ملت تاسی بر اسلام میکنند ماتاسی بروس ، اورا ہم تفہمیدہ و ندانستہ ،  
 غرض از این نگارشات سرزنش کردن و دل آزدن نیست ، بلکہ من  
 باب خیرخواہی و نصیحت است ، اگر غرض آقایان مانند روسہا صاحب شہرت  
 و لقب شدن است ، این قدر کافیست کہ ملک و یاملك . زادہ خود را مشہور نمایند  
 تا قیامت از آن سلسلہ ہر کس بیاید بآن لقب ملقب و مشہور شود مثل عباس بن ملک  
 یا بغیر عنوان چنانچہ در اسلامبول ہر کس یک شہرت و عنوان بر خود دادہ پست و تلک کراف  
 اوبہ آن عنوان میرسد ، مثل حریری - طہرانچی - شکرچی - سلماسی -  
 کذا و کذا و کذا ، ہمہ صحیح است . ربیع اوف - علی اوف - حسین اوف -  
 کذا و کذا و کذا ، ہمہ غلطہ است . خلاصہ :-

( متاع کفر و دین بيمشتری نیست )

( یکی این دیگرى آن را پسندد )

اما انصاف در ہر حال خوب ، و شئونات ملی را حفظ کردن بہر صاحب  
 وجدان و مدرک واجب است

### دیباچہ

ہر چند شیوہ عبودیت و رسوم بندگی و پرستندہ گی مقتضی چنان بود  
 کہ در دیباچہ نامہ نخست بسپاس و ستایش قادر توانا و آفریدگار بہمتا آغازیدہ  
 بودیم ، ولی نظر بقصان دانش و عدم بضاعت معرفت از نگارش دیباچہ  
 کتاب متعذر بودیم ، چہ بقول فردوسی علیہ الرحمہ کہ میفرماید :-

( بدین آلت و رای و جان و روان )

( ستود آفرینندہ را کی توان )

ممکن را بجا آنقدر تست که بستانش واجب الوجود ( که خداوندان معرفت در ادای شکر نمایش بمقاد « اعملوا آل داؤد شکر آ و قليلاً من عبادى الشكور » اظهار عجز و قصور نموده ) دم زند ، پس شایسته اینکه مترنم بکلمات شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی شده بگوئیم : -

( بنده همان به که ز قصیر خویش )

( عذر بدرگاه خدا آورد )

( ورنه سزاوار خداوندیش )

( کس نتواند که بجای آورد )

همین قدر عرض توانیم نمود . که از باطن خاتم انبیا و ائمه هدی صلوات الله و سلامه عليهم استمداد و توفیق عمل میخواهیم ، شاید خود را در جرك وطن پرستان توانیم آورده بمقاد ( حب الوطن من الايمان ) در زمره اهل ایمان بشمار آئیم ؛ زیرا در نگارش این نامه جز این مقصود نبوده نیست .

هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا

از خداوند متعال توفیق می طلبم که این جلد آخر را نیز مثل جلد اول و دوم خالی از غرض و کذب به پایان رسانم ، امید وارم که خداوند رحمن مرا از شر شیطان و نفس اماره محفوظ فرماید . تا العیاذ بالله يك دوست عزیز را بدون استحقاق نستایم . و در حق احدی بدون سزاواری حرف زشت نسرایم .

و نیز به قارئین محترم چشم حقیقت بین ، و قلب مزین بصفا کرامت فرماید ، که متدبر جات کتاب را تا آنجا که بخوانند ، در حل مقاصد آن نیک بینانه و دور اندیشانه تفکر فرمایند . فقط بظاهراً او ننگرند . حکایتهای نفیر و مزاح بتصور نیآورند ، و بمطالب او نخندند ، و بفکر ثاقب و دای صایب خود بسنجند ؛ که غرض ازین نگارش چیست ؟ و بدانند که جلد اول و دوم مقدمه

همین جلد سیم است ؛ که بحول و قوه خداوندی مطلبی مهم درخیز و صلاح هیئت اجتماعی که در تعمیر خواب با کنایه و ایما و اشاره یا صراحت بعرض عموم خواهد رسانید .

هرچند تا حال در وطن عزیز ما این گونه مطالب نکاشته نیامده و کسی از حب وطن دم نزده و مطالب مفیده را بطرزیکه عموم بتوانند ازو حصه بردارند به حسب اقتضای وقت بقلم نیاورده . هرچه نوشته اند از سودای عشق بلبل و گل و پروانه و شمع ، یا راجع باظهار فضیلت مؤلف و مصنف . و یا مدح مدوح غیر مستحق بوده . فوایدی که در این نامه ملحوظ شده چند امر است :-  
اول - عموم بانیان خیر و صرتهنگاران شر بدانند ، که هنگام آن رسیده که نیکان را بنام نیک و بدان را بنام زشت بافهرین یاد کنند . و پس ازین ملت هر نیک و بد را سنجیده ، حاصل هر عمل را در صفحه تاریخ ملی بیادگار گذارند ؛ تا حسنات و سیئات ایشان بماند ، و آیندگان مستوجب لعنت را لعن و مستحق رحمت را برحمت یاد نمایند ، که این خود جهة صاحبان وجدان و ناموس عذایست الیم . و معلوم است که امر بمعروف و نهی از منکر لازم ، و این گونه نگارشات نیز بفتوای شرع شریف بر هر نگارنده واجب عینی است ، که کجروشان طریق راستی گیرند ، و اگر همت بر ترك عادت نداشته باشند . لا محاله بکردار زشت خود تخفیف دهند ، و نیکو روشنان را میل به نیکوئی زیاد گردد . که بسی خیر محبة هیئت اجتماعی در بردارد .

دوم - اگر از صدگله که راجع تهذیب اخلاق و اصلاح نفس است ، يك گله آن خواننده را مایه تنبه آید ، فایده آن بعموم تواند رسید .

سوم - هیچ کس آسوده خاطر نه نشیند که سوای مجازات اخروی در دنیا کفر مکافات نخواهد دید ، و یقین بدانند که در دنیا نیز مکافات خواهد دید ، ( کای نور چشم من بجز از کشته ندروی )

مسلم است همینکه انسان بچشم دید ، که هر آنکو درباره وطن و برادران

وطن ناشایسته را روا بیند ، بکفر کردار خود میرسد ، ناچار ترك آنرا خواهد گفت ، وفائده آن نیز راجع بنوع است .

چهارم - بر علمیان روشن شود که هر آنکو در امور دولت و ملت و وطن از روی صدق و راستی قدم زند بدون شك و شبهه به سعادت دوجاهانی فائز خواهد گردید .

پنجم - هموطنان بدانند هر عسری را یسری ، و هر پریشانی را سامانی ، و هر ظلام را نوری در پی است . ( ان مع العسر يسراً ) فرج بعد از شدت حدیث صحیح و نص صریح است اگر صبر باشد :

( بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید )

ناچار از پس دشواری آسانست ولیکن صبر لازم است . چنانچه این تفال را در جلد اول سیاحت نامه زده . و در هر سطر آن نامه باین امید سخن گفتیم .

بحمدالله تعالی امروز

« بر منتهای خواهش خود کامران شدیم »

ششم - هموطنان ما بدانند که سوای عشق بخون ، وللی ، و فرهاد و شیرین ، و محمود و اباز ، که بین ادبا و شعرای ایران معروف و موصوف . و در نامه چکامه خود که جز از غیر آن سخن نمی سرایند . عشق دیگر نیز هست ؛ چه عاشقان وطن در این راه زحمت کشیده ، جان دادند ، و هستی خود را طفیل هستی اودانسته اند .

لذا عشق ابراهیم بیگ را بوطن عزیز محبوب خود افسانه نباید انگاشت . بلی این عشق را پیغمبر ( صاعم ) ستوده و ایمان فرموده است . جان باختن در راه او منتهای سعادت و حب وی خیر دارین است . شجره این عشق ثمره آن میدهد که در عاقبت ابراهیم بیگ ثمره تعصب او را خواهد خواند ، گویا مولوی معنوی این ابیات را در مثنوی از زبان او گفته است : -

ای نایبان حضرت حجة الله ! نه اینکه خدا و رسول و ائمه ما را تا ظهور قائم آل محمد عجل الله فرجه بشما سپرده اند ؟ چرا لب بسته و ازوا گزیده خواמוש نشسته اید ؟ مگر امت محمدی ( ص ) را در زیر طوق اطاعت شما نگذاشته اند ؟ شما را واجب الاطاعة میدانیم ؟ اگر شما حکم فرمائید که مثلاً معقوده بجهة فلان خلاف که از تو صادر شده بتو حرامست ، فی الفور عشق ورزی او را برخود حرام میدانیم ؟ باین اطاعت مانجه سبب امر بمعروف نیکفرمائید ، و حال آنکه می بینید ، و از کسان موثق می شنوید که ازین ظالمان بیرحم بامت مرحومه چه میرسد ، هزاران خون بناحق ریخته میشود ، ثغور ممالک را اعدا متصرف میشوند ؛ فقرا و مساکین را بی خانمان و مسکن میگذازند از اسلام جز اسمی باقی نیست . تمام حلال خدا حرام ، و حرام حلال گشته در خانه کدام رئیس بجای آب شراب مصرف نمیشود ؟ گوشت خنزیر خورده نمیشود ؟ کدام یک نماز میخواند ؛ روزه میگیرند ، پیشخدمت آن امرد نگاه میدارند ؟ دفع این ظلام و فساد مگر واجب نیست ؟ و یا از شما سؤال نخواهند نمود ؟ خیلی رو دروازی نکنم ، بسر مطلب روم . سرمایه تاریخ عیب پوشی نیست فیکر نمائید .







## ترجمه حال مؤلف

مخفی نماند ، این قاعده کلیه است که در دیباجه هر کتاب مختصر ترجمه حال مؤلف واصل و نسب آن ، و سبب تألیف کتاب نوشته میشود ، چنانچه بر قارئین محترم پوشیده نیست از طبع جلد اول این سیاحتنامه تاکنون که دوازده سال است باین قاعده مراعات نشده ، واسم و رسم مؤلف آن ظاهر نگردیده و این نکته سبب بسی سوء ظنها گشته ، غیر از معدودی از آشنایان ، و همکشان در شبهه بوده و هستند ، و بعضی را گمان برکنایست که بسی ازین عالم دور ، و از حب وطن فرستنگها مهجورند ، و آنان هم با کنایه و رمز تصدیق ظن ایشان نموده نسبت تألیف بر خود میدادند .

از جانب میرزا علی اصغر خان صدر اعظم سابق در اتهام تألیف این کتاب باخذ و گرفتاری چند نفر حکم صادر شد ، در دست هر کس کتاب ابراهیم بیگک رامیدیدند باخذ جریمه زحمت و خسارات میدادند ، همواره دل نگارنده در پیج و تاب و عذاب بود ، که جرابندگان خدا بسبب من آزار بینند و خسارات کشند ، و در کاری که مراجع عقیدت صافی ، و نیت خیرخواهی نبوده ابناء وطن بیگناه آزرده شوند .

ولی در افشاء نام خود عذر موجه قوی در دست بود ، که به هیچ وجه من الوجوه افشاء نتوانستمی کرد ، زیرا که از دیباجه الی خاتمه کتاب ، و من البدو الی ختم تماماً دم از حب وطن زده ، ولی از حبه تناقض قول با فعل در پیش وجدان خود شرمندم بودم ، و بین الناس منفعل ، و اکنون بحول الله و قوته آن افعال از میان برخاسته و عذر من مرتفع شده ، با کمال افتخار و آزادی به برادران دینی و اهل وطن محترم خود خویشبخت

را معرفی میتوانم نمود ، و کسانی که در خوف و رجا بودند رهانید ، و آنان که نسبت بخود میدادند از گناه دروغ خلاص ، و نیک و بد و سود و زیان آن را بمرور و انصاف اهل خبره و بزرگان ملت و رؤسای اهل معرفت و دانش حواله مینمایم . اگر مستوجب لعن و غضب بینند ، و یا قابل مدح و رحمت شمارند خود دانند . ( بر رسولان بلاغ باشد و بس ) .

نگارنده حاضر است ؛ دست تعدی از گریبان این و آن بردارند ، و این غریق بحر حب وطن را بشناسند ، شایسته مکافات و یا مستحق مجازاتش دانند بسم الله .

اگر تیغ زنی ، دستت نگیرم ، و گر لطفم کفی منت پذیرم  
اگر عدل کنند سعادت دارین یابم ، نعوذ بالله و گر ظلم نمایند در مقام  
مظلومان مانم ، امیدوارم که بعد از چند سالی که ابر آسمان معارف بغرد و گلستان  
معرفت بخندد ، اهل دلی هم بحال این محنت رسیده بگردید و بر رحمت و مغفرت  
یاد کنند ، چون بچوچه من الوجوه غرض شخصی نداشته و ملاحظه سوددنیه ی  
نه نموده ، قربتاً الی الله ترقی ملت و ابناء وطن را در مرآت ضمیر جلوه گر نموده .  
این دل افسرده وطن خود را وقف ابناء وطن کرده ، الله کریم گفتم .  
مؤدباً عرض مینماید .

پدر و اجداد بنده زیاده از شصت و هفتاد سال عمر نکرده اند ، عنقریب  
است که سن حقیر هم بدان درجه رسد ، نهایت پنج سال یاده سال هم باقی باشد  
جز سنگینی بار ، باری نمیدهد . این سفر حتمی و هر قدر بمنزل باقی ، زود تر رسیدن بهتر .

چون حاصل آدمی در این شورستان

جز خوردن غصه نیست تا کندن جان

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت

آسوده کسیکه خود نیامد بجهان

تفصیل آماده حصار دل را نه چنان استیلا نموده که از دست تطاول او رهائی

حاصل گردد . و امید یهودی عاقبت درین دنیا توان نمود ؛ پس مرگ مرگ است چه درسردار ، چه درتخت زرنگار .

( چه برتخت مردن چه بر روی خاک )

استدعا از درگاه خداوند حی لایموت اینک با نیت صافی و عقیده درست و کافی از قائلین کلمه طیه لا اله الا الله ، محمد رسول الله ( ص ) علی ولی الله ( ع ) محسوب فرموده . باحب وطن محکم و ایمان مستحکم از دار دنیا بسر ای عقی رسانده . الحاصل ، نگارنده سر با تقصیر زین العابدین . بن مشهدی علی ، بن حاجی رسول ، بن حاجی عبدالله ، بن حاجی حمزه خان ، از اکراد محال ساوج بلاغ و یکی از خوانین آن سامان بودند . در طریقه تسنن مذهب شافعی داشته و در زمان نادرشاه بین لشکریان آن بسی خدمات نمایان بایران کردند ؛ حکایاتی از آنان مسموع شده که مناسب این مقام نیست که قارئین را تصدیع دهم . بعد از آن اجداد ما بعروة الوثقی حقیقی متوسل شده بمرآغه مشغول تجارت گشته ، در کار و کسب خود یکی از معتبرین و معروفین و مشار بالبنان شدند . و معتمد علیه این و آن .

گویا در آن اوان در توانگری ( روجلد ) مرآغه بوده اند ، و حال آنکه جمیع مال التجاره و ضیاع و عقار ایشان نقداً و جنسا معادل پنج شش هزار تومان بیش نبود ، که اکنون بقال و علاف از آن مقدار تنخواه نمون و متشکر نیست . هنگامیکه بنده هشت مراحل زندگانیرا طی کرده بودم . به دبستانم گذاشته مشغول تعلیم و تربیت گشته . هشت سال راه مکتب خانه پیوادم . ولی چه مکتب ؟ وجه تربیت ؟ وجه معلم ؟ مسلمان نشنود کافر نه بیند .

در تحصیل چنین مکاتب که الف را از با تشخیص نداده باجهل مرکب بعد از هشت سال بیرون آمده . و در سایه ظلمت آن مکاتب ابدالهدی هم در این جهل و نادانی بسر خواهم برد . چیزیکه خیلی اسباب ملامت ماییش نفس خود نیست آنکه امثال بنده زیاد است . نگارنده منحصر بفرقت نیست . تعجب

بشنو از فی چون حکایت میکنند \* واز جدائیها شکایت میکنند  
کز نیستان تا مرا بریده اند \* وز نفیرم مردوزن نالیده اند  
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق \* تا بگویم شرح درد اشتیاق  
هر کسی کودور ماند از اصل خویش \* باز جوید روزگار وصل خویش  
سرمن از ناله من دور نیست \* لیک چشم گوش را آن نور نیست  
آتش است این بانگ نای و نیست باد \* هر که این آتش ندارد نیست باد

فواید دیگرش سرمشق اختصار و ساده نویسی مطالب بازبانی که مقبول  
خاص و عام که با سواد و بی سواد بتوانند عبارات او را تمیز بدهند، و در مطالعه اش  
ما حاصل کلام را فهم نمایند، ادا واجب نشده که در تحریر کلمه عروس به  
داماد ختم شود، وجود رایی زیجود هم میتوان نوشت، واصل را هیچ لازم  
نیست با حاصل نگاشت. اگر چه این ساده نویسی در سبک ایرانیان تازه گی  
نارد. ولی مقتضای زمان ما ساده نویسی است. باید ادبای ایران که در قلم  
و اظهار افکار با هنر هستند، بعد از این حب وطن را نظما و نثرا با کلمات  
واضح، و عبارات ساده و خاص و عام تقدیم نمایند. و سس و مهیج و مشوق  
ساده نویسی شوند، ما خود قائلیم که ادبای ایران قادر بر نگارش همه سبک  
و سیاق و رمن و ساده نویسی که صد مرتبه نیکوتر و مرغوبتر ازین نامه باشد  
نگارند. انشاء الله در آینده خواهیم دید. ولی مثل بنده نگارنده با آنها مثل  
نجار و خیاط و عابد میباشد.

چنانچه مشهور است این سه تن همسفر شده، شبی در منزل مخوفی رحل  
اقامت افکنده مقرر داشتند که هر يك پاسی از شب را بیدار بوده نگهبانی  
نمایند، اول شب عابد با خیاط خوابیده نگهبانی بعهده در و درگرفوض شد،  
در و درگرف بجهت دفع نوم هیکل آدمی از چوب تراشیده. بعد از اتمام عمل  
خیاط را بیدار کرده بخواب رفت، خیاط هیکل را دیده لباسی باندازه تن او  
دوخته بیوشانید، چون ثلث کشك او هم بتمام رسید عابد را بیدار کرده

مشغول خواب شدند ، عابد ملاحظه صنعت رفیقان نموده ، تسجد بجا آورد . دست اضرع بدرگاه قاضی الحاجات بر آورده استدعای حیات از بارگاه حضرت محیب الدعوات نمود . دعای عابد بهدف اجابت مقرون شده ، خداوند محبی الاموات چوپ راحیات بخشید . چون صبح شد هر یک در تملک او مدعی دیگری شد .

ایضا جسان قلم و معرفت شماراست که بعد ازین باین نگارش که قالب بی لباس و روح است لباسی آراسته و روحی بدمید که حیاتی بگردد ، از آنجائی که اصل هیکل را این بی بضاعت سرایا تقصیر تراشیده امیدوار است که حصه ازین فیض که دم زدن از حب وطن است به این بنده یابد گردد .

این ایام نه آن زمانست که ارباب قلم و افکار اوقات خود را صرف خویا و افسانه های واهی و اراجیف بی معنی مثل گذشته گان صرف نمایند که جز و هوم چیزی حاصل شان نخواهد بود ، بلکه مانند فضلالی افرنج و ژاپون و طیفه نوع پرستی و آداب انسانیت را بموام بفهمانند ، و حالی نمایند که مصدر تمام نیک بختیها نام مقدس وطن و حفظ آن بموم اهل وطن واجب عینی است . اگر ترجمه رساله وطنیه را که اکنون ژاپونیان داخل پروگرام تعلیمات اطفال نموده اند در اینجا شرح دهم مقدمه به طول انجامد ، انشاء الله در موقع دیگر بترجمه آنها مبادرت خواهد شد ، و تمام رساله وطنیه ژاپون را بقلم خواهیم آورد . مختصر آرد هر دولت و ملت درس ابتدائیه اطفال عقاید مذهبی و تهذیب اخلاق و مقدمات حساب و حسن خط و غیره است . ولی ژاپونیان وطنیه را یک رساله مثل عقاید مقدس و در احترامات آن مانند آیات آسمانی واجب التقدیس می شمارند . مثلاً اگر کلمه وطن را در جای غیر مناسب بینند مثل کلمات مقدسه بر داشته حفظ می نمایند ، و در اوراقی که کلمه وطن باشد میسوزانند و این عمل را گناه عظیم می پندارند ، کسی جرئت ندارد که بر زبان آورد وطن خراب ،

یاویران ژاپون . چنانچه ماها را تکیه کلام شده که در سر هر صحبتی میگوئیم ، خراب شده ایران ، ولی نتوانیم گفت خراب شده مسجد الحرام یا خراب شده فلان روضه مبارکه ، که این کله را کفر می شماریم . اینست که ژاپونیان مقدس بودن لفظ وطن را در شش هفت سالگی باطفال ملکه مینمایند . پرستش وطن را واجب می شمارند ، بلکه در شنیدن اسم وطن بلغات خود درود فرستند این مظفریت جنگ را عمده سبب این عقیدت پرستش وطن بوده نه قوت هیكل وجسامت وجسارت ایشان ، یا از ترس سرداران لشکر - چون معتقد بودند که اگر قدمی واپس گذاریم بجهنم خواهیم افتاد ، قدمی پیش رویم بهشت وسعادت دارین نزدیک خواهیم شد ، لذا این جان سپاری را اختیار کرده از پنج هزار سرباز چهار هزار شان روی همدیگر افتاده جان در راه وطن داده ، باقی یک هزار با کمال شوق وجلالت پای بسینه برادران کشته خود نهاده پیش می رفتند . انشاء الله این مطالب را در موقع خود شرح وبسط خواهیم داد .



## آغاز داستان

اکنون ( یا حق یامدد ) گفته ، آغاز به تحریر کتاب می نمایم ، و پس ازین هر چه گفته آید کلمات یوسف عموست . چنانکه میگوید : -  
ظاهر است که من درد دل خود را نمیتوانم بشگام . خوانندگان محترم باندك تأمل میتوانند دانست ، که پس از آن جوانمردی ، روزگار من فلک زده چه سان میگردد . وای از آن ساعتی که جنازه داماد ناکام و عروس سیه انجام را در عسارتی بازب تمام وزینت مالا کلام تزیین نموده بحجله و خوابگاه ابدی خاک تیره از در بیرون بردند . غالب اهالی مصر از غنی و فقیر بزرگ

و کوچك شیخ و شاب غریب و بومی عرب و عجم مسلم و کافر اجتماع نموده بر سر زنان ، سینه کوبان ، موی کنان ، مویه کنان ، صیحه کشان ، تهلیل خوانان ، لاحول گویان در عقب جنازه مانند سیل بحرکت آمدند . گوئی قیامت قیام نمود ، و کسی در مصر مانند آنروز هنگامه ندیده بود .

مادر سیبخت جوان مرده حاك بر سر ریخته فریاد ( وا ولدا واقرة عینا ) بر آورده بی اختیار صیحه میزد : -

جگر گوشه مرا کجا میرید ؟ نور دیده من به کجا میروی ؟ حجله عروسی تو را در سربینه فوقانی عمارت آراسته ام نه قبرستان مصر . خانم کوچك اوطاق ترا تعمیر کرده ام ؛ ولی بجای دف باید مادرت سینه کوبد .

الحاصل فریاد و فغان مادر دلسوخته ثمری نبخشید ، اولاد خود را نگهداری نتوانست نمود . عاقبت بردند و بخاکش هم سپردند و تسلیم حشش کردند . ایام تعزیه باخر رسید ؛ دو سال روزگار هر روز صبح حاجیه خانم با سینه دره قبرستان سپردند . و تا شام باناله و فغان بسر بردند . هنگام عصر من بدبخت رفته ، باشیون و شبن سحاب حسرت بر مزار آن گله نثار میبارید . معلوم است که زمین شوره زار حاصل ندهد . وقت مغرب مادر و خواهر جگر سوخته را برداشته ، بادل سوزان ، و دیده گریان ، بخانه رهسپار می شدیم . بعد از دو سال طاقم طاق شده ، زیستن در مصرم ناگوار نموده ، جبل صبر و شکیم یکباره گسیخته ، لابد عریضه بدین مضمون بحاجیه خانم نوشتم : -

قربانت شوم - این پیر فرسوده که پرورده نعمت این خاندانست . از ترا کم امواج مصیبت بادلان ذوق صبر و شکیباییش یاره و سفینه طاقش شکسته ، در بحر محیط اندوه و المی ناخدا بر ریخته یاره مانده ، ضعف و سستی بر تن حزن طاری شده ، بهر طرف که نگرم جز نقش تصویر ولی النعم جوانمرگ خودنه بیند و کانون سینه ام زبانه نکشد ؛ مستدعی اینکه اذن مرخصی به این بنده پیر بخت دیده و الم رسیده خود عنایت فرمایند ؛ تا در عتباب عالیات رفته ، اگر چند

روزی از ایام معدوم باقی باشد ، در آن مقام مقدس و مکان پاک صبر و شکیانی  
نما و خود را از ارواح مطهره شهدای کربلا خواستار باشم .

اینکه معلوم است که رگ و پوست و استخوانم از نعمت شما پرورده شده .  
اگر چه در این مصیبت عظمی بسی کاهیده ، ولی باز نفس سردی که بجا مانده  
آنها از شماس است ، مستدعی اینکه حلالم فرمائید . و اذنم دهید ، که کتاب  
و مایه‌های خود را بفروشم ؛ و باینکه آنقدر خرج راه التفات فرمائید که این  
دعا گو را بکعبه مقصود برساند . تادر اینجا نایب‌الزیاره شوم ، و صبر شمارا از خدا  
و خامس آل عبا علیه‌التحیه و التناء مسئلت نمایم .

چا کر بیر ( یوسف بن عبدالله )

سرکاغد را بسته حاجی مسعود داده بخانم بدهد .

روز سیم حاجی تبریزی و میرزا عباس بنده منزل آمده مرا بمنزل خود  
بردند . میرزا عباس گفت :-

یوسف ! تو کاغد نوشته بخانم و اذن رفتن بعتبات خواسته ؟ گفتم :-

آری ، گفت :-

یوسف عمو ! این بیچارگان مصیبت زده محنت کشیده رادر ولایت  
غربت بامید واری که میگذاری ؟ دونفر ضعیفه بال و پر بریده ، و جوان مرده ..  
و کشتی شکسته را در شدت محنت و غصه چگونه بی پرستار و محرم اسرار گذاری ؟  
و چه سان در نجف اشرف و کربلای معلی زیست خواهی کرد ؟ مگر فراموش  
نموده که حاجی مرحوم بارها میگفت :-

« در آن صفحات هیچ مسلمان با تعصب و غیرت نمیتواند بجاورت نماید .  
کربلا و نجف خوبست که سالی اگر ممکن شود در ایام متبرکه بیست روزه  
رفته با حضور قلب و خشوع زیارت کرده مراجعت نماید . از حالت آن اعراب  
بی ادب که نسبت به آن مقام واجب التعظیم چه بی احترامیها مینمایند و کردار



بعضی از جهال خدانشناس که اسم مقدس طلبه گی را غصب کرده چگونه گوارا خواهی کرد ؟ دیدن این نوع اشخاص هر آینه خون دل خوردن است .  
حدیث معروف را فراموش نباید نمود که فرموده اند :  
( شرار شیعتنا مجاور قبورنا )

( در جای دیگر میفرماید : — ( شرار شیعتنا خدا منا )

حاجی مرحوم از توچگونگی نقل جنازه و حالت جنازه کشان را سؤال نکرد ، که با این حال که ایشان راست آیا فرستادن جنازه شرعی است ؟ توگفتی خیر ؟ حاجی مرحوم گفت : —

پس باید این بدعت را بعض اشخاص بجهت جلب منافع خود بمرتبه واجب یاسنت مؤکده آورده باشند ، والا هیچ عقل سلیم چنین امر را تسلیم نتواند کرد ، که کسی تمام عمر خود را صرف مناهی کرده و انواع ظلم و ستم بر بی نوع خویش روا داشته ، خوردن ربا و مال ایتام را حلال شمرده ، بجان و مال مسلمین غیر مشروع قصد نموده ، پس از مرگ استخوان نیم پوسیده او را ببرند در آن مقام بجاك سپارند . جمیع معاصی و مناهی آن آسر زیده شود ورثه آن ظالم شقی با کمال اقتحار در محاسن و محافل بگویند « الحمد لله جنازه مرحوم ابوی را بعثت فرستاده راحت شدیم » . خدای تعالی عقل را شریف و عین نیک و بد قرار داده . عقل سلیم چگونه معتقد تواند شد که بعد از وفات و مفارقت روح از بدن با حمل استخوان ، یالاشه ، شقی سعید شود ، و از کردار ناشایست خود خلاصی یابد ؛ و حال آنکه خدای تعالی در محکم تنزیل خود میفرماید : —

( فن یعمل مثقال ذرة خیراً یرم — و من یعمل مثقال ذرة شرأ یرم )

و نیز میفرماید : —

« من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساء فعلها وماربک بظلام للعبد »

اعتقاد بعدل و معاد از اصول دین ماست ، در روز رستخیز شقی و سعید ،

عالم و جاهل ، غنی و فقیر ، همه بیزان حساب خواهند آمد ، و مقتضای عدالت هم همین است که داد مظلوم را از ظالم بستانند ؛ حق الناس را از ناس باز نگیرند ؛ از چنگ محکمه عادل حقیقی کسی را خلاصی و فرار ممکن نیست ؛ لابد ذیحق حق خود را خواهد گرفت . معاذالله آفریننده ممکنات را فریب نتوان داد ( والله خیرالما کرین ) . خدای رحمن و رحیم است که ، در نافرمانی از جهت فروعات که حق الله باشد بزلال رحمت میشوید ، ولی حق ایتام و حقوق بیوه زنان ، یهود ، کبر ، نصاری را چه توان کرد . و اگر آن مقام از جمیع اظلام مأمن امان است ، از لشکر شقاوت اثر عمر سعد و شمر علیهما اللعنة چه قدرها در آن مقام مقدس کشته شدند . باین کله لازم آید که استعین بالله ایشان آمرزیده باشند . عقل که نبی باطن است منکر این معنی میباشد . ملک نقاله را که میدانیم ، نمیگذارد خبیث بر آن تربت پاك بمسند ، و همین قسم است نقل جنازه که جز سود ناقل ، و تسلیت خاطر وارث منقول فائده دیگری ندارد . مگر فراموش کرده حاجی مرحوم دعوی مکاری و صاحب جنازه را حکایت کرد ، که در کم و زیادی اجرت کار بمشاجره و منازعه کشیده ، يك استخوان ساق مرده را مکاری برگرفت ، دیگری را ولی مرده ؛ بسرهمدیگر کوبیدند .

باری برخی ازین مقوله نصایح کردند ، بعد حاجی تبریزی و میرزا رفتند . منهم برخاسته نماز گذارده رقم دست داد . مدتی گریسته بی اختیار خوابم در ربود . « چون در این کتاب مقصد اصلی خواب یوسف عمو ، و در تعبیر خواب آن سخن گفته خواهد شد ، لهذا لازم آمد در چگونگی خواب هم مختصراً شرحی داده شود . »

اجالاً چنین شنیده ، و در بعضی از کتب این گونه دیده شد ، که رؤیا بر انواع چند است : رحمانی ، شیطانی ، خیالی ، بخاری و غیره ، بعضی را معتبر و برخی را بی اعتبار دانند . از آنجمله میگویند : —

هر کس که حضرت خاتم النبیا (ص) و یا یکی از ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین را در خواب بیند که فرمودند «فلان چیز حلال است و یا فلان حرام» و حال آنکه آنچه در شرع و نص قرآن حلال باشد . یا بعکس در خواب حرام را حلال نمایند و یا حلال را حرام . عمل کردن بر این خواب جایز نیست . بدین دلیل خواب هیچ اعتبار ندارد . اکثری از محققین با شرایط خواب را معتبر دانند ، در خصوص تعبیر آن کتب و رسایل بسیار نوشته شده و گفته اند : —

خواب بچهار قسم است : یکی خیالی ، دوم غذائی ، سیوم آشفته ، چهارم حقیقی .

منقول است که روزی شخصی از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سؤال کرد : —

«سبب چیست که مؤمنین خواب بینند ، گاهی اثر بخشد و گاهی بی اثر ماند» . حضرت فرمودند : —

«همینکه مؤمن بخواب میرود اگر روح او بسموات عروج نماید ، آنچه در عالم رؤیا مشاهده نموده مؤثر . و از رؤیای صادق است . و اگر در عالم سفلی سیر کند اضاغاث و احلامست» . سائل عرض کرد : —

پدر و مادرم فدای تو باد ، در حالت نوم روح از بدن انفصال می یابد و قطع علاقه میکنند ؟ فرمودند : —

«نه — اگر چنانچه روح از بدن قطع علاقه کند انسان می میرد . بلکه چون شعاع آفتاب همه جا را سیر می نماید ولی با آفتاب اتصال دارد نه انفصال» . این است که میگویند : —

اگر خواب معتبر نبودی حضرت شرط صحت پیرسان نفرمودی و دلیل بر صحت خواب اینست که : اکثری از انبیارا در خواب الهام می شد ، چنانچه خواب حضرت یوسف علیه السلام را مجزؤ او میدانند ، و خواب حضرت ابراهیم علیه

السلام را خدایتعالی در کلام مجید به حبیب خود خبر میدهد ( انی اری فی المنام انی اذبحک ) و در حق خواب رسول اکرم صلوٰه الله علیه و آله میفرماید ( لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق )

خلاصه در خصوص رؤیا روایات کثیره است و خواب بر چند وجه است ، خواب سلاطین عادل ، خواب فقها و علماء کامل ، خواب انبیا ، خواب فاسق ، خواب غنی ، خواب فقیر و غیره ، از جمله چند مسئله که طبیعیون نمیتوانند با عقیده باطل خود مدلل و ثابت نمایند یکی همین رؤیا است . گویند :-

از بطون خواب کس واقف نشد .

گفتش خوابست تعبیرات خواب .

خلاصه . صحت خواب را این بنده نگارنده بدون شک و ریب دیده و سنجیده ام ، چندین بار بی خیال و افکار خواب دیده ، سریعاً تأثیرش مشاهده شده . و حقیقتش آشکار گشته .

الحاصل ، مطلب را خواب یا خیال دانست ، در هر صورت بچگونگی مطالب صدق و کذب او ننگرند . غرض ما ازین صغری و کبری ادای مطلب است نه تحقیقات خارجی .

( انظر بما قال ولا تنظر لمن قال )

فسانه از پی خوابش کنم بهانه خویش

بدین بهانه مگر گویمش فسانه خویش

بمطلب یوسف عمو پردازیم میگوید :-



### خواب یوسف عمو

بعد از نماز گریه و زاری زیاد نموده ، در سر سجاده که سه ساعت از شب گذشته بود خوابم در ربود ، در عالم رؤیایدم که گویا بعاتات همروزه وقت عصر است و زیارت اهل قبور میروم ، از شهر خارج شده ازدور دیدم یک نفر از طرف قبرستان می آید ، چون نزدیک رسید ، دیدم شیخ قدر اعمی است . باز فکر در آن عالم کردم که شیخ قدر دوسال است وفات نموده نباید اوباشد .

« این شیخ قدر اعمی حافظ قرآن بود ، و در حیات مرحوم حاجی شهبای ماه مبارک رمضان بخانه مای آمد و ثلاث قرآن میکرد ، دوسال قبل بصدمة افتادن از تراموای که راه آهن اسی است هانجا وفات نموده . اکثری اتفاق می افتد که در عراده ترموای ماشین شخص ملاحظه نمیکند ، سرپایمی ایستند ، و یا محله در بیرون آمدن میکنند . فی الفور پرت میشود ، دائما احتمال صدمه دارد . این بچاره پیش از استقرار عراده خواسته بیرون رود . عراده تکانش داده انداخته بود . »  
رفته رفته پیش آمده ، دیدم درست شیخ قدر است . با همان رد و عمومه . در یک دست عصا و دست دیگر تسبیح دارد ، چون پیش روی رسید سلام داده . جواب عليك شنیدم پرسید : —

یایوسف — بکجا میروی ؟ گفتم : —

زیارت اهل قبور . گفت : —

برگرد — نه قبور مانده و نه اهل قبور .

من خیال کردم مزاح میکنند . جماعت دیرینه اوبود که ظرافت زیاد میکردند . ولی هیچگاه باطل ننگفتی ، گفتم : —

هست یا نیست ، من خواهم رفت . گفت : —

گویا سخن مرا صدق نپنداشتی ؟ من می گویم نیست ، تو هم مرو گفتم : —

شیخنا! عادت من بر این قرار یافته که هر روز اینوقت میروم، دیروز هم آنجا بودم، چه طور میگوئی نیست؟ گفت: —

امروز غیر از دیروز است، شب و دنیل طغیان کرد، تمام قبرستان و غیره را مانند دریا چه کرده گفتم: —

یا شیخ تو عقلت را باخته، میخواهی باین کوری من بینارا فریب دهی؟ دیدم: —  
شیخ از حالت اعتدال بیرون رفت، باغیظ تمام گفت: —

یایوسف! یایوسف! دستت را بمن ده، دستم را دادم، سخت گرفت و گفت: —  
یایوسف. ( اذاتم العقل بطل الکلام )! ای غافل! مگر نخوانده ( قل هل یستوی الاعمی والبصیر افلا تتفکرون )! اول اندیشه و آنکهی گفتار. من اعمی هستم، ولی کور نیستم، کور ناینها تو هستی. که از کوری و جهالت بمن سرزنش کردی، و دل مرا رنجاندی؛ حالا با من بیاتاب تو ثابت کنم که کور منم یاتو. مرا کشید بجانب قبرستان، دستم را محکم گرفته و سخت فشار میدهد، کم مانده که دستم بترکد. گفتم: —

یا شیخ! دستم را رها کن، اذیت مده، من خود میایم. گفت: —  
نمیشود، تا کوری ترا ثابت نکنم. از دستم خلاصی نداری.

خواه مغواه رفته تا رسیدیم بجاییکه مزارستان بود، حقیقتاً آب احاطه نموده، و مانند بحر مواج گشته؛ با وجود این شیخ اراده رفتن دارد، ناچار ایستادم.  
شیخ گفت: —

چرا نمیایی؟ گفتم: —

چون توانم آمد، که اگر قدمی پیش بردارم، به آب خواهم گذاشت، در کنار

هستیم. شیخ گفت: —

چگونه گفتمی من دیروز آمدم؟ دیدی که کور تو هستی.

من در کمال حیرت نگران، و در اندیشه بودم، که آیا قبر ابراهیم بیگ و محبوبه

چه شد؟ لحقی در این اندیشه بجانب قبر ایشان نگران بوده . دیدم دودرخت سرو از آب سربردار آورده ، رقم داد آهسته آهسته بنای گریه گذاشتم .

شیخ گریستن مرا ملتفت شده . گفت :-

گریه نکن ، بیا ، ازین و بعد کسی را طعن مزین ، گفتم :

صدق یاشیخ ، مرا عفو کن ، ودستم را رها فرما . گفت :-

نمی شود ، بیا بامن . گفتم :-

یاشیخ ! کفایت کرد ، دیگر به کجایم میری . گفت :-

بجهنم ، خیال کردم از سر خشم و غضب میگوید . گفتم :-

شیخنا ! کدام جهنم ؟ گفت :-

جهنم ایرانیان . فکر کنم که از دست این مرد چگونه خلاصی یابم ، و بجه وسیله رهایی جویم . لابد دست دردست او بنای رفتن گذاشتم ، و صحبت قطع شد ، آمدم نزدیک اهرام بزرگ ، شیخ گویا کور نیست . در حرکت ابداء عصائی زند ، داخل اهرام شدیم ، بی اختیار گفتم :-

شیخنا اینجا اهرام است ؟ در جواب گفت :-

منهم ترا با اینجا میآوردیم . من با اینکه بی بصر هستم میدانم ، ولی تو با چشمان شهلا کور حقیقی هستی ، مرا کشید بدرون اهرام .

« هر کس اهرام را دیده میداند ، که این بنا از آثار فراغه است ، اینقدر سیاحین که به تماشای مصر می آیند تا جائیکه ممکن است ، درون اهرام میروند . نهایت او را کسی ندیده ، بین العوام مشهور شده که طلسم است ، نمیتوان رفت ، ولی در حقیقت چنان تعبیه کرده اند که رفته رفته درون او هوا مفقود میشود . تنفس تعمیری پذیرد ، لهذا پیش رفتن مشکل و غیر ممکن می گردد ، تا مرحله معلوم و معین با چراغ میروند ، بعد از آن بجهت انتقای هوا چراغ هم خاموش میشود »

باری . رفتیم . بعضی آوازهای وحشت انگیز مسموع میشد . باز قدری بیشتر رفته رطوبت و گل ولای نمودار شد ، گفتم : —

یا شیخ ! از گفته خود نادم گشته ! توبه نمودم ! معذرت میخواهم ! مرا عفو فرمائید ! من میدانم از این پیشتر رفتن ما محال است ، آخر این اهرام مغاره هولناک و پر خطراست . شیخ گفت : —

اهرام گذشت ، من بتو گفتم ، که ترا بجهنم میبرم ، بیا . گفتم : — دستم را رها کن . درد میکند گفت : —

من هنگام رها کردن دست ترامیدانم ، خدایا چه چاره سازم ، مانند پیدی لرزم ، چه بلاست که بسر من آمده . دچار این کور موصلی شدم ، ترسان و لرزان رفته تاجائی رسیدیم ، که شیخ گفت : —

دیگر احتمال گریختن نمانده ، اکنون دست ترا رها میکنم . بپایه وارد شدیم که روبه نشیب میرفت ، شیخ فرمود : —

سرعصای مرا بگیر ، و از عقب من بتائی بیا . کم کم آغازه نشیب کردیم ، يك — دو — سه — چهار — پنج — هر چه رفتیم تمام نشد ، و هزار پله متجاوز رفته ، دیدم تمام شدنی نیست ، عاجزانه گفتم : —

یا شیخ ، کوفته و مانده شدم ، ركه های زانوم گسیخت ، طاقت طاق کردید ، ازین پله کی خلاصی خواهم یافت؟ ماکه هفت طبقه زمین راهم سیر کردیم ، آخرین منزل ما کجاست؟ گفت : —

جهنم . و عنقریب طی میکنیم . ناگاه بوی گند بسیار بدی بدماغم خورد که گویا لاشه و یا استخوان و موی در آتش می سوزانند . از تعفن و بوی گندکاه سرم ترکیدن گرفت . باز چند پله پائین رفته دود بدماغم پیچید ، چشمانم اشک ریز شد زیاده متأذی شدم ، خوف و هراس از یکطرف ، تعفن و دود غلیظ از طرف دیگر ، مال کار خود را اندیشیده بنای های گریستن گذاشتم . شیخ گفت : —



گریه را موقوف کن ، والاترادر اینجا گذاشته ، خواهم رفت . از ترس نفس رادر سینه حبس کرده ، قطع گریستن کرده ، پرسیدم :-

تا کی خواهم رفت ؟ چند پله دیگر باقیست . گفت :-

نزدیکست پلهای تمام شود . آنقدر نکشید که پلهای تمام شد ، روشنائی آتش نمایان گشت ، وادی وسیع بسیار ظلمانی نمودار شد ، آواز ناله و فغان و گریه های زار و زار . و صدای آلمان و آخ و اوخ گاهی بلند و گاهی آهسته میآمد ، پرسیدم :- یاشیخ - اینجا کجاست ؟ گفت :-

جهنم . ولی جهنم ایرانیان است .

حالات تصور میتوان نمود . وقتی که نام جهنم شنیدم چه حال بر من روی داد رعشه بر اندام افتاده مانند بید میلرزیدم ، گاهی فکر میکردم ، این شیخ ساحر و جادوگر بوده نمیدانستیم ، گاهی بخیالم میرسید که انشاء الله خواب می بینم . قدری پیش رفته ، دیدم :-

از آتش سریرها درست کرده ، و در روی هر سریری يك نفر را نشانداند ، قسمی که هر يك از این سریرها از دیگری چند ذرع فاصله دارد ،

شیخ پرسید ؟ چه می بینی ؟ گفتم :-

تخت آتشین ؛ که در بالای هر يك شخصی نشسته است . گفت :-

درست دیده ؟ گفتم :-

آری . پرسید :-

چه میکنند ؟ گفتم :-

در سریر اول یکی را نشانداند که از هر شانه اوماری از آتش بیرون آمده بازبان آتشین دماغ و دهان و گوش او را میبلسند ، و یک نفر از مالکان دوزخ مانند آهنگران تخته مسین در کوره جهنم تافته بر سر آن سندان وار گذاشته ، چند نفر دیگر از مالکان عمودهای گران در دست گرفته ، مانند آهنگران آن تخته آتشین را بر سر او میگویند . شیخ گفت :-

خوب دیده . عرض کردم بلی . ولی نشناختم . جواب داد :-  
 این همان شخص است که اول ظلم را باهالی ایران روا داشت ، و هزار سال  
 پادشاهی نمود . نگاه بردر حاشیه سریر او نموده ، دیدم این عدد رسم است ( ۸۲۹ )  
 باز قدری رفته . دیدم یک نفر بقیافه و لباس فرنگی ، در تالار بزرگی که دورش  
 حصاری از آتش کشیده بود اینطرف و آن طرف همیدود . که شاید راه فراری  
 برای خود بجوید و نمیابد . زبانش زاید بر شهری از دهانش بیرون آمده فریاد  
 میزند ، و کسی بفریادش نمیرسد . شیخ پرسید :-

چه می بینی ؟ آنچه دیده بود بیان کردم ، گفت :-

درست دیده ، این همان حکمرانیست که بایران آتش زد ، و نام زشت خود را  
 بیادگار گذاشت . بردروازه حصارش دیدم این عدد رسم است ( ۳۳۵ )  
 باز قدری رفته دیدم یک نفر بالای تخت آتشین درزی عرب نشسته ، مالکان  
 جهنم از عین و ساراش سیخهای آهنین تافته بزبان او میکشند ، اولی سیخ را  
 نکشیده دیگری میدواند . شیخ پرسید :-

چه می بینی ؟ آنچه دیده بود عرض کردم . شیخ گفت :-

این همان آدم است که ظلم بیجا در ایران بجد کرد ، و سبب شد که آل رسول  
 ( صلعم ) را ناسزا گویند ، هزاران اولاد فاطمه ( ع ) را شهید نمایند . در آن  
 اثنا نظرم بر اعداد او افتاد که چنین بود ( ۳۱۶ )

باز قدری بیشتر رفته دیدم لباس تاتاری یکی را نشانده . بزرگتر از سنگ  
 آسیا از آهن تفتیده تاج مانندی بر سرش گذاشته اند ، چشمهایش از حقه بیرون  
 آمده . زبانش یک شبر بر سینه اش افتاده . ملائکه غلاظ و شداد مبلهائی سرخ  
 شده بگوشش فرو میبرند ، و از آنطرف درمی آورند و دیگری را فرو میبرند .  
 شیخ فرمود :-

چه می بینی ، موقوف را گفتم . بیان نمود :-

درست دیده ؟ این همان شخص است که تاج دار ایران را کشته ، تاج شاهنشاهی را

بظلم بسر گذاشت . اینانند که در حق ایشان وارد شده ( من قتل مؤمناً متعمداً  
فجزأه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعدله عذاباً عظیماً ) . از نامش  
پرسش نمودم . گفت :-

عدد شان را ثبت سینه خود نموده . همین که عودت کردی نامش را کشف  
السرار بر تو کشف خواهد نمود . چون عدد او را ملاحظه کردم ( ۹۸ ) بود -  
شیخ فرمود :-

بیا ، رقم بجای دیگر ، دیدم جمعیتی بردیف نشسته اند . روی بساط آتشین  
از چپ و راست هر یک از ایشان دونفر عملۀ سیاست ایستاده ، در دست هر یک  
مهری از آتش بجهه وجین و یسار و عین و سینه و پشت ایشان میزنند و میگویند :  
( ذوقوا ما کنتم تکذبون ) . زبانهای ایشان باندازۀ ریش شان بیرون افتاده .  
آتش را با هر دو دست برداشته و می خورند . شیخ گفت :-

چه می بینی ؟ آنچه دیده بود عرض کردم . گفت :-

اینها کسانی هستند که منع زکوة کرده ، و مال ایستام را خورده اند . و در حق  
ایشان خداوند عالم میفرماید ( ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یأکلون  
فی بطونهم ناراً و یصلون سعیراً ) . چون جماعت آنها زیاد و اعداد شان درهم  
و برهم بود درست نتوانستم تمیز دهم . فقط سپس شیخ فرمود :-

بیا نگاه کن ، پیش رفته دیدم . جمع کثیر در رکوع و سجود ، در بیابان  
آتشین ، زبان شان بطرف راست و چپ از دهن بیرون آمده . و چانه شان اعوجاج  
یافته خون از حلق شان میریزد ، شیخ گفت :-  
چه دیدی ؟ کیفیت را گفتم . فرمود :-

خوب دیدم . در حق ایشانست آیه ( الذینهم یراؤن ) عدد آنها نیز زیاد بود  
بازم شیخ قدری برد و گفت :-

سیر کن ، و دیده بگشا . دیدم بساطیست دیدنی و بازی ایست خندیدنی . گویی  
بزرگ که اگر سواری یکطرف آن بایستد از طرف دیگر آن نمایان نیست .

مانند کرهٔ مصنوعی که ماهم درخانه داریم ، (وکلوب) میانمند در شکل هندوانه . نه سردارد . و نه بن . ولی با پنجاه شصت هزار دست دارد از آتش افروخته . ناخنهایش مانند چنگال شاهین تیز ، باین دست و چنگال مردم را سخت گرفته . بعضی را از دست ، و جمعی را از ساق ، برخی را از ریش ، و شرزمه را از دامن . و گریبان . مانند گوی میغلطد ، و گرفتاران خود را هم باخویش میغلطاند . گاه رخسارشان بر زمین آتشین ، و گاهی کله ، و گاهی بدست چپ و گاهی راست ، و بعضی بیا ، متصل جرخ میزند ، و گرفتاران را میچرخاند ، چنین تماشا در صحنهٔ هیچ (تیاور) دیده نشده ، مبتلایان هی فریاد میکنند . و داد میزنند ، امان از دست تو ، فغان از کید تو ، ای دنیای غدار بیوفا بس است ، رها کن مارا ، بس است ، خلاصی ده مارا . لعنت به دوستی و محبت تو ، عاقبت مارا مبتلای رنج و غنا و گرفتار جور و جفا کردی . نالهٔ اینسان ابد تأثیر نمیکرد . و آن کرهٔ کروی از غلط و واغلط و از جرخ زدن آرام نمیکرد ، و میگوید : —

« شما دوست من بودید ، لذا منم از شما محبت خود را قطع نمی نمایم و نمیتوانم شمارا رها کنم . و از خود دور سازم . گرفتاران در تلاش که بلکه خود را رها سازند ، ولی آنچنانشان نگرفته بود که خلاصی ممکن شود . من بخیالم رسید که مردم میکوبند فلانی دنیا را صد دستی گرفته . اکنون می بینم برعکس است . دنیا دوستان خود را بهزارها دست گرفته ، دیدم شیخ هم تبسم میکند . پرسید : —

چه می بینی ؟ ما واقع را گفتم . فرمود : —

راست است ایشان آن کسانی که فریفتهٔ عشؤ دنیای دون شده ، حقوق ایران و ایرانیان را ضایع کرده . و ملک را خراب نموده ، بجهت دو روزهٔ آسایش خودخانه های خود را آباد ساخته ، پارك و مبل فراهم آورده . از حق عدول کرده اند ، در حق ایشان است (اخر الناس من رضا بالدنيا عن الآخرة) و در حق ایشان نازل شده (ماویهم جهنم ولا یجودن عنها حیصا) . شیخ فرمود : — هیچ از این هارا می شناسی ؟ عرض کرد ، خیر . گفت : —

آن صاحب لحیه طویل و این دارای جبه قصیر حقیر را ملاحظه نما که بر سینه  
 هریک یکی از آتش ثبت شده در سینه یکی این شعر را دیدم  
 ( بیا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت )  
 ( بشرط آنکه نگوئیم از گذشته شکایت )

رسم بود ، سپس شیخ فرمود :-

بیا ، رقم ، گفت :-

سیرکن ، دیدم مانند دکان قصابان مردم را بشماره های آتشین زده ، عمده  
 سیاست ساتور آهنین در آتش دوزخ سرخ نموده ، دردست گرفته ، هریک  
 بضربتی قطعه از اعضای ایشان را قطع کرده بر زمین میاندازد ، دیگری برداشته  
 عضو مقطوع را بر جای خود می گذارد ، و باقطران جوشیده میچسباند ، باز با  
 تور از جای دیگر قطع میکند ، و دیگری پیوند میکند ، شیخ پرسید :-

چدیدی ؟ گفتم آنچه را دیدم ، فرمود :-

درست دیده - اینها کسانی هستند که بجهت ریاست دنیا این روز را فراموش  
 کرده ، عوام را فریب داده ، مذهب و آئین نواز خود اختراع نموده ، سخنان  
 مهمل بهم بافته ، لوحه ساخته ، تفرقه میان امت مرحومه انداخته ، و ظلم بوطن  
 و آبائی وطن خود کرده اند ، ظلم ایشان مافوق

جمع نموده ، برای وارث خود بنذیره نهاده ، آن ناخلف هم همان اندوخته های  
 وطنی را که از خون جگر فقرا جمع شده ، صرف آبادی ممالک خارجه و رفاهیت  
 اجانب می نماید ، و حال آنکه وطن خودش ( که مقبر اوست ) و برادران وطنیش  
 ( که عنقریب جنازه ویرا بدوش خواهند گشید و قبر او را خواهند کند ) در کمال  
 پریشانی اند ، و در مقابل ، خویشان را به این عذاب ابدی و لعن سرمدی مبتلا  
 ساخته ، چون بسیمای او نظر کردم از آن بعد شیخ گفت :-

سیرکن ، دیدم صحنی است از آتش مانند حصاری متین ، دور تا دورش را  
 آتش بالا گرفته ، بعضی پابرنه و دریای بعضی پاپوش از آهن تفتیده ، و دامنه

جامه‌ها بالا کشیده ، باساقهای کشاده ، اینطرف و آنطرف میدوند ، گویا راه گریز میجویند ، اما هیچ مفری برای آنها ممکن نمی‌شود . زبانها تاسینه افتاده ، مانند کلب در گرمای تابستان نفس زنان دقیقه سکون و آرام نداشتند ، و بیک عذاب دردناکی گرفتار بودند که به تقریر درنیاید ، شیخ پرسید : —

چه می‌بینی ؟ آنچه‌را ملاحظه نموده بودم عرض کردم ، فرمود : — درست دیده ، اینها کسانی هستند که از تنبلی و بی‌غیرتی و بی‌کاری پی‌تحصیل کسب معاش حلال نرفته ، شاگرد داروغه و فراش و جلاد گشته ، بر فقر اوضاعا و بیچارگان ظلم و ایدارسانیده اند ، که در حق اینانست ( اول شهوة طرب ، و آخرها غضب ) و نیز در حق آنهاست ( ومن یتعد حدود الله خالداً فی النار واه عذاب مهین ) بی‌اختیار عرض کردم : —

یا شیخ ! پرس به بینم در میان ایشان فراش قزوینی که مرا آنجا کوتک زده ، و حاجی آقا جان فراش باشی شیراز و صادق محمد قلی داروغه اصفهان که هزاران فقیر و ضعیف را جزانده بودند ، در این جاهستند ؟ شیخ گفت : — اینجا مأذون به سؤال و جواب نیستیم ، عدد شان را ملاحظه کن تا بر تو معلوم شود ، من بعد شیخ فرمود : —

بیا ، پیش رفته دیدم مقامی مانند حمام زنانه خیلی قیل و قال است ، مثل وقت پریشانی زنان که بدون ربط و بی‌اول و آخر از هر طرف هی‌آواز است که می‌آید ، کلامشان هیچ سروین ندارد ، و ابدآ مفهوم نمیشود ، گاه داد میکشند . که « ای ملعون ، حق مرا بده ، دست بردارت نیستم ، حقم را خواهم گرفت » ازین قبیل سخنان شنیده می‌شد ، لکن معلوم نبود که قائل کیست ؟ و مخاطب کدام ؟ و گفتگو در سر چیست ؟ شیخ پرسید : — چه می‌بینی ؟ گفتم : —

گویا قیل و قال زنانست ، اما کیست ؟ و هنگامه از بهر چیست ؟ مفهوم نمیشود . فقط لعنت و نفرین استماع میکنم ، از بهر که ؟ و از برای چه ؟ نمیدانم ،

و معلوم نیست که قائل کی؟ و مخاطب کدام! طلبکار کیست؟ و مدیون که؟ گفت:

همین قدر میدانم ایشان زنائی هستند که شوهر ایشان زنان متعدده گرفته، و در میان آنها بعدالت راه نرفته، حالا حق خود را میخواهند و عمال سیاست شوهر ایشان را حبس نموده بایشان نشان نمیدهند، اگر گریبان شوهر شان بدستشان بیفتد، قیامت را پیش از روز موعود برپا میکنند. گفتم: —

یاشیخ، پس عاقبت اینها چه خواهد شد؟ گفت: —

باید بمانند تایوم النشور، که در دیوان عدالت کبریا ثبوت جرم گردد، و هر کس باندازه ظلم و ستم خود معذب شود، بعد از آن بعضی خلاص و برخی مغلدر عذاب مانند، سپس متضرعاً گفتم: —

یاشیخ، دیگر مصراطات دیدن این واقعات دلخراش نمانده و تاب مقاومت مفقود گشته. دستم بدامت، امان! الدخیل! برای رضای خدا! چاره خلاصی مرا بفرما، که آنهم بهمت و توجه شما حاصل تواند شد. شیخ گفت: —

قبول کردم، مشروط بر اینکه توبه کنی. و من بعد دل کسی را زنجانی، و عیویبیکه از حوادث روزگار، و یاز جانب خلاق جبار عارض کسی شده ستاری کنی؛ و پرده دری منائی.

به دوزانوی ادب در آمده، دامنش گرفته تضرع بسیار کرده، استغاثه نموده، گفتم: —

العفو — العفو — ارحم — ارحم — یاشیخ — التوبه — التوبه — دیدم شیخ باین همه اذیت که بر من وارد آورده هنوز فکرش در همان یک کلمه است. باز با کمال تضرع عرض کردم: —

شیخنا! من ازین پله ها طاقت صعود ندارم، نزول که سهل و آسان بود، طاقت و قرارم دار بود، در عروج که صعب تر است چه خواهم کرد؟ فرمود: —

چون از قول شنیع خود نادام و تائب شده از صعود باین پله هاپرسی. گفتم: —

بس چگونه این مسافت بعیده را طی و عروج خواهیم نمود؟ فرمود :-  
 بادل صاف ، و نیت خالص ، از انوار طیبه طاهره خمسة النجباء پنج تن آل عبا  
 سلام الله علیهم استمداد جست ؛ توکل بخدا و توسل بآل طه کرده . چشم برهم نه ،  
 و سرعصای مرا بگیر . ابائی اذن من مگشا ، و سه مرتبه صلوٰه بفرست . بموجب  
 فرموده عمل کرده . بعد از زمانی گفت :-

سرعصای مرا رها کن ، و چشم بگشای . چون چشم گشوده ، خود را  
 در صحرای وسیع روشنی دیدم ، شکر خدای تعالی بجای آورده و نفسی با کمال  
 استراحت و آرامی کشیدم ، ولی در دل جای هیچ شک و شبهه نماند ، که این شیخ  
 ( قدر ) ساحر و جادوگر ماهر بوده . و ما نمیدانستیم . زیاده از سابق خوم بغلیان  
 آمد . شیخ فرمود :-

من باین چشمان کور تو را در عالم ظلمانی سیاحت داده ؛ بجهان نورانی  
 رساندم ، اکنون تو باین چشمان شهلا که داری میتوانی بپیدایت ودالات من منزل  
 مقصود رسی . گفتم :-

امان ! دخیل ! یا شیخ ! من بجائی راه برنیستم ، و آواره هستم ، نمیدانم بکجا  
 روم . شیخ با عصا طرفی را اشارت کرده « باین طرف برو » چون بآن جانب  
 متوجه شده و خواستم بگویم ، که تنها نمیتوانم رفت ، برگشته ، شیخ رانیده ،  
 از نظرم غائب شده بود ، دودستی بر سر خویش کوفته گفتم :-

ایوای ! بحالم به نشد بدتر شد ، ناچار ترسان و لرزان و گریه کنان با افسوس  
 و افغان نشسته ، با خود گفتم :-

« چه چاره سازم در این وادی بی پایان خالی از آدمیان ، که جائی را راه بر  
 نیستم » ولی صحرا در کمال روشنائی بود ، باینکه نه از آفتاب اثری و نه از ماهتاب  
 خبری ، نه انجمی درخشان و نه ستاره فروزان ، نه واسطه روشنائی و نورانیت  
 معلوم ، و نه از هیچ جهت جوانب اربعه آن محدود . نه شرق معلوم و نه غرب مفهوم  
 نه جنوب آشکار و نه شمال پدیدار بود . من در آه و زاری به بیچارگی و گرفتاری



خود اشکبار ، و غرق بحر الم و متحیر در تیه هم و غم ؛ نمیدانم اینوقت شب است یا روز ، نه غمخواری دارم ، نه دلسوزی . در دل گفتم :-

« لعنت بشیخ جادو گر که این کور ساحر که در مجازات يك کله لفظ صدق ، مرا بجه بلیات مبتلا ساخت . و چگونه شعبده بکارم زد » از طرف دیگر نیز نفس خود را ملامت نموده که بزرگان گفته اند « میان کفر و ایمان يك کله ، و مابین بهشت و دوزخ قدمی بیش نیست » .

زبان بسیار سر بر باد داد است .

زبان سر را عدوی خانه زادست .

يك کله خشن که از دهان بیرون شد . خسارت او را يك گنج پراز جواهر اصلاح نتواند کرد ، و زخم زبان تیز برنده را هزار جراح مرهم پذیر نتواند نمود .

جراحات اللسان لها الثیام

ولا یلتام ما جرح اللسان

بزرگان فرموده اند ، « گفته را باز نتوان نهفت » سخن که از دهان و تیر که از کان بدر رفتند ، نه آن بدست آید ، و نه این بهشت باز گردد . تا سخن گفته نشده ، اختیار باقیست ، و توانی گفتن نهفتن . ولی گفته را نتوان نهفتن .

خلاصه — فکر زیادی کرده ، بالاخره بخاطر م آمد . که بمضمون روایت ( لکل امر مشکل القرعه ) در توجه بیکی از جوانب اربعه قرعه کشم . چهار چیز را هر يك نام یکی از نواح اربعه گذارده ، و آهوار می افکنم ، و جانب قبله را اختیاری نمایم .

باری — دوسه که و یک مهر و یک قلم مداد در جیب بود ، در آورده . انداختم ، با همان نیت بجانب جنوب ره سپار شدم . و از اول هم قلباً اینطرف را خوش داشتم . همینکه خواستم ره سپار شوم ، نسیم معطر و معتدلی وزیدن گرفته . مشامم از رایحه روح بخش آن معطر و خوشبو گردید . توکل بخدا کرده ،

گفتم :-

{ در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست \*  
 قدم برداشته ره سپار گشتم ؛ هر قدر که بیشتر میرفتم ، رایحه خوشتر از  
 مشک و عبیرم بیشتر میرسید ، تم راحیات تازه می بخشید ، و روحی تازه در کالبدم  
 میدیدم . هر قدمی که برمیداشتم شوقم فزونتر میشد ، دست بدرگاه هادی المصلین  
 برداشته مناجات میکردم ؛ و همیگفتم : —

{ « ای رهمنای گمگشتگان ، وای دلیل در ماندگان ، وای دستگیر بیچارگان  
 راه صوابم بنما ، و از جنگ ضلالت و گمراهی خلاص و هدایت فرما ! »  
 ای پادشاه عدل تو ملک هنروری \*  
 وی کمترین فروغ تو خورشید خاوری \*  
 تدبیر صایب تو ز اندیشه صواب \*  
 تمهید داده قاعده راه گستری \*  
 فکر مرا چه وقع بود پیش رای تو \*  
 خر مهره را چه قرب بود پیش جوهری \*

{ چندی راز و نیاز بدرگاه خالق بی نیاز کردم . خداوند مجیب الدعوات و کردگار  
 قاضی الحاجات قوت قلب و طاقت زانو کرامت و عطا فرمود ، در رفتن افزودم ،  
 و ازین راه خوشنود شده ، دماغم معطر از رائح مشک و عنبر میگردد ، کوئی  
 جاذبی مرا بطرف خود جذب میکند ؛ هوادر نهایت صفا ، و رفته رفته فرح  
 بخش و دلگشایار شده ، باشمیم نسیم چون دم عیبی مرده را زنده نمودی ،

و قالب بجان را روح و روان بخشیدی ، خود بخود این رباعی سرودم  
 ای باد صبا طرب فزایمائی \* برگو ز کبابین کف بامیائی  
 از کوی که برخاسته راست بگویی \* ای گرد بچشم آشنا میائی

قدری رفتم ، چنی خرم نمایان ، از هر طرف شکوفه و لاله لمعان ، شبنم  
 در روی برگ گل مانند در غلطان هویدا گردید . صرغ دلم از دیدار  
 این خضرای فرحزا بطیران آمد ، در رفتن استیصال و سرعت نموده ، بی اختیار

بنای دویدن نهادم . از دور درختان سبز مانند سرو آزاد سر برافراخته ،  
 قمری و فاخته در شاخسار آنها منزل و مأوی ساخته ، یقین شد که آبادانی رسیده  
 و از محنت و تعب رهیدم . بامتهای شوق در رهسپاری فزوده . تا اینکه نزدیک  
 درختان رسیدم ، ولی اثری از عمارت سنگ و گل پیدا نبود ، و درختان شاخ  
 بشاخ هم داده حصار مانند دور تادور حجرای بسیار وسیعی را گرفته . اندکی  
 پیشی گزیده ، ناگاه از درختها طبعی طاقی بشکل دروازه پدیدار گشت . و دو  
 نفر جوان روشن رو ، و نیکو بو ، و مشکین مو ، یکی در جانب یمن ، و دیگری  
 در جانب یسار دروازه ایستاده ؛ در بالای دروازه بی لوحه با قلم قدرت نوشته  
 دیدم :-

### ( یا حق یامدد )

بامتهای ادب پیش رفته سلام داده و تحیت بجا آوردم . هر دو عليك  
 گفتند ، بیان کردم :-

« آقایان ، من غریب این دیار و بیچاره روزگارم ، نمیدانم اینجا کجاست و از  
 طاق باندرون داخل شدن رواست یا نه ؟ جوابم ندادند ، ولی اشاره کردند ، که  
 ( ادخلوها بسلام ) . معلوم شد که قاعده ایشان سخن رانی نیست ، و قراولان  
 در هیچ جایی مکالمه ندارند ، قدم پیش گذاشته ( یا حق یامدد ) گفته داخل شدم .  
 آهسته آهسته طوطیان خوش بیان و بلبلان نیک الحان ترنم میکردند ،  
 و جسته جسته شمیم عود و عنبر مشام جان را روح تازه و فرح بی اندازه میداد ،  
 و آن بان لاله و ریحان در ترنای بودند ، رفته رفته قوت قلب میفزود ، و تاب  
 توان فروزی می نمود ، در هر گاهی که بخوش گاهی گذاشتمی سروری تازه حاصل  
 شدی ، ولت دنیا و مافیها در مقابل آتسرت باطل گشتی ، جاذبه محبت حقیق  
 چنان بسر عتم کشیدی که سراز پانهاختمی ، و خود داری نتوانستی ، از شدت ،

وجد و سرور مانند اطفال بیفتور دست و پا کویدمی ، وجست و خیز نمودمی  
از هر طرف زیر درختان نهر های زلال روان و من در کنار آنها دوان ، گاهی  
خواستمی که در کنار آنها نشسته سرو صورتی صفادهم ، و کدورت دخان کثیف  
جهنم را بدست یاری ماء معین زایل و آینه رخسار را جلادهم ؛ ولی شوق وصل  
محبوب موهوم که ابداً چنین دولت غیر مترقبه از خاطر من خطور نمیکرد مانع  
می آمد ، و با خود میگفتم : -

« به تحقیق مرادر این سفر بخت یاور است ، و اقبال رهبر ، و طالع بلند  
بر این بقعه ام رهگون شده »

( بختم آورده بصد خون جگر تادر دوست )

( مژه بر هم مزین ای دیده که خوابم نبرد )

رقم ، تار سیدم بجائی که مانند دروازه اولین از درختان طاق ظفر افراشته  
ودو نفر قراول در عین و یسار ایستاده ، تفاوتی که دارند در رنگ لباس است .  
این قر اولان سرخ پوش و شاخ و برگ درختان تماماً سرخ و لعلگون بود .  
بقاعده اولی پیش رفته سلام داده ، و جواب شنیده اذن دخول خواسته ، اشاره  
مأذون شدم ، با خط سرخ بی لوحه در بالای طاق ( یا حق یامدد ) منقوش بود .  
منهم ( یا حق یامدد ) بر زبان آورده داخل شدم ، چمن و درختان سوسن و صنوبر  
جیمه لعلگون و برنک لعلگون بود . بخمال آورده که شاید بکره سرخ رسیده ام ،  
زیرا شنیده بودم که در کره سرخ جمیع اشجار و نباتات حتی بال و پر مرغان بر رنگ  
سرخ است ؛ در جو یارها آب زلال و صاف روان ولی نه جو یارها رمل مانند یاقوت  
رمان ، و من بی خودانه از پی وصل دوست موهوم افتان و خیزان ، گویا قوه  
کهربائی مرا می کشاند ،

رشته برگردنم افکنده دوست \* تار و پودش از محبت های اوست

گاه دوزخ که بهشتم میکشد \* میکشد آنجا که خاطر خواه اوست

باز در رفتن تعجیل نموده ، کسی را نمی بینم که احوال پرسم ، و اگر بودی هم مجال سؤال و جواب نبودی .

تأسیسیدم بطاق دیگر ، باز دو نفر جوان بار خساره پرنور ( کاهما لؤلؤ منشور ) بقانون قراولان سابق در چپ و راست طاق ایستاده ، در دست هریک عمود طلائی از نور . در سرتاق ( یاقق یا مدد ) مسطور ، در بالای آن این حروف ردیف هم در هوا بلا واسطه نمودار ( ای-ایران ) بقراولان رسیده ، سلام گفته ، عليك شنیدم ، اذن دخول خواسته . بقرار پیشین مأذون بایم و اشاره گشتم . باز هم فرق بین اینها و سابقین همان لباس است ، که مایل بکبودی رنگ خوشنمای غیر معروف میان ناس بود ( یاقق - یا مدد - یا ایران ) گفته داخل شده ، قدمی پیش گذاشتم ،

و ه و ه چه خوش فضا ، چه با صفا و چه نیکو هوا چشمه های آب از هر طرف روان ، مرغان خوش الحان در شاخسار درختان نغمه زنان ، و من واله و حیران و بر صنع آفریدگار نگران ، ریگ جویبار هادر غلطان و لعل مرجان . درختان پر اثمار با همدیگر توانان ، سنبل و ضمیران در کنار جویها چنان در چنان ، سرو و شمشاد در اطراف جویبار خرامان ( جنات تجری من تحتها الانهار )

قدری پیش رفته جمعی را دیدم نشسته ، و گروهی دسته دسته ، نمیدانم حورند یا غلمان و یا فرشته آسمان در کسوت انسان ، چمن زار است یا جنت آشکار ، که در گردش و در سیر و محبت با صورت شادان و لب خندان خرامان خرامان از پی هم روان ، با کمال وجد و طرب دست زنان و پای کوبانند ، در عالمی هستند غیر ازین عالم ، نهان از چشم بیگانگان ، من مسکین سرگردان ، بصنع قادر نگران ( قنارک الله احسن الخالقین ) گویان ، از اشعار شیخ سعدی چیزی بخاطرم رسید . بدین ترانه سرودم :-

لطیف و دلگشا آب و هوای \* مبارك منزل و فرخنده جای  
ریاحین در کنار جوی رسته \* بآب ژاله دست و روی شسته

درختان چون بتان قد برکشیده \* ز یکدیگر بخوبی سرکشیده  
 فراز شاخ مرغان خوش آواز \* بالخان ارغونها کرده بر ساز  
 نهال سروکز جنت سبق داشت \* خط طوبی لهم در هر ورق داشت  
 سپس از کمال حیرت مرا قدرت حرکت نماند ، خواه نخواه طوعا و کرها  
 نشستم ، قدری بخود تسلی داده در نفس خویش چنین سخن می سرودم : —  
 از قدرت خداوند جل شأنه وعظم برهانه ، اینها هیچ مایه تعجب نیست . قدری  
 ذکر و برخی شکر کرده برخاستم ، پیشتر رفته بهتر و نیکوتر از آنها که دیده بود  
 مشاهده کردم ، فوج فوج ماه طلعتان خورشید منظران آهو روشن زار گیسوان  
 مانند طناب تابیده ، کنار آبشار که در صافی آبش مانند چشم مار از فوارهای  
 زرنگار در فوران بالب خندان نشسته .

بهشت است آنکه من دیدم نه رخسار \* کسند است آنکه اودارد نه گیسو  
 لبان لعل چون خون کبوتر \* سواد زلف چون پر پرستو  
 زبان راحه یارا که خط و خال و غنچ و دلال آن پری بیکران بهمال را  
 تعریف و توصیف تواند کرد .

« زهر کرانه پری بیکران گروه گروه \* زهر کناره قمر منظران قطار قطار  
 بصدهزار چمن نیست صدهزار در او \* بشاخ هر چمنش هست صدهزار هزار  
 عجب اینست جنبد موعود ، که مدح فرموده خداوند و دوداست ؟  
 آیا غیر از اینست ( فیهما عینان نضاختان ) ؟ نیستند این درختان ( ذواتا  
 افنان ) ؟ هست غیر از اینها ( حور عین کائما لو لؤالمکنون ) ؟ امثال این میوه  
 ها را هیچ دیده ندیده ، و اوصافشان را هیچ گوشی نشنیده ، دلم مائل بود قدری  
 جیده تناول نمایم ، و یا در جیب و بغل نگاه داشته باندنیا برم . میترسیدم که ندای  
 ( ولا تقربوا هذه الشجرة ) بشنوم ، و رانده ازین مکان فیض بنیان کردم . خود  
 داری نموده ، راه هوا و هوس نه پیوده ؛ ولی باز می ترسیدم که نفس اماره فریم  
 دهد ، و باعث خجالت و شرمساری شود ؛ مرا برانند و محروم از تماشای این

گذاذر و حوران خورشید عذار شوم، و مسجور از استماع اصوات سرغان خوش الحان بمانم.

در آنحال خود را از همه جهت خوش بخت شمرده، از هیچ باب گله مند نبودم، ولی همزبان نمی یافتم که احوال پرسیده بدانم که در کجا هستم. باز قدری راه رفته، حوضی بسیار وسیع و بزرگ مشاهده کردم. از مرمر سفید باقوارهای بسیار قشنگ، بعضی چون سرمه از دهن آب میریخت، و برخی مانند گلوی ماهی، و دهان شیر و غیره که انواع عجایب و اصناف غریب دست قدرت بکار برده بود، دور تادور حوض مهوشان حور لقا و حوران حور سیمای مجتمع گشته، صورتشان چون آفتاب تابان در وسط آسمان میدرخشید، که دیده از مشاهده انوار جمال ایشان خیره می گشت، گل چهره گان سابق را از نظرم محو نمودند، گوئی خلقت اینها از عیش محض است. در صیاحت دیدار و ملاحت گفتار و لطافت رفتار ایشان، زبان گویا لال است. لبان شکرین چون به تبسم گشایند، از دیدار در دندان ایشان چشم خیره گردد، و جمیع اعضا و جوارح شان از موی سر گرفته تا ناخن پایکپار چه خنده ملاحت و نمونه و جاذب بود. خدا بیامرزد قائل این شعر را

بشادی کرده رو در روی ناهید یکجا جمع همچون ماه و خورشید  
چون دیدار جمال بهجت اشمال این طنازان بی مثال مشاهده افتاد طاق  
رفتارم نمانده، از حرکت افتادم، و از قدرت طی مسافت باز مانده و گفتم: —  
ز دیدن نتوانم که دیده بر دوزم اگر معاینه بینم که تیرمی آید  
بی اختیار در همانجا نشسته، و آرام گرفتم. لکن آن بان بر حیرتم می افزود،  
و از تماشای گلرخان و استماع نوای سرغان خوش الحان و اشتبای فوا که جنان  
و قدرت کامله حضرت سبحان هوش از سر و تاب از تنم بدر رفته بود،  
باز برخاسته آهسته آهسته بنای رفتن گذاشته. از دور دیدم یک نفر  
خرامان خرامان همی آید، چون نزدیک رسید، پیر مردی نورانی با ریش

سفید و قد موزون و رفتار دلفریب یافتم ، که درسرکلاه ایرانی گذاشته ، و قباى سفید در بر کرده . و تسبیح در دست گرفته است ! چون پیرکان ملاحظت و صباحت و معدن وقار و تمکین بود ، دیدار روشن روانش از آن حور و شان ساده خوش آیند ترمی نمود .

بشت او چون لباس بوقلون \* رنگها داشت از قیاس افزون  
 سینۀ پاک همچو سیم سفید \* چشم روشن چو چشمۀ خورشید {  
 همه آداب و کسوت و رفتار و مشی آن در طرز و طرح ایرانی . شکستم آمد ، که این پیر را باین حور و شان چه مناسبت ، و ایشان را با او چه مشابہت ، یقین کردم که این پیر شیطان است ، چه دانست من از اهل ایرانم . آنهم در نظر من خود را بکسوت ایرانی جلوه داد ، که از راه بدر برد . در همان عالم رؤیا در خیال خود خمر کردم که هر چه گوید برعکس آن کنم . زیرا که عقلا گفته اند : —

اگر راهی نماید راست چون تیر \* از آن برگردد و راه دست چپ گیر  
 اگر چنانچه وسوسه نماید ، ازین میوه های گونا گون بچین بجزور ، حتماً اجتناب خواهم نمود . چون بمن رسید پیش قدمی در سلام کرد ، علیکم گفتم ، فرمود : —

همشهری جان ، چرا باینجا آمده و از این آمدن چه تنها بر سرداری ؟  
 گفتم : —

ای عزیز تصادف یا قبالم بدین جا کشیده ، اگر خلافتی سرزده و دخول در این سرزمین جایز نبوده ، راهم نشان دهید تا بیرون شوم ، و معذرت از خطای خود خواهم ، تبسم نموده گفت : —

اگر دخول تو ممنوع بودی ، در بانانت مانع آمدندی ، و نگذاشتندی داخل شوی ؛ اکنون که آمده ایمن باش ، و خاطر جمع دار که بیگانه نیستی بلکه آشنائی ، از عذوبت بیان و طلاقت لسان و حسن رفتار و گفتار پیر تسکین قلبم



حاصل آمد، پیش آمده دستم بگرفته بقاعدهٔ ایرانیان مصافحه نمود. با همهٔ این محبت و مهربانی باز دلم در تشویش بود. که مبادا شیطان باشد، این تصور را هرگز فراموش نمی‌کردم، و این ملاطفت و ملایمت و شیرین زبانی و محبت را حمل بر شیطنت می‌کردم. گفت: —

خوب سیاحت کردی؟ آهی کشیده گفتم: —

همه خوب است، اما نمی‌دانم که در کجا هستم، ای پیر روشن ضمیر، امیدم بکرم تو است.

زععکس عارضت ای ماه تابان \* سواد بزم بختم شد چراغان  
مرا شد گلشن اقبال خرم \* که یاری چون تو با من گشت همدم  
در این صحرا انیس حال من باش \* چراغ محفل اقبال من باش  
تم را جان شو و شام مرا روز \* ریاض مدعایم را بر افروز  
بگو این چه مقام است؟ و این همه مهوشان و گلرخان از چه در اینجا  
جمعند؟ اینجا دولتمرای کدام پادشاه و الاجاه است؟ کسی هم زبان مهربان پیدا  
نکردم که سؤال نمایم، و از هر طاق که گذشتم دربانان سؤال مرا جواب ننگفتند،  
و بدین ملاحظه حقیقت حال را از کسی نتوانستم پرسید؟ پیر گفت: —

بیا، رفتیم: بهماری رسیده که طایر و هم از رسیدن بکنگرهٔ رفعت آن عاجز  
و سمنند تیز تک خیال از طی مساحت آن لنگک، و معمار اندیشه از طرز و طرح  
چنین عمارت عالی بنیان قاصر، زبان بلاغت نشان فصیحای صرب و عجم از توصیف  
آن کلیل که جزدست قدرت احدیت رایارای تمیر آن نبود، قاصر.

فضایش چون سواد بیت مهور \* پر از آئین و خالی از شر و شور  
صفا فراش فرش منظر او \* دم عیسی سپند بچمر او  
بصحنش هر طرف چون دشت ایمن \* شده قدیلها از نور روشن  
مه و خورشید نقش بیکر او \* فلک چون چشم حلقه بر در او

چو کردی ابروی طاقش اشارت \* مه نو تافقی رو از خجالت  
 اگر رضوان بآن منزل رسیدی \* بفردوش کجا دل آر میدی  
 در آنمحل جوان بایار خوش بخت \* نشسته همچومه درهاله تخت  
 ملاحه خانه زاد خط و خالش \* طراوت دست پرورد جمالش  
 چو جمه کا کلش مرغوله بستی \* دل مشک ختن درخون نشستی  
 نگاهش هر طرف افسون دمیدی \* پی نظارش دلها رمیدی  
 گفتم :- امان ای پیر ! آنجوان رعنا و آئشهریار زیبا که در تالار است ،  
 این کوشک مال اوست یاز غیر او ؟ ازین واقعه بی تابم ، برای رضای حق  
 جوابم ده ، تاب و توان از جسم و جانم بدر رفت ، پیر گفت :-  
 توقع لازم نیست ، در اینجا مدهانه ممنوع است ، اگر خط خواندن  
 توانی بخوان ، وانگشت سبابه به بالا اشارت کرد ، دیدم با خط مشعشع و نورانی  
 نوشته ( هذا مقام ابراهیم ) تکبیر گفتم و بر زبان آوردم که ( هذا مقام ابراهیم )  
 را خوانده بودم ، اکنون بحشم می بینم . بی اختیار گفتم :-  
 ای پیر منبع خیر و احسان ، آیا مرا ممکن است دست بوسی صاحب ایتمقام  
 کنم یا نه ؟ گفت :-  
 البته بآرزوی خود خواهی رسید ، ولی حالا هنگام سیاحت ایشان است ،  
 درنگ نمی کنند ، در مراجعت انشاء الله تمنای ترا بجز آرم ، و ترا باو رسانم ،  
 پرسیدم :-  
 شما کجائی هستید ، باهل ایران شباهت تام دارید ، واز چه زمان در این  
 مکان منزل و مأوی گزیده اید ؟ گفت :-  
 بنده یزدان باک ، هیچ جائی نیستم ، چون صاحب ایتمقام عالی باین کسوت  
 راغب و دلخوش است ، لذا مرا امر است که باین لباس در خدمت او جلوه نمایم ،  
 ریاست حور و غلمان و تمام این روضه رضوان بامن است ،  
 در این بین دیدم صغیر حاضر باش کشیدند ، تمامی آنخو رشید منظران و پری

بیکران دویندند، دم‌پله کشک، ازین ویسار صف بسته مقام احترام ایستاند، و هر یک در جای خود قرار، با کمال ادب و وقار دست بسینه اطاعت گذاشته، و چشم بر زمین اطاعت دوخته، و لب از گفتار فرو بسته، مانند جسم بی روح ایستاده، شعاع جمالشان زمین و زمان را احاطه کرده، چون عبد ذلیل که در حضور مولای خود قیام نماید منتظر ایستاند.

عجبتز اینکه ازین گروه باشکوه هیچ یک در لباس و صورت شبیه بدیگری نبود، مانی از تصور نقش و نگارشان انگشت حیرت بدهان، چنان صورت زیبا و قدرعنا از دست اقتدار هیچ صاحب قدرت نیاید، جز صانع بی چون که بادست قدرت و محض رحمت و رأفت بیافریده.

باری - بعد از لمحۀ تخی مانند تخت روان های ایران حاضر شد، در برابر پلهای کشک، از بالای، تخت نازنین سروقده گلهذاری بازلفهای پریشان، از پشت سروکتفین آویزان، با جوانی خوش صورت و نیکو سیرت چون غلمان دست در گردن همدیگر توانان از پرتو جمال ایشان ماه و خورشید محترق بودی چه طور ایشانرا بحور و غلمان تشبیه کنم که حور و غلمان از ایشان نور اقتباس نمودی، و اگر ملک شان گویم عالم ملکوت را ایشان ماه و خورشید چسان شدی، بک کذری از ایشان رفتار آموختی، آهوی ختائی نگاه از ایشان یاد گرفتی، چتر طاؤس نشانه بود از دامان رعنای آن نازنینان که دوزرع از پشت سرزینت بخش زمین بودی.

خلاصه، از تشبیهات مبرا، و از توصیفات مزکی، هر چه گویم برتر و بهتر از آن بودند؛ قوه متخیله از تصور عاجز، و اندیشه از تفکر قاصر، بلب خندان و دل شادان، که سراپا چکیده عشوه ناز بود در بر نازنین پیراهنی از ابریشم خالص از آستین تاسرفق نمایان، بدنش مانند نقره خام، خدام تخت پرده تخت را که مزین بانواع جواهرات عذیم المثال و دریتیم بود بالازده، ماه بازوی خورشید گرفته، آن طناز باهزار عشوه و ناز داخل تخت شد، سپس

حبیب در طرف یسار محبوبه خود نشسته — دست بکمرش انداخته ، گویا ظریفانه رعایت نزاکت کرده محافظت اومی نماید .

کشیده یکدیگر را سنگ در بر \* محبت در درون و شور در سر  
تخت صروج نمود ، و اینها از بنجره تخت سر بر در کرده بادستمال استبرق  
از صف بستگان مقام احترام ، رسم وداع و قاعده خدا حافظی بجای آوردند ،  
صف بستگان با کمال ادب و فروتنی جواب ایشان را با تعظیم و تکریم  
ادامه دادند ، من واله و حیران ، و بر چنین اوضاع غیر مترقبه بل متصوره نگران  
کمشوکت و جلال امثال این دردار السلطنه هیچ سلطان مقتدر قاهره دیده  
و شنیده نشده . ( لاحول ولا قوه الا بالله العلی العظیم )

بار خدایا ، این مخلوق را از چه جوهر نفیس سرشته ؟ و یا از ذریت آدم دیگر  
آورده ؟ که در توصیف ایشان جز اقرار بجز چاره نباشد ، بمضمون ( المدح فی  
حقهم ذم ) در حقیقت هر چه وصف کنم یارای وصف نداشته ، ذم کرده ام  
گر صد هزار قرن شود وصف بی شکم \* از صد هزار گفته نباید از آن یکم {  
نمیدانم حیرت و شگفتی خود را بیان کنم ؟ و یا از چگونگی حالات و کردار  
و عجایب ایشان ،

جودی گیسویش را حلقه در پشت \* گزیدی عقل کل از حسرت انگشت  
ز جعدش حلقها افتاده بردوش \* همی کردی ملك را حلقه در گوش  
بنفشه شیفته بر عارض گل \* شده بر برگ نسرین جعد سنبل  
فشانده مشک تر بر روی کافور \* زواللیل آتی در سوره نور  
بغیر از وی میان مشک و عنبر \* نکرده راست فرقی هیچ سرور

گفتم :- ای پیر خضر طریقت ، از راه مهر و شفقت بیان فرما ، بهینم آهایکی  
عودت خواهند فرمود ، از اشتیاق دیدار ایشان صبر از دل و توان از تن رفته ،  
دیگر طاقت انتظارم نمانده ، الا مان ، الا مان ، الدخیل ، الدخیل ،

شدم در دام سودایش گرفتار • دلم کر دید مهرش را خریدار  
 لوی اضطرابم قد بر افراشت • بجایم آتش شوقش وطن ساخت  
 بگو به بینم کیانند این کوهراں گرانمایه ؟ در جوابم فرمود :-  
 برگزیده خالق یکتا ، هردو عاشق هم ، و محبان وطن محترم خود هستند ،  
 اینهمه خدام و باغ و عمارت و شکوه مقام و مأوای ایشان است ، صبر کن تا مراجعت  
 نمایند ، و ترا بحضور شان برم . گفتم :-  
 ای پیر روشن ضمیر ، وقت دیراست ، شاید امشب برنگردند ؟ مهراقت  
 انتظار نمانده ، پرسید :-  
 چه شب ؟ گفتم :-  
 یعنی بعد از غروب آفتاب . گفت :-  
 چه آفتاب ؟ گفتم :-  
 آفتاب طلعتاب ، که جهان را بنور خود منور میکند ، گفت :-  
 از سخنان تو چیزی مفهومی نمی شود . گفتم :-  
 باباجان • در لسان ما ظلمت را شب . و روشنائی را روز مینامند ، پیر گفت :-  
 باز چیزی نفهمیدم ، ظلمت چه چیز است ؟ در اینجا ظلمت نیست ، همه نور  
 است ، روشنائی ما را واسطه نیست ، خداوند تعالی این قطعه را از نور آفریده  
 کسی که باینجا راه یافت از ظلمت رست . و از اندیشه و کدورت خلاص گشت ، اینجا  
 محل عیش و صفا ، و مقام امن و بقاست . ملاحظه کردم که اگر صغری و گبری  
 برای نور و ظلمت و شب و روز ترتیب دهم ، ثبوت چهل و نادانی خود کرده  
 باشم ، بهتر آنکه دم در کشم ، و ساکت باشم ، بعلمت اینکه آفتاب و ماهتاب گرم  
 و سرد ابرو غبار بعد از دخول در این حصار ندیدم ( تعرف الأشياء باضدادها )  
 منسکه ضد نور را در اینجا نمی بینم که بروی ثابت کنم ، بخود گفتم :-  
 که این مقام چنان معری از ضداد است • با این همه روشنائی سایه ندیده ام  
 باز پرسیدم :-

ای پیر طریقت مرا از حیرت جهالت خلاص فرما ، آن تخت را که ایشان سوار شدند ، نه حیوان اورا برداشت ، نه انسان ، نه اسباب و آلت بالونی داشت که اورا بالا کشد ، پس در اینصورت حامل تخت که وجه بود ؟ که ازین اندیشه متحیرم ، و سبب عروج اورا دانسته و نفهمیدم ؟ پیر گفت : —

قدرت — ولاغیر ، متفکر ، سکوت نمودم ، پیر روشن ضمیر سکوت و تعجب مرادیده پرسید :

خلاف زمین و آسمان ، و افلاک گردان ، که بدان سرعت و تیزی سیر میکنند آنها را که خلق کرده ؟ و که سیر میدهد ؟ گفتم : —

الله عظیم الشان جل جلاله و عم نواله ، گفت : —  
پس در اینصورت قدرت او تعالی شأنه بیشتر از آنست تختی که دونفر عبد مطیع او بنشینند ، باراده و مشیت او جلّت قدرته بدون حامل و آله جاذبه حرکت و سیر نماید ، در این مقام ابد آ تعجب را راه نیست ( اذ اراد بشیئی ان یقول له کن فیکون )

باری — باندیشه فرو رفتم ، که شاید اینها مراجعت نمایند ، و این فرح و شادیم بکلی سلب شود ، آهسته آهسته مترنم بدین اشعار گشتم : —

غمش در دل نشست و رخت بگشاد • بتعظیمش ز جان فریاد برخاست  
بناخون غمش جانم خرا شید • بدست خود بر آن الماس پاشید  
شکیب و صبر و آرام و قرارم • بباد نیستی شد هر چهارم  
نه جانم تاب را اسباب می دید • نه چشم خواب را در خواب میدید  
شدی تشویش جان محنت اندیش • زهر ساعت ز ساعات دگر پیش  
شد آثار غم از چهرم نمایان • ز سیما ظاهر در دل و جان  
تن زار و زار و رنگ کاهم • دهد از درد پنهانی گواهم

پیر همینکه افسردگی خاطر و پریشانی حالم دید که یأس و ناامیدی غالب گشته • دستم گرفت و گفت : —

بیا ، رفتم لکن دل بامن نبود ، قدری درکنار حوض وانهار گردش کرده ، از چگونگی هر گل و گیاه و نام اثمار دلتخواه سؤال می نمودم ، با کمال کشاده روی و مهر بانی جواب می داد ، ولی با همه مهر و محبت که پیر مرد در حق من می نمود باز ظن شیطانی او که اول در دلم جای گزیده بود بیرون نمی رفت ، می ترسیدم که مرا امر بخوردن میوه نماید . مصمم بودم که خواهش او را رد نمایم ، و عذخواهم در این اثنا پیر گفت :-

اگر این میوه های الوان رامیل داشته باشی برایت مانعی نیست ، بچین و بخور ، گفتم :-

ای دلیل راه گمشده گان ، مرانه آرزوی خوردنست ، و نه میل آشامیدن ، نه فکر نفس پروری ، و تن آسائیدن ، الطاف و مراحمی که در حق من بنده مبذول خواهید داشت بزیارت کعبه مقصود یعنی بحاکمای آن دلبان مشهورم برسانید ، که ( الا انتظار اشد من الموت ) پیرم گفت :-

غم محور در این مرام کامیاب خواهی شد ، و سریعاً حاجت روا خواهی گشت ( الصبر مفتاح الفرج ) آهسته آهسته از آنجایی که آمده بودیم باز گشته ناگاه تحت رادیدم که نزول می نمود باز صدای حاضر باش مسموع شد ، بطریق اولی که تمامی ملک منظران و گلر خان چون بنات النعش پریشان گشته بودند هاله وار گرد آمدند ، دریمین و یسار پله کشك صف بستند ، با تمکین و وقار دست بر روی دست ایستادند ، از آنجا که عروج کرده بودند در همانجا نزول اجلال فرمودند

در آن موقع که تحت افتاد برخاك \* ز رفعت کرد خاکش سر بر افلاک  
از اعظم خدام دو نفر برده تحت را بلند کردند ماه و خورشید از مشرق  
تحت سر بر آورده و طالع گشتند ، در حالتی که حبیب بغل محبوبة خود را گرفته  
با کمال نزاکت و وقار بدر آورد

دو ذات نور یکتا شد بهم ضم \* دو روح معنوی گشتند توأم

بایک عشوه و ناز و جلوه بی انبار بیرون آمده از بله بفرار رفتن /  
 آغاز نمودند ، بنوعی که قلم چون من بی بضاعت از اشاعت حالت آن دریگتا  
 و آن محبوب و محبوبه بهمینا قاصر و عاجز است ، کاشکی ادبای نامدار و شعرای نام  
 بردار ایران حرسه الله عن الحدثان حاضر و ناظر بودندی ، و جلوه آن عاشق  
 و معشوق را دیدندی ، و حالت ایشان را برشته نظم و نثر کشیدندی تا عشق و امق  
 و عذرا و لیلی و مجنون و خسرو و شیرین را فراموش کردندی و دست از کربان  
 محمود و ایاز برداشتندی ، در مقام صدق و صفا و مهر و وفا انصاف دادندی ، که  
 عاشقان وطن که حریق بوته محن کشته سمندر وارد در نار حب و وطن منزل و مأوی  
 گزیده و طمع از لذایذ جهان بریده ، بجز عشق ترقی و وطن چشمش چیزی ندیده ،  
 تمام خوش بختی و نیکی دنیا را برای ابنای وطن پسندیده ، چنین عاشق و معشوق  
 را چسان با حب نفسانی و عشق حیوانی و محبت شهوانی که از چشمه جهل و نادانی  
 بروز و ظهور میکند قیاس توان کرد ، عاشق وطن و معشوقه اش چندانکه پیرتر  
 کردند آتش عشق و عاشق و جلوه رعنا ی معشوق شعله ورتر و مزید تر گردد ، برعکس  
 آن عشق برگر خان و سرور قدان همینکه گلگونه رخسار معشوق رنگ زعفرانی  
 گرفت ، و قدموزون محبوب رو بخمی آورد ، و عاشق از معشوق بیزار شد ،  
 و کذا عاشق که در زمان اندک قوای حیوانیش رو بسستی گذاشت از معشوقه متنفر  
 گردد ، البته در هر صورت باقی برفانی ترجیح دارد ، و مداحین را شایسته است  
 مدح باقی را برشته نظم کنند که تا جهان باقی باشد سخن او هم بخق باقی ماند ، نه اینکه  
 پروانه از عشق خود را با آتش زد ، بیچاره پروانه حیوان لایدرک است ، چه  
 میداند عشق چیست ؟

آری - امارقابت بلبل با خار مناسبت نیکو دارد به بلبلان حب وطن که زحمت  
 ایشان از دشمنان اشرار وطن بیشتر از خار گل است نسبت به بلبل ،  
 باری - عشق ورزی جز بوطن نفس ، پروری و شهوت پرستی و بروز صفات



حیوانیت است ، مدح آنان در حقیقت ذم است ، زیرا که سبب رسوائی در شهوت رانی ایشان را آشکار کردن است و لا غیر

الحاصل - ایشان رقتند بالا ، من دامن پیرا گرفته گفتم :-

الامان - الوفاء من الایمان ، برضای خدا تغافل منما ، و مشکام گشا که دیگر طاقت صبر ندارم . پیر گفت :-

نام و شهر خود را بیان کن ، گفتم :-

نامم یوسف ، پدرم عبدالله ، مسقط رأسم ایران . توطنم مصر ، در اینجا غریب و بیگس هستم ، پیر بالا رفت ، من با کمال اشتیاق منتظر مراجعت او . بعد از لحظه محبوب و محبوبه هردو سر از دریاچه غرقه بیرون آورده بهم دیگر نشام میدادند و میگفتند :-

هانست ، بادست و دستمال اشارتم میکردند که بیابالا ،

در این بین پیر با تعجیل در رسید ، از اول پله بادست اشارتم میکرد و میگفت

بیا ، رفتم ، پیر گفت :-

طالعت یآوری کرده و اقبال رهبری ، بخت بلندت بکام است توسن آرزویت رام ، ایشان ترامیشناسند ، و اشتیاق آنها زیاد تراز تو

من بالا رفته دیدم ، هردو دست در گردنم انداخته ، مرا بغل گرفتند ،

من از کردار آنها متحیر گشتم ، خیال کردم مانند بزرگان خوش طبع که مزاج

رادوست دارند مرا تسخیر میکنند ، که اسباب سحریه خود سازند ، بسی از

بزرگان و بزرگ زادگان ماهستند که اگر مرد پیرو غریب و فقیر بینند این گونه

استهزاء میکنند ، من از این عمل که حمل بر استهزاء خود می نمودم ، منفعل گشته

خود را پس کشیده ، گفتم :-

استغفر الله ! من از آنها نیستم که بخيال شما میرسد ، سراچه قابلیت

که شایسته این لطف بیکران باشم ، گفتند :-

مگر مارا نشاخی ؟ گفتم :-

خیر! جوان با انگشت بسینه خود اشارت کرده . گفت :-

یوسف عموجان! من ابراهیم . دختر هم باشیوه مرضیه ، وحالت ستوده که از معلمه خود آموخته بودیای چپرا قدری پس و پای راست را اندکی پیش گذاشته ، و قدری بجهت تعظیم و تکریم خم گشته و دست میان دونا ز پستان گذاشته گفت :-

عموجان کنیزك كمتريت « محبوبه » .

بعد از استماع این سخنان صیحه زده ، واو داد! واقرة عینا! گفته ، خود را بپدمهای ایشان انداختم ، واشك چون ابر نیسان از دیده جاری ساختم ، ابراهیم بیگک دستم را گرفته بلند نموده گفت :-

عموجان در اینجا گریه ممنوع است ، برخاسته گفتم

توئی برابر من یا خیال در نظرم . که من بطالع خود هرگز این گان نبرم قرباتان شوم! گریه من از حزن و اندوه نیست ، بلکه از فرح و شادی و سرور میباشد ، با وجود این او را هم موقوف میکنم ، مرا بردند بالا نشانند هر دو روبروی من نشسته بفکر اندر شدم که آیا این خوابست یا بیداری .

اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب

خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

باحسرت تمام چشم خود را مالیده نگاه کرده گفتم :-

قربان شما کردم ، میدانم حقیقتاً شما هستید در برابر یا خیال است ، ابراهیم بیگک گفت :-

عموجان ما هستیم - گفتم :-

فدای شان و جلال شما . این چه خوش سعادتى وجه نيك بختى است ، دست

انداخته هر دو را در بغل کشیده بوسیدم و بوسیدم ، گفتم :-

فدای شما جان این پیر منحنی ، این چه عالم و جای عشرت و با صفاست ؟

ابراهیم گفت :-

همو جان ! از رحمت و قدرت خداوند ذوالجلال و قادر متعال چه جای تعجب است ؟ که اگر به بنده ضعیف خود صد هزار چنین جای و مرتبه بخشاید ، بکبریائی و عظمت او چه نقصان وارد آید .

محبوبه بادستمال سندس معطر اشك چشمم رایك ميكرد ، و بالب خندان مراتسلی میداد ، ابراهیم گفت :

همو جان ممنون شدم از مهربانی و محبت شما که مارا فراموش نکرده اید ، اما نیدانم چرا رنگ و رخسارت چنان دود آلود گشته ، مگر آهنگری پیشه گرفته ؟ گفتم :-

قربان ! قصه و حکایات من دور و دراز است ، ولی شکر خدائی را که فرج بعد از شدت باین پیر ناتوان عطا فرمود ،

المنسة لله که مریدیم و بدیدیم . دیدار عزیزان و بمطلب رسیدیم کنون وصال تومیا و ردیم جان را . اگر فراق توفقی مرا زیای آورد کیفیت شیخ قدر اعمی و بردن مرا بجهنم و مشاهدت خود را از اول تا آخر آنچه در جهنم دیده و شنیده بودم بالتمام برشته بیان کشیدم ، گفت :- خوب بگو به بینم والدۀ بیچاره ام در چه حال است ، و چگونه گذران میکند ؟ گفتم :-

چه پرسی ز حال بد از بدتر ما . ز خاك تودوریم خاكست سرما ( که مادو عاشق زاریم و کارما زاریست ) هر صبح والدۀ ات با سکینه راه قبرستان سپرد ، تا شام بگریه و زاری بسر برند . عصر نوبۀ این پیر حزین و وقت این هجران کشیده غمگین می رسد ، بر سر تربت تان رفته اشك حسرت از میزاب دیده ریخته ، و خاك پاك آن تربت تابناك تان را بر سر خود ریخته ، خسته و خراب بادل کباب و چشم پر آب پر خاسته دیوانه وار بخانه آمده ، سر غم برزانوی هم و غم نهاده ، نه انیسی که غم دلش گویم نه مونسی که از ویش تسلی جویم ، شهای دراز با غصه و مصیبت همرازم برم . و مادر پیرت مانند زلیخا از فراق یوسف مصری از گریه نابینا شده

و از حیات جز آسردودل پردرد برایش چیزی نمانده ، و اکنون که شما با این حشمت و عظمت در جوار رحمت آرمیده . بادی شادان ولی خندان هستید . سبب چیست که مارا بنزد خود دعوت نه میخائید ؟ که هم از دیدار شما تسلی یابیم و هم بخشنودی و عیش شما شرکت کنیم .

یا من ناصبور را پیش خود از وفا طلب \*  
یا تو که پاک دامنی صبر من از خدا طلب \*

گفت : — عمو جان ( الامورات مرهونه باوقاتها ) البته شما هم خواهید آمد . لکن شما را چند وظیفه در پیش است ، باید انجام دهید ، گفتم : — قربان ! آن وظایف چیست بفرما تا عمل نمایم ؟ گفت : —

اول باید سکنه را بشوهر دهید که نسل مامقطع نشود ، دوم ارثیه پدرم آنچه مانده سکنه هر چه خواهش نماید مضایقه نکنید ، ولو اینکه جلگی را بخواهد ، و اگر راضی بقسمت خود شود که ثلث مال است ، ارثیه من که دو ثلث است ببالک معتبری دهید در آنجا بماند ، تاز مانیکه در ایران قانون و بلدیة تأسیس شود ، آنوقت اول يك باب مر یضخانه که دارای شصت رختخواب باشد جهة بیمار ان غریب و طم درست نمائید و مصارف سالانه آنجا را حساب نموده بقدر کفایت مستملکات گرفته وقف کنید که منافع آن مصارف مر یضخانه را بخوبی اداره نماید ، و یکباب مکتب هم تعمیر کنید برای ایتم ملت که گنجایش صد و پنجاه طفل داشته باشد ، مجاناً لباس و خوراک آنها را و حق معلمین و آسایش متعلمین را بفرخور حال حساب کرده مهیا نمائید ، ملک دیگر هم بجهة مصارف و مخارج ایشان بگیرید که منافع آن برفاهت کفایت کند ، و اراهم وقف نمائید .

سیوم کتاب سیاحت نامه مرا از اول تا آخر طبع نمائید ، از من اولادی نمانده که نام من ذکر شود ، آن کتاب قائم مقام اولاد من خواهد شد که نام مرا اهالی و طم فراموش نکنند .

چهارم مرد را از یادگاری \* که بعد از وی بماند روزگاری  
اگر چه در اوایل این مقولات را از منخرافات می‌شمرند ، واسم مرابیدی  
یادمی کنند ، لکن بعد زمانی که مملکت را آسایش روی آورد ، و مردم از  
ظلمت جهل و طغیان استبداد برهند آنوقت سبب نیکنامی من گردد ، و هر کس  
مطالعہ کند با ذکر خیرم یاد نماید ، گفتم :-

قربان ! این بساطین و عمارات تماماً بشما تعلق دارد گفت :-

آری — همه از ماست ، گفتم :-

آیا در اینجا آشنا و هم صحبت دارید یا نه ؟ با کسی رفت و آمد میکنید ؟  
یا نه بفرمایید ، گفت :-

هستند ، پرسیدم ،

کیانند ، من ایشانرا میشناسم ؟ یا نه گفت :-

نمیدانم — لیکن آنها مرا شناخته بودند ، در بالای مقام مامقام میرزا  
تقیخان امیر نظام است ، و قتیکه ما آمدیم بدیدن ما آمد ، ولی من نشناختم ،  
خود معرفی کرد گفت :-

ارواح مادر عالم ذر معارفه داشته اند ، بمضمون حدیث ( الارواح جنود  
مجندة فما اُلف منها اُتلف و ما تناكر منها اختلف ) باهمدیگر الفت داشته ایم ،  
گاهی که از ایران خصوصاً از قلعه اردبیل یاد کردی گریه نمودی .

بعد مرا برد خدمت نایب السلطنه غازی عباس میرزا ولیعهد قاجاری  
شاه ایران ، بعد برد خدمت شاه عباس و شاه اسمعیل ، دست ایشان را  
بوسیدم ، التفات زیادیم فرمودند ، از تعصب و محبت من بوطن اظهار خوشنود  
کردند ، و گفتند :-

آفرین بر تو که مارا فراموش نمودی ، میرزا تقی خان امیر بنایب السلطنه  
عرض کرد ، در ایران بسا کسان هستند که مارا فراموش نکرده اند ، دائماً باز  
خیرمان یاد کنند ، فرمود مسلم است ، مولوی کوید

- ذره ذره کاندیرین ارض و سماست
- جنس خود را همچو کاه و کهر باست
- نا ریان مر نا ریان را جاذب اند
- نوریان مر نوریان را طالب اند

پرسیدم قربان ! مقام ایشان هم بدین وسعت و شوکت و جلال است ؟  
گفت :-

مقام ایشان ما ورای این مقام است ، زیرا که من رعیت زاده و مصدر خیر و احسان مانند ایشان نگشتم ، ایشان رعیت پروری و عدالت گستری و داد رسی فرموده اند ، خداوند ذوالاحسان درپاداش ایشان ممالك شاهانه و تجملات خسروانه بآنان عطا فرموده که هیچ گوش نشنیده و هیچ دیده ندیده ، اگر ملت ایران شکر نیکی و احسان ایشان را مادام الحیات کنند حق شکر بجا نتوانند آورد . گفتم :-

قربان ! توهمیشه از نادر شاه ذکر خیر میکردی ، پس سبب چیست که پیش او زرفته ؟ گفت :-

میگویند علیل است بیرون نمیتواند بیاید ، گفتم :-

قربان ! چه شود که مرا هم زیارت ایشان برسانی یا بفرستی ، گفت :-  
میرسد وقتی که تو خود بلا واسطه خدمت ایشان برسی ، ولی هر قدر ممکن است حب وطن را از دل دور مکن ، محبت او را روز بروز مستحکم نما ، در تعصب ملی سخت بکوش ، و باده حب وطن بنوش ، و عقاید خود را به طریق صراط المستقیم اسلامیت محکم و بالدار ، و باین مرتبه و مقام کسی نتواند رسید مگر اینکه دارای این سه خصلت حمیده ، و عامل این سه اخلاق پسندیده باشد

این سخنان از من جوان که شاگرد و متعلم توهستم بر شما که معلم کهن سال من هستی وصیت باشد ، اینقدر بدان دیر آمدنت عیب نیست ، دیر بیا ، ولی خوب بیا ، محکم کن حب وطن را که استواری ایمان بفرموده نبی آخر الزمان

است ( حب الوطن من الايمان ) ایمان بسته بحب وطن است ، دل را باحب وطن

صفاده ، و دیده را با محبت وطن روشن کن ، از دیر آمدن بیم مدار

تو این ظرف نجس را شست و شو کن \*

پس آنکه باده ککوثر در او کن \*

طبیان دوا بخشند حاذق \*

بهر بیمار همچون نیست لایق \*

اگر دیرت بمطلب میرسانند \*

صلاح وقت بهتر از تو دانشد \*

ترا در بوته حرمان گدازند \*

برای آنکه از غش ياك سازند \*

در این حال بجانب باغ نگاه کرده خواستم از میوه ها و نام و طعم شان و بعضی

از اشجار و گلها که ندیده بودم ، سؤال نمایم . ناگاه دیدم سه نفر ایرانی عبا

بردوش کلاه بر سر ، در باغ سیر کنان مانند من واله و حیران میایند ، و باطراف

باحیرت نگاه میکنند ، ب ابراهیم بیگ نشان دادم گفتم : —

هان نگاه کن باز از هم شهرها دارند میایند ، آدم بفروست آنها را

بیاورند ، چه عجب که باینجا رسیده اند ، ابراهیم بیگ بسوی ایشان توجه

نمود ، دیدم هر سه بجانب ما رهسپار شدند ، گفت : —

آدم فرستادن لازم نیست خودشان خواهند آمد : —

گفتم ، اذن نداده چگونه می آیند . گفت : —

دوکس را که باهم بود جان و هوش ، حکایت کنانند ابها خوش

انسان کامل بهر چیز توجه کند خواهش آن بعمل آید ، و قوه جاذبه

اش میکشد ، من که بجانب ایشان توجه کردم ، از توجه من بایشان الهام غیبی

شد که من آنها را میخوانم .

چو جانت قوی شد بایمان و حکمت \* بیا موزی آنکه زبانهای مرغان  
 بگویند با تو همان مور و مرغان \* که گفتند ازین پیشتر با سلیمان  
 گفتم قربان ، پس چرا بمن توجه نفرمودی و دعوت نکردی ، گفت : —  
 ترا ندانستم که جانب تو توجه کنم ، کسی بی توجه عالم السر و الخفیات  
 نتواند شد ، از آمدن تو با خبر نبودم ، اگر انسان کامل عیار و صادق القول  
 و مطیع پروردگار باشد ، چنانچه خاتم انبیا و رسول هر دوسرا محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و آله وسلم فرموده ( علماء امتی کانبیا بنی اسرائیل ) هر خارق  
 عادت که از انبیاء بنی اسرائیل سر میزد ، از انسان کامل و عبد مطیع خداوند  
 قادر و مقتدر هم مثل او سر تواند زد

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میگرد

در این حین آن سه نفر ایرانی را همان پیر بالا آورد ، ابراهیم بیگ  
 و محبوبه خانم برخاسته ، با کمال محبت و مهر بانی پذیرائی نمودند ، و جلوس  
 دادند ، بعد از تحت واکرام ابراهیم بیگ سؤال نمود .  
 تشریف از کجا و عزیمت بکجاست ؟ و چه عجب باینجا تشریف آوردید ،  
 یکی گفت : —

احرام طواف بسته ، و عزیمت بیت الله الحرام در خاطر سرشته تا گذار  
 ما به اینجا گشته — برسید : —

از همسفر و رفقا کیانند ؟ گفت : —

زیاده بر صد نفر بودیم ، غیر از ما سه نفر باقی را اذن دخول ندادند  
 و از در بر گردانیدند ، که از راه مغیلان بروند ، گفت : —  
 اسم شریف شما چه ؟ کجائی هستید ؟ و از کدام سرزمین ایرانیید ؟  
 گفت : —

بند خراسانی و این حاجی از اهل آذربایگان مراغه ، آنهم اهل طهران  
 همشیره زاده مسیح الملك است ، ابراهیم بیگ گفت : —



حاجی حاجی توبه کن ، بگو توبه ، بگو استغفرالله توبه ، زود بگو توبه ،  
بیمچاره حاجی ده دفعه بیشتر گفت : —

استغفرالله توبه ، استغفرالله ، ابراهیم بار دیگر باب صحبت نگشاد ، حاجی  
خراسانی گفت : —

آقای بزرگوار من چه گفتم که در او کله رده و کفر بود که سرکار تغییر  
فرموده مرا توبه دادید ، ابراهیم بیگ گفت : —

کله کفر ورده بر زبان نیاوردی ، ولی دروغ گفتی ، در مکان مقدس  
دروغ سزاوار نیست ، فی الفور بیرون میکنند ، حاجی گفت : —

من چیزی نگفتم که تا راست و دروغ آن معلوم شود . ابراهیم بیگ گفت : —  
دروغ واضح گفتی ، زیرا که گفتی همشیره زاده مسیح الملك ، مگر حضرت  
مسیح همشیره داشت که زاده اش باشد ، و آنکسی از زمان مسیح هزار و نهصد  
سال گذشته ، چگونه همشیره زاده آن اکنون باقی است ، حاجی گفت : —  
آقا جان من آن مسیح را نگفتم ، خالوی این شخص طیب است  
از طرف دولت با و لقب داده اند . ابراهیم بیگ گفت : —

دروغ محض است ، بتوان گفت همشیره زاده فلان طیب حاذق ، بالجمله  
بیگ گفت : —

خوب در طهران چه خبر تازه هست ؟ حاجی خراسانی گفت : —  
خبر تازه طهران را از همشیره زاده نوروز خان حکیم پرسیدید ، من خبر  
ندارم .

همشیره زاده حکیم نوروز خان گفت : —

الحمد لله سلامتی است . ابراهیم بیگ پرسید : —

کار و بار دربار چه طور است ؟ گفت : —

قدری شلوغ است . میرزا محمود خان حکیم دربار را از مأموریت عزل و به  
عنوان حکومت به رشت نفی کردند ، پارسال بعد از سه ماه ورود آنجا غفلتاً

وفات نمود . در میان مردم بجهت وفات اوسنخان اراجیف بسیار شایع است ، بعض بر آنند که اورا زهر دادند ، برخی را اعتقاد نیست که از کثرت واهمه زهره اش ترکید ، هر کس نوعی میکوید ، لیکن از قراین سخن آخری باید اصح باشد . العلم عند الله .

میرزا علی خان صدرا سبق از ایران نفی ، باعیال بجانب فرنگستان رهسپار گشت . امسال میرزا علی اصغر خان صدراعظم معزول شد ، گویا خیال مکه دارد ، از طریق فرنگستان خواهد رفت ، یکی از نوکرهایش بمن گفت که مکه ملاقات خواهیم کرد . ابراهیم بیگ پرسید : — اکنون صدراعظم کیست ؟ گفت : —

معلوم نیست ، علی الحساب شاهزاده عبدالمجید ، میرزا بامورات میرسد ، ابراهیم بیگ گفت : —

نمیشناسم . گفت : — از ترس شما لقب نمیتوانم بگویم که بشناسید ، در آنجا عین الدوله میگویند ؛ حاکم طهران بود . پرسید : — چگونه رفتار میکند . گفت .

هنوز ابتدای کار است چیزی معلوم نمیشود ، ولی درین اول کار بهبودی و قدری اصلاح کارها حاصل است .

میگویند مرد با کفایت و کاردان ، ولی مستبد است و مقتدر ، خوب خواهد شد ، شیرازه کارها چنان گسیخته و ریخته و پاشیده شده که بدین زودی جمع و اصلاح شود ، اگر برائی صایب هر کس اصلاح گیرد بسیار عمل بزرگ و کار سترگ کرده ، فقط کاری که شده روزنامه حبل المتین را از توقیف بیرون آورده ، این عمل وی اسباب حسن ظن از عامه درباره وی شده است . اما عقیده بسیاری از دانایان این است هر کس باشد اگر قانون مساوات نباشد ؛ و وظیفه هر کسی معلوم نکرده ؛ بعبارت ساده مشروطیت و مسئولیت در میان نباشد همه روز کارها

بدتر خواهد کردید ؛ آنکه می این شاهزاده را نه علم مملکت داری و نه تجربت در کارها ، لابد مملکت هرج مرج ، و کارها بدتر خواهد شد ؛ والله اعلم . انجام الامور چیزیکه هست پادشاه مازید مهربان و رعیت پرور و عدالت گستر است خاطر مبارکش شب و روز در اصلاح مملکت و آسایش رعیت و آسودگی ملت میباشد ؛ امید قوی است از نیت این پادشاه عدالت دوست و تمهید این وزیر ارسطو تدبیر که در مملکت قانون و نظام صحیح تأسیس شود ، خرابیهای کهن از نو آبادی کرد ؛ خداوند مقلب القلوب قادر است ، تا به بینم بمنصه ظهور چه آید .

بعد حجاج اذن خواسته و ابراهیم بیگک مشایعت شان نموده برگشت . من بفکر اندر شدم که ابراهیم بیگک محبوبه را از اینها چرا مستور نداشت و بحجاب در نزد ایشان نشاند ؛ ابراهیم بیگک فکر مرا دریافت گفت : - عمو جان ! تودر این اندیشه که محبوبه چرا در نزد بیگانه بی حجاب نشست و مستور نکشت ، گفتم :-

چنین است ، گفت :-

عمو جان ! اگر نظر ایشان خاین بودی بر این مکان ره نیافتدی ، مگر نشنفقی که گفتند : « مازیده برصد نفر بودیم جز ماسه کس دیگران را راه ندادند . پس معلوم است که اینها اهل حق بودند ، از غل و غش معری . ازین گذشته ، مقام محبوبه از آن بالاتر است که نظر خاین و ناجرم درك کند شعشعه شمس جمال او را . تو عمو و بجای پدر او هستی و در دست تو بزرگ شده ، جای فرزند و اولاد تست - مگر شعر شیخ سعدی را خاطر نداری که گفته و اشاره باین است :-

پرده بردار که بیگانه خود آنروی نه بیند ؟ تو بزرگی و در اینسه کوچك نه نمایی :-

گفتم : قربان هر روز با تحت روان سیاحت میفرمائید ؟ گفت :- بعض اوقات ، امروز رفتم بمقام شخص محترمی که منتظر ورود او بودیم .

مقامش را فوق العاده زیب و زینت میدهند ، همه حاضر باستقبال بودند ، والا هر روز میرویم .

من بحشم حقیقت بر این عاشق و معشوقه می نگریستم و عجب سیری داشتم ، محبوبه که واقعاً محبوبه جهان و زلیخای دوران و صاحب عشوه و ناز بود در حسن و ملاحه بی نظیر ، و در حیا و حجاب بی بدل بود . هرگاه کسی با او سخن گفتی و بمحالمش نظر کردی ، دفعتا از کثرت گلناری از پس سفیدی کسب نمودی ، اکنون ملاحه مخصوص که ماورای ملاحه سابق و دلربائی فوق العاده حاصل نموده که از ادای آن مجسمه ملاحه و زیبائی عاجزم .

باوجود این ، اکنون چنان سربست و سرمست باده عشق و محبت ابراهیم بیگ گشته که در نظرش آشنا و بیگانه کالعدم است ، چشمش دائماً در دهان ابراهیم بیگ ، گوش و هوشش در تکلم اوست ، دمی از او غافل نیست ، گویا روح این در نفس اوست ، از شدت اشتیاق دیدارش مژگان بر هم نمیزند ، و کذا ابراهیم بیگ ، بی اراده او صحبت نمیکند ، یکی کلام را تمام نکرده دیگری تصدیق آنمقال کند ، گویا دو بادامند در پوست ( فتبارک الله احسن الخالقین ) از آب و گل چنان محبوب جنگل آفریده صنع صانع بیچون را از رخساره این دختر بلند اختر باید تمجید و تقدیس نمود از آن روز که عشق آفرین عشق آفریده ، چشم زمانه مانند عشق این دو عاشق حقیقی و محبت تحقیق ندیده ، بی ملاحظه و رو در وستی دست این در گردن او دست اودر کمر این ، مانند شیر و شکر بهم آمیخته . و من از محبت و عشق این دو فرزند محترم کامیاب و بر خوردار ، با ابراهیم بیگ گفتم :-

نور دیده ، راست بگو به ینم ، که محبت تو بمحبوبه بیشتر است یا محبت آن به تو زیاد تر ؟ گفت :-

از محبوبه پرس ، گفتم :-

محبوبه جان ! به جان عمو ! راست بگو کدام بیشتر است . گفت :-

صافتر

عموجان — من میزان و قیراط و درجه ندارم که میزان کرده و بسنجم ، ولی اینقدر توانم گفت ، روح من در دم اوست و روح او در نفس من ، خواهش او خواهش من ، و تمنای من تمنای اوست ، گویا هر دو يك روحیم در دو قالب يك عنصریم در دو جسم .

(پسندم آنچه جانان می‌پسندد)

اگر يك بوسه خواهم دو میدهد دست در گردن ابراهیم بیك در آورده  
دوماچ شیرین آبدار باشد آمیخته گرفته گفت :-  
جوهر جانم و روح روانم چنین نیست ؟ بسیار مارا مسرور و خندان نمود ؟  
صحبت مابخوش طبعی و مزاح گذشت ؛ بعد این فرد را خواند .

باهم بمراد دل توانیم نشست

وقتی که تکلف از میان برخیزد

به محبوه گفتم :-

جان عمو ! هنوز هم شعر گوئی رفع نشده ؟ گفت :-

حمد خدا رانه از ناسازی بخت از جار دارم ، نه از رقیب آزار ، نه ناخوش  
از روزگار ، نه ستم از یار ، الحمد لله بخت سازگار ، رقیب مفقود ، روزگار بکام ،  
یار وفادار رام ، دیگر چرا شعر بخوانم ، يك ( بیك ) دارم که در نظر من  
از دنیا و مافیها بهتر و شنگتر و شوخ و شنگتر است ، آن ماه من ، شاه من ، تاج  
من ، عشرت من ، عزت من ، شوکت من ، بهجت من ، خسرو من ، شیرین  
من ، شکر من ، لیلی من ، و امق عذرای من ، گل من ، بلبل من ، سنبلی  
من است ، اینها که گفتم هیچ يك را تشبیه بر آن نتوان نمود ، من باب تشبیه کامل  
بر ناقص است ، والا مقام بیك بالاتر از اینهاست که شبهه ندارند

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی

دوست مارا و همه نعمت فر دوس شمارا

گفت :- چنان نیست ! تاب و توانم ، روح و روانم ، ارام جانم ! دست ابراهیم بیگ را گرفته برب گذشته ببوسید و ببوئید . گفتم :-

یاد داری که شکایت از وصل کرده عود نواختی و این اشعار را میخواندی

نه طاقت و صلت مرانه صبر از هجران تو

هجرت بلا و صلت بلا من بلا گردان تو

در این حین آثار محبویت در رخسار محبوبه مشاهده و نمایان گشت ، و دفعتاً صورتش گلناری گردید ،

ابراهیم بیگ گفت :- چه عود و چه شعر و چه وقت . گفتم :-

بلی این خانم در حال ناخوشی شما خود را بدیوانگی زده بود ، ما خواستیم

با حکمت موزیک تراباطات نمایم ، خبر نداری چها گرد ، پول بعرب دعانویس

و جوواهرات بحکم و غیره میداد ، آنچه محبوبه کرده بود همه را حکایت کردم ،

ابراهیم بیگ دست بگردن محبوبه کرده او را تنگ در بغل کشیده گفت :-

جوهر جانم - پس چرا این حکایت را بمن نقل نکرده . محبوبه گفت :-

گفته بودم چو بیائی غم دل باتو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون تو در آئی

هر دو همدیگر را چون جسم و جان در بغل کشیده بهم آمیخته لب بر لب

یکدیگر نهاده مانند دو کبوتر

در این بین دیدم حاجی مسعود در را میزند و میگوید . یوسف عمو چراغ

را چرا خواموش نکرده ، چشم باز کردم گفتم :-

وای بد بخت چه هنگام بیدار کردنی بود ، باز چشم را برهم گذاشتم که شاید

خوابم برده باز بینم آنچه را میدیدم - هیات هیات که دیگر میسرم نگشت .

خوش آنشها که صبحش از کرامت \* زنده دم تا دم روز قیامت

خوشا خوابی که دروی بخت بیدار \* نماید با هزاران جلوه دیدار

بعد از بیداری گریه سختی از اولم دست داد ، خواستم صبح ، خواب خود را بحاجیه خانم بگویم ، اندیشه کردم که ریشه تازه در دلفن خراشیدن و نمک باشیدن است . چه این سخنان مصیبتش را تازه میکند ، و سبب ازدیاد محنت و غم و ملش میگردد . وضو گرفته دوگانه معبود یگانه ادا کردم . بعد از طلوع آفتاب بسمت قبرستان رهسپار شده ، خون دل از دیده بخاک قبر جاری کرده زمین را گل نمودم ، بعد از جزع بسیار بخانه میرزا عباس رفتم که خواب خود را حکایت کنم دیدم حاجی تبریزی و رضا خان مازندرانی که دیروز از فرنگستان باز آمده بودند در آنجا هستند ، و خیال دارند که باهم بخانه ما آمده حاجیه خانم را سر سلامتی دهند .

رضا خان که مرا دید ، دست انداخت در آغوشم کشید ، و صورته را بوسیده و بوسیده گفت :-

بوی ابراهیم بیگ را از تو استشمام میکنم ، و بسیار گریست ، و تأسف بیشمار نمود . بعد از تسکین خواب خود را از اول تا آخر بدون کم و زیاد نقل کردم ، همه را دقت دست داد ، رضا خان گفت :-

تعبیر این خواب واضح است ، چنانکه از آثار بعض مقدمات دیده می شود ، و امید واری زیاد بعد از هزار یأس و نومیدی حاصل میگردد

(گذشت محنت هجر و رسید دولت وصل)

(نهاد روی عمران دوباره این ویران)

مابه نیک بختی و رحمت و دولت از برکت دهای محبان وطن بمان آمد ، دین و دولت قدم بعرضه تمدن نهاد آب رفته بجوی باز آمد ، چند روزیکه من شما مهمان هستم اگر موفق شدم بتعبیر این خواب اقبال آتیه وطن را شرح و بسط خواهم داد ، که بعد از همه این خرابی و زحمت استقلال و استقبال وطن عزیز را تشکر کنید ، بلی (شکسته استخوان داند بهای مومانی را)

تا خراب اولمسا آباد اولماز





بر ارباب علم و معرفت و صحاب فطنت و خبرت مخفی و پوشیده مانند که  
نگارنده سیاحت نامه در بعض مقام از کثرت تعصب در حب و وطن و ملت ،  
و بیرونی کار و کاستن ثروت مملکت خویش ، خویشن داری نتوانسته و عنان سخن  
از دستش بدر رفته ، و در بعض مواقع از شعرا که ارباب فضل و هنر اند باطن  
یاد نموده نباید قارئین محترم سوء ظن در حق نگارنده فرمایند ( ان بعض الظن اثم )  
نگارنده را ارادت خاص و اخلاص بی قیاس بعلاء اعلام و فقهاء کرام  
و ادبای ذوالاحترام و شعرای نیک فرجام نهجدیست که در حیز بیان آید ،  
خصوص در حق این گروه باخرد و دانش . بمضمون کلام حکمت فرجام ( ولله  
کنوز مفتاحها السنه الشعراء )

بدیهیست که گنج غیب در کلام ایشان مضمون و حکمت لاریب در سخنان آنان  
نخمر است . پس نباید سخنی صادر شود که خالی از سود دنیا و آخرت باشد ؛  
زیرا سعادت هر قوم و ملت بسته بروفق معارف است ، و رونق معارف حاصل  
نمیشود مگر از افکار عالیة ادبای بادانش و بینش که گوهر کلام را نظاماً  
و نیزاً برشته بیان کشیده ، داروی تلخ نصیحت را بشهد شیرین کلامی در آمیخته  
بمذاق جان و گوش روان ملت و دولت خود ریخته اند . و خامت خامتة ظلم  
و سعادات عاقبت عدل را بحکممداران عالی تبار نموده ، پندهای مفید و مواعظ  
حسنه چون شیر و شکر هم آمیخته ، در کام جان دهان ریخته . در تهذیب اخلاق  
نصایح سودمند گفته ، در توحید حضرت باری عز اسمه قضایه سروده ، خاتم  
انبیا و ائمة هدی سلام الله علیهم راستوده اند ، حکایات عبرت آمیز بطرز مثوی  
برشته بیان کشیده . ثمره اعمال نیک و جزای کردار بد را بعموم نشان داده  
اند ، و مردم بی استحقاق را شایسته نگفته ، و مداهنه در قول و فعل خود نموده .  
و بلکه عام و خاص را بیک نظر دیده ، تملق و چاپلوسی روانیده ، زحمتی که در



تخصیص علوم و فنون کشفیده بها و هدر نداده : حقیقتاً شاعری از علوم مشکله است - زیرا که باید معقول منقول باشد ، در علم کلام استاد ماهر صراحت و کنایه اشاره و استعاره لف و نشر مرتب و غیر مرتب حکمت و هیئت معانی و بیان و اصول و فقه هندسه و حساب و طب نیکو بداند ، و در علم رجال و اصلاط ماهر باشد ، و صاحب قوه حافظه بود ، فصاحت کلام و بلاغت بیان و عنایت لسان داشته باشد : در حسن اخلاق بی نظیر و در نیکوئی تدبیر بی بدیل گردد . و محب ملت و وطن باشد تا بدرجه ( حب الوطن من الایمان ) بداند ، و از مضمون ( والشعراء یقتبهم الغاؤون ) دور باشد ، پس هیچ صاحب عقل و تمیز چنین ذوات مالی صفات را انکار نتوان نمود و بمصاحبت و مطامعه کتب و سخنان بلاغت نشان آنان را مقنن بشمارد و بچنان اشخاص زبان نکوهش کشاید و ذکر جمیل آنان را یاد و تذکر نمایند ، حاشا ثم حاشا که چین بیروت پیدا شود .

بزرگش نخواند اهل خرد - که نام بزرگان بزرستی برد

خصوصاً افصح الشعراء شیخ سعدی علیه الرحمة که داد سخن داده و آثار نیکو نهاده کلامش سرابا حکمت و نظم و نثرش تماماً نصیحت ، جوانی خود را در اندرز سلاطین نیکو بشیم بگجوات رسانیده و در غرر در توحید صانع همچون بطرز موزون سفته و نصایح گوناگون و مواعظ از حد افزون گشته و گدا و بزرگ و کوچک و غریب و بومی از کلامش بهره مند و از اندر زهی سود مندش مستفید و مستفیض اند ، بی ذکر خیر و یاد چنین بزرگوار منافعی عقل و انصاف است . ولی هستند سارقان صنعت و طیاران طریقت که از علوم اخلاق بی بهره و بی بافتن چند قافیه مثل کار و بار و خار اضطراب و اقتدار و افکار خود را صرف مدح ظالم و هجوم مظلوم و اهانت معصوم کرده ، دین خود را بدین فروخته ، جز وزر و وبال نیاندوخته ، چنین کسان که عزت نفس ندانسته بدینا بر نیکی ترجیح دهند جز ملعنت بخیزی نمزدند ( الناس بخزیون باعصابهم ان خیراً فخر وان شرأ فشر )

جناب شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی رحمه‌الله علیه چنانچه در دیباجه گلستان بطریق فروقی و تواضع که از اخلاق حسنه و اوصاف ممدوحه اهل فضل و کمال است میفرماید

گر خود همه عیبا بدین بنده دراست  
هر عیب که سلطان به پسندد هنراست

ولی افسوس صد افسوس که در زمان ما این کلام نیک فرجام را سوء استعمال میکنند ؛ از اجله و اشراف بلکه از زبر دست نسبت بزبر دست از رعبت و اصناف هر عملی ناشایست که سر میزنند محض پرده پوشی بقباچ اعمال تمسک باین مصرع شیخ سعدی کرده میگویند ( هر عیب که سلطان به پسندد هنراست ) و کذا ازین غلط مشهور بسیار است چنانچه گویند

نه در هر سخن بحث کردن رواست  
خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

واز آن جمله است ( صلاح مملکت خویش خسروان دانند ) و اثبات همه اینها در میدانست ؛ شیخ هنر خود را عیب در دیده احوال ینان می شمارد . چنانچه فرماید :-

کل است سعدی در چشم دشمنان خارا است

و بزرگ آنست که خطا از اوسرزنند که خطا کار بزرگ نباشد ، و باید مصرع آخر را چنین سرایند ؛

صلاح مملکتی اهل مملکت دانند

صلاح دید مملکت را اگر چون مصرع اولی خوانند مملکت مانند غزنین و مراغه و اصفهان و قزوین میشود ، لکن صلاح دید ثانوی مثل لندن و پاریس و واشنگتون و برلین گردد و سب اینهم از آفتاب روشنا تر است . مقتضیات سیاسی و تجارتی يك مملکت را محال است که شخص واحد کایلیق بداند و از عهده بر آید اگر چه جامع علوم و فیر و فنون کثیره باشد ؛ چون انسانست خالی از زلل

و خطا و سهو نباشد، صانع همچون عباد خود را رهنمون شده میفرماید (و شاورهم فی الإسر فاذا عزمت فتوکل علی الله) حضرت ختمی مآب علیه و آله سلام الله الملك الوهاب که عقل کل و دارای علوم کان و مایکون بود مأمور به مشورت گردید، البته بطریق اولی امت آنحضرت را اوجب و الزم است که اقتدا نمایند و طریق سنت آنجناب پیایند، آمدم بجواب (هر عیب که سلطان به پسندد هنراست، و این پرواضح است که وجود سلطان باخلاق نیکو سرشته صاحب اوصاف حسنه و افعال مستحسنه است عیب پسند نمی شود و از عیوبات و خطایا منزّه و پاکیزه است، زیرا که سایه رحمت خداست در ملک خدا و بحکم آیه کریمه (کنتم خیر امت اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر) پس امر بمعروف و نهی از منکر که از فروغ دین مبین باشد چگونه سکوت جایز و خلاف شریعت غرا نمودن رواست، شعرای عالی تبار و ادبای نامدار پیش از شیخ سمدی و بعد از او آمده خلاصه کلام عیب عیب است و سلطان نباید عیب پسندد، بسی از ادبا رفته اند و آثاری گذاشته بجهت سوانح زمان و گردش دوران، بنای اکثری منهدم شده و بعضی یابنده است، ولی هیچ يك چنانکه خود شیخ فرموده کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر اوراق او دست تطاول نباشد، و گردش زمان عیش ربیعش را بطیش خریف مبدل نکند، حقیقتاً کلام آن عالمقام نه نهادر ایران بلکه در توران و هندوستان و ترکستان و فرنگستان گلهای رنگارنگ شکفته و روز بروز بهتر و تازه تر میشود، لذا لازم آمد که مختصری از مطول و قلیلی از کثیر بذکر خیر در تذکره ادبی ایران پردازیم، و نام نامی هر يك را بایراد بیت و نظم که در توحید خداوند غفار و تمجید رسول مختار و توصیف ائمه اطهار از حکمت و تهذیب اخلاق و اندرز عامه سروده اند در این کتب درج کنیم، که هم وظیفه قدر دانی خود ادا و هم زحمت ادبای شیرین کلام و فصیحی و الامقام روانمایم، همانند یادگار از من نشانه) و شاید دیگران هم تاسی کرده خوی نیکویان گیرند

واز بدی پیر هیزند . رحقی که میکشند وافکاری که صرف میکنند وعمری که تلف میسازند در حق نیکان و پاکان کنند وزحمت خود را در راه اسلامیت وانسانیت صرف نمایند و از حب وطن زنند ، و آنچه از نام ونشان واشعار ومأوای آن فرقه عالیهقام خاطر فاتر و ذهن قاصر بر سد بطرز حروف آتجی در این نامه ثبت وضبط خواهد شد ، وبالله التوفیق وعلیه التکلیل

---

( از ابوالحسن بن علی خرقانی )

اسرار ازل را نه تودانی ونه من  
وین حرف مممانه تو خوانی ونه من  
هست از پس پرده گفتگوی من وتو  
گر پرده بر افتدنه تودانی ونه من

( از اسد طوی )

یکی جامه زند کانست تن  
که جان داردش پوشش خویشتن  
بفرساید آخرش چرخ بلند  
چو فرسود جامه بساید فکند  
میرد هر آنکس که زاید درست  
شود نیست چون نیست بود از نخست  
کجا شد کیومرث شاه بلند  
کجا جم و طهمورث دیو بند  
( از امامی خطالی )

ما خلق خدا سخن بشیرنی کن  
اظهار نیاز و عجز ومسکینی کن  
تا بر سر دیده جادهندت مردم  
چون مردم دیده ترك خود بینی کن

( از انصاری )

مست توام از باده و جام آزادام  
 صید توام از دانه و دام آزادام  
 مقصود من از کعبه و تخرانه تویی  
 ورنه من ازین هر دو مقام آزادام  
 ( ابو اسماعیل هروی )

عیب است بزرگ برکشیدن خود را  
 و ز جمله خلق برگزیدن خود را  
 از مردمك دیده برباید آموخت  
 دیدن همه کس را و ندیدن خود را  
 ( اشرفی سید از سمرقند )

تا کی گوئی که هر دو عالم در هستی و نیستی لایم است  
 چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریم است  
 ( اعجاز هراتی )

بادو عالم گشته ام بیگانه الفت را به بین  
 رفته ام از خاطر ایام شهرت را به بین  
 ای که بیتابانه میبوشی لباس عافیت  
 اول از تقویم سن و سال ساعت را به بین  
 ( بوعلی سینا ملقب به شیخ الرئیس )

مادر زمانه مثل او را نرسانیده ، تألیفات زیاد دارد ، در جمیع علوم و فنون  
 سرآمد جهان و مشاور بالینان بوده . و مستغنی از توصیف است گویا استمداد  
 غیبی داشت ، اسم چنین شخص زرگوار را در سلك شعرا نوشتن دور از قاعده  
 انصاف و مردمی است ، ولی من باب تین و تبرك اسمی از آنعالی جناب که  
 در حقیقت سبب افتخار ایرانیانست ذکر شود

تا باده عشق در قدح ریخته اند  
واندر پی عشق عاشق آویخته اند

باجان و روان بو علی مهر علی  
چون شیر و شکر ~~هم در آغوش~~  
(وله ایضاً)

دل گرچه در بن نادیه بسیار شتافت  
یک موی ندانست ولی موی شگافت  
اندر دل من هزار خورشید بتافت  
آخر بکمال ذره را راه نیافت  
(وله ایضاً)

ز منزلات هوس "تر برون نمی قدمی  
نزول در حرم کبریا توانی کرد  
ولیک این عمل رهروان چالا کست  
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد  
(وله ایضاً)

ز قعر کل سیاه تا اوج زحل  
کردم همه مشکلات گیتی راحل  
بیرون حستم ز قید هر مکر و حیل  
هر بند گشاده شد مگر بند اجل  
(وله ایضاً)

ما نمیم بعفو تو تولا کرده  
وز طاعت و معصیت ترا کرده  
آنجا که عنایت تو باشد باشد  
نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

( وله ایضاً )

ای نیک نه کرده و بدیها کرده  
 و انگیزه خلاص خود تنها کرده  
 بر عفو ممکن تکیه که هرگز نبود  
 نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده  
 ( از هل طوس باسم تخلص دارد )  
 بهشتی بدی گیتی از رنگ و بو  
 اگر مرگ و پیری نبودی در او  
 زما تادم مرگ یکدم ره است  
 اگر دم در از است و گر کوته است

( اومانی اسمش عبدالله همدانی )

آنچه مقصود ز شعر است چو در گیتی نیست  
 شاعران را همه زین کار خدا توبه دهد  
 ( اوحدی مراغه )

زین جامها چه فایده چون میکند اجل  
 زین پرده ها چه سود که بر ما همی درند  
 کمترز مور و مار شمار آن گروه را  
 کز بهر مور و مار تن خویش پرورند  
 روزی امیر تخت نشین را نظر کنی  
 کز تحت بر گرفته بتابوت میبند  
 گرگ اجل یکا یک ازین کله میبرد  
 و ن گله را نکر که چه آسوده میچرند

(وله ایضاً)

از تست فتاده در خلائق همه شور  
 در پیش تو درویش و توانگر همه عور  
 ای باهمه در حدیث و گوش همه کر  
 وی باهمه در حضور و چشم همه کور

(انوری اسمش اوحدالدین ابیوردی)

آنکس که جگر خورد بخوردی هنر آموخت  
 در دور قمر گو بنشین خون جگر خور  
 نزدیک کسانی که بصورت چو کسانند  
 باسیرت ایشان نفسی میزان و در خور  
 پیغام زنی بر تو همه اطلس و خز بوش  
 یا مسخر کی میکن و حلوا و شکر خور  
 (وله ایضاً)

کیمیائی ترا کنم معلوم  
 که در اکسیر و در صناعت نیست  
 رو قناعت گزین که در عالم  
 هیچ چیزی به از قناعت نیست  
 (وله ایضاً)

ایمنی را و تندرستی را  
 آدمی شکر کرد نتواند  
 در جهان این دو نعمت است بزرگ  
 داند آنکس که نیک و بد داند



( وله ايضاً )

کارها را طلب ممکن غایت  
تا نمانی ز کار خود محروم  
زیرکان این مثل نکو زده اند  
طلب الغایه ای برادر شوم

( وله ايضاً )

آزاده گر کریم نباشد ورا چه غم  
گر بر خسیس طبع گراید باضطرار  
سوی سنگان گراید اگر بهر قوت را  
شیری که گور غرم نیابد بمرغزار  
گر صادقی تو عشوه این قرص خور مخور  
ور مرد رهروی دم ازین زن دگر من  
دلخواه خود بخواه بجز ذکر ذوالجلال  
دلجوی خود بجوی بجز یاد ذوالمنن

( اوحد سبزواری تخلص باسم خود )

وصل زن هرچند باشد پیش مرد کاجوی  
روح راحت را کفیل وعیش عشرت را ضمان  
لیک او باشم صحبت درنمیکرد از آنکه  
من سخن از آسمان گویم و او از ریسمان  
( امیدی استمش او جاسب از اهل ری )

دریغاکه در سخن این کهنه باغ  
چه آواز قمری چه آوای زاغ

چو شد یاوه یاوه گویان بلند  
 امیدی لب از نیکه سنجی به بند  
 خروس سحر چسبون بر آرد خروش  
 چرا بلبل مست گردد خموش  
 ( آذر اسمش علی خان از اهل اصفهان )

خط لوح جبینم خود نوشتی  
 کل من خوب یا بد تو سرشتی  
 گرم خط خط بینی زمانه  
 خطش در گش بدست تست خامه  
 زمن جرمی که سر زد ای خداوند  
 محمد شد غمین ابلیس خورسند  
 چو عدلم از عذاب آید بفریاد  
 دگر ره آن شود غمکین و این شاد  
 روا داری ایا ای یزد پاک  
 شود دشمن شگفته دوست غمناک  
 ( وله ایضاً )

محمد کافرید ایزد تمامش  
 ز نام خود برون آورد نامش  
 احد نام خود احد نام او کرد  
 باو از راز وحدت گفتگو کرد  
 ( وله ایضاً )

خداوندا دری از خویش بگشا  
 روی کان بایدم پیمود نما

( اوحدی کرمانی )

یاد داری که وقت آمدنت  
همه خندان بدند و تو گریان  
همچنان زی که وقت رفتن تو  
همه گریان شوند و تو خندان

( آصفی )

النجواجه مقام نیک و بد معلومست  
فانیست جهان ملک ابد معلومست  
بیچاره ترا ضرور منصب همه روز  
از بجزدیست یا خرد معلومست

( وله ایضاً )

دیدم که مرا نیست بمستی هستی  
کردم همه صرف می پرستی هستی  
من نیستم آنچه بودم اول ایشیخ  
گویا تو همان طور که هستی هستی

( وله ایضاً )

آنها که نوای ارغنون می آرند  
بر سبزه شراب لاله کون می آرند  
یکیک بنظاوه سال دیگر بینی  
چون سبزه سر از خاک روز می آرند

( وله ایضاً )

پیمانه چو من دمی نه میخانه گریست  
گفت از پی آن مرا که این گریه ز چیست

امروز دل منست پیانه تو  
تا خاک تو فردا گل پیانه کیست

( بانا لفضل کاشانی )

باز آواز آهر آنچه هستی باز آ      گر کافر و رند و پت پرستی باز آ .  
این درگاه مادرگه نومیدی نیست      صد بار اگر توبه شکستی باز آ

( وله ایضا )

ای جبهله خلق را زبالا وز پست  
آورده ز فضل خویش ازینست بهست  
بر درگاه عدل توجه درویش و چه شاه  
در خانه عفو تو چه هشیار چه مست

( وله ایضاً )

بد اصل گدا چو خواجه گردد نه نکوست  
مغرور شود نداند از دشمن دوست  
گر دایره کوزه زگوهر سازند  
از کوزه همان برون تراود که در اوست

( باباطاهر عریان از اهل همدان )

اگر دل دلبرد دلبز کدایی      و گر دلبز دل و دل را چه نامی  
دل و دلبز بهم آمیخته بینم      ندانم دل که جز دلبز کدایی

( بابا کوهی بن علی شیرازی )

روح بحر است که عالم همه غرقند در او  
بس عجب دانم اگر جسم کف در بانیست  
ظاهر و باطن ذرات جهان اوست همه  
نیست اشیا اگر او عین همه اشیا نیست

( بهجت )

گر بود صبر بدرمان برساند روزی  
حیف و صد حیف که من صبر ندارم چه کنم  
( بهرام میرزا بن شاه اسمعیل طبری موزون داشت )  
بهرام در این سراجۀ پر شرو شور  
تا کی بحیات خویش باشی مغرور  
کرده است در این نادیه صیاد اجل  
در هر قدمی هزار بهرام بکود  
( بی بی شهاب الدین کرمانی )

خانه دل وطن تست زجان رجه مدار  
دوسه روزی که در این زاویه مهمان باشی

( بدخشی )

زیر وزیر اگر شود عالم  
ای بدخشی چه غم که درگذر است  
کان جهان همچو شیشه ساعت  
ساعتی زیر وساعتی زیر است

( بهاء شیخ بهاء الدین عاملی رضوان الله علیه )

نان و حلوا چیست این تدریس تو      کان بود سرمایه تلبیس تو  
 بهر اظهار فضیلت معرکه      ساختی افتادی اندر تهله که  
 تا کی عامی چند سازی رام خود      با صد افسون آوری در دام خود  
 چند بکشائی بر آنان چشم لاف      چند پیمائی گزاف اندر گزاف  
 نه فروغت هست نه باشد اصول      شرم بادت از خدا و از رسول  
 اندرین دنیا چه باشد غول تو      این ربائی درس نامعقول تو  
 درس اگر قربت نباشد زو غرض      لیس تدریساً له بئس المریض  
 اسب دولت بر فراز عرش تاخت      آنکه خود را زین مرض آزاد ساخت  
 ( وله ایضاً )

علم نبود غیر علم عاشقی      مابقی تلبیس ابلیس شقی  
 ( بیدل )

بر هستی ما دهر به نیرنگ چیدن  
 چون شمع کفاف است سرانگشت مکیدن  
 ( بازید بسطامی )

خواهی که رسی بکام بر دار دو گام  
 يك گام ز دنیا و دگر گام ز کام  
 نیکو مثلی شنو زیر بسطام  
 از دانه طمع بیرکه رستی از دام  
 ( بهاء گویند از بلاد مراغه بوده )

هان تسر رشته خرد گم نیکنی  
 خود را ز برای نیکن و بد گم نیکنی  
 رهرو تویی و راه تویی منزل تو  
 هشدار که راه و چاه خود گم نیکنی

( حرف التاء )

( تقی کاشانی )

دل گفت مرا علم لدنی هوس است  
تعلیم کن اگر ترا دست رس است  
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی  
درخانه اگر کس است یکحرف بس است

( فی حرف التاء )

( ثنائی )

زمان بیپروگیتی دشمن، دلدار مستغنی  
مرا بر آرزوهای ثنائی خنده می آید

( ثابت قی )

چاره مرگ است اگر کار بنا کس افتد  
مشکل اینجا است که کارم بکمی افتاده

( ثنا )

شرم از آن روز که یارم بسر بالین گفت  
سخت جانی که هنوزت نفسی می آید

( ثاقب )

از پشت قلمک بر شده درحانه زین باش  
تاسیر تماشای جهان خانه نشین باش  
بر مانده اهل دول دست میندار

مکس خود قانع یک نان جوین باش

( فی حرف الجیم )

( جمال الدین اصفهانی )

ای تو محسود فلک هم آزر را گشتی اسیر  
وی تو مسجود ملک هم دیو را گشتی شکار  
تو چنین بی برک در غربت بخواری تن زده  
وز برای مقدمات روحانیان در انتظار  
در گشاده بار داده خوان نهاده مهر تو  
تو چنین اعراض کرده از همه بیگانه وار  
چند سختی با برادر ای برادر رام شو  
عافیت خواهی بیایی در سردندان مار  
بوده یک قطره آبی باشد یک مشت خاک  
در میانه چیست این آشوب چه این کارزار  
قوت پشه نداری جنگ با پیلا مکن  
همدم موران نه تو شانه شیران مخار  
( جلوه اسمش میرزا ابوالحسن بن سید محمد از سادات )

( طباطبائی اصفهانی )

خویش نه بشناسی ای فرو شده در تن  
تن نه این غفلت دراز برون کن  
چند نمائی که تومن بنه این دیو  
این تن خاکی که نیستی تو همی من  
( چاهه از مشهد )

در مزرع دهر بگز نشاط آمده پاک



دهقان اجل ز ریخت جز تخم هلاک

چون دانه گندم همه زان بادل چاک

از خاک در آمدند و رفتند بخاک

( جمال اصفهانی )

تو بدین کوتاهی و مختصری این همه کبر عجب بوالجبی است

یک وجب نیستی و پنداری کز سرت تابه سمان وجبی است

( وله ایضاً )

اگر شلوار بند مادر تو چوبند سفره تو بسته بودی

نزدی آن جلب تو قلیتار ا جهان از نکبت تورسته بودی

( جناب اصفهانی )

روزی که ز مشکلات حل میطلبند ، آنجا نه ترانه و غزل میطلبند

آواز همیکنند کار آسان نیست اینها همه صوتست عمل میطلبند

( حرف الحاح سید حسن از علمای غرین بوده )

تاجند زجان مستمند اندیشی تا کی ز جهان برگزند اندیشی

آچه از تو ستد همین عوض کالبد است یک مزبله گو مباح چند اندیشی

( حافظ شیرازی )

اسمش محمد لقبش شمس الدین ، از اهل شیراز ، فضل و کمال اومشهور

آفاق ، در شرق و غرب عالم مقامات عالیّه اومشهر . حکمرانان زمانش از

انفاس اومدد جستندی ، وبعد از او پادشاه و گدا بتقال کتاب او اعتقاد تمام

دارند ، لسان الغیش خوانند ، مرقدش زیارتگاه خاص و عام . اشعارش

مطبوع طبع نام . لیکن افسوس که مقبره چنین شخص عالمقام را بعضی از

حسودان خود غرض بانهدام کوشیدند . و میکوشند ، و این بدنامی را در کتب

تواریخ اغیار بیادگار گذاشتند ، اهل فرنگ طعنه بملت و دولت اسلام میزند

و در حق آن عارف ربانی بهتانها گفته و از راه ریا و تزویر نسبتها دهند ، در جواب این خود غرضان خواجه اشعار مناسب سروده که برخی نوشته آید

( من کلامه )

عیب زندان مکن ای زاهد یا کیزه سرشت  
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت  
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش  
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت  
( من کلامه )

همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست  
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت  
سر تسلیم من و خاک در میکده ها  
مدعی گر نکنند فهم سخن کو سرخشت  
نامیدم مکن از سابقه روز ازل  
توجه دانی که پس پرده که خوبست که زشت  
نه من از خانه تقوی بدر افتادم بس  
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت  
گر نهادت همه اینست زهی پاک نهاد  
ور سرشت همه اینست زهی پاک سرشت  
( وله ایضاً )

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است  
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است  
غلام همت آتم زیر چرخ کبود  
زهر چه رنگت تعلق بگیرد آزاد است

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر  
 که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است  
 مجو درستی عهد از جهان سست نهاد  
 که این عبوزه عروسی هزار داماد است  
 چه کویت که میخانه دوش مست و خراب  
 سروش عالم غیم چه مژدها داد است  
 که ای بلند نظر شاه باز صدره نشین  
 نشین تو در این کنج محنت آباد است  
 ترا ز کنگره هوش میزنند صغیر  
 ندانمت که در این دامگه چه افتاد است  
 غم چہسان مخور و پند من مبر از یاد  
 که این لطفه نغزم ز رهروی یاد است  
 رضا بداده بده وز جبین گره بگشا  
 که بر من و تودر اختیار نگشاد است  
 نشان عهد و وفایت در تیسیم گل  
 بنال بلبل مسکین که جای فریاد است  
 (وله ایضاً)

فقیه مدرسه دی مست بود فتوای داد  
 که می حرام ولی به زمال اوقاف است  
 (خواجو)

جز غم بجهان هیچ نداریم ولیکن  
 گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم  
 (خنجندی کمال)

بر سر آن کوی چه گردیدن است

یافت شده این چه خروشیدن است  
عشق در سینه چه سوداست این  
هیچ نه در دیک چه جوشیدن است  
رهبر این ره طلبد از کمال  
بی رها این چه دواتیدن است

( جیلی عبدالواسع هراتی )

معدوم شد مروت منسوخ شد وفا  
زان هر دو نام ماند چو سیرغ و کیمیا  
شد راستی خیانت و شد زیرکی صفا  
شد دوستی عداوت شد مردمی هبا

هر عاقلی بزایوه ماند مخفی  
هر قاضی بداهیه ماند مبتلا  
( حرف الحاء - خاقانی - ترجمه خالط معلوم )

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان  
ایوان مداین را آینه عبرت دان  
یکدم زره دجله منزل بمداین کن  
وز دیده دویم دجله بر خاک مداین زن  
دندان هر قصری بندی هدت از نو  
پند سر دندان بشنو زین دندان  
از نوحه جغد الحق مایم بدرد سر  
وز دیده گللابی کن درد سرما بنشان  
از خون دل طفلان سرخاب رخ افزوده  
این زال سبید ابرو وین مام سیه پستان

کسری و ترج زر پرویز و به زرین  
 برباد شده یکسر بر خاک شده یکسان  
 گفتی که کجا رفتند آن تا جوران یکسر  
 ز ایشان شکم خاکست آبستن جاویدان  
 خاقانی ازین درگه در یوزه عبرت گیر  
 تا از در نوزین بس در یوزه کند خاقان  
 (وله ایضاً)

خاقانیا زنان طای آب رخ مریز  
 کان حرص آب رخ برد آهنگه جان کند  
 (خیام نامش عمر نیشا بوری)  
 بر خیز و مخور غم جهان گذران  
 بنشین و جهان بشا دمانی گذران  
 در طبع جهان اگر وقای بودی  
 نوبت بتو خود نمیرسید از دگران  
 (وله ایضاً)

ناگرده گناه در جهان کیست بگو  
 آنگس که گنه نگر دچون زبست بگو  
 من بد کنم و تو بد مکافات دهی  
 بس فرق میان من و تو چیست بگو  
 (خاوری)

من عمر هوس پروری دل کردم  
 عمر بگذشت ندانم که چه حاصل کردم

( خیالی هراتی )

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه

خلق بتو مشغول تو غائب رمیانه

که معتکف دیرم و که ساکن مسجد

یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

( خواجه عبدالله انصاری )

یارب بگشا کره ز کار من زار

رحمی که ز خلق عاجزم در همه کار

جز در که تو کی بودم در گاهی

محروم ازین در مکتم یا غفار

( وله ایضاً )

گر من گنه جمله جهان کر دستم

عفو تو امید است که گیرد دستم

گفتی که بروز عجز دشت گیرم

عاجز ترا زین خواه که اکنون هستم

( وله ایضاً )

الله بفریاد من بیکس رس

لطف و کرمت یار من بیکس بس

هر کس بکسی و حضرتی مینازد

جز حضرت تو ندارد این بیکس کس

( خرم کردشتی قراجه داغی )

ماند همان یگانه ای عارف خدا جو

روزی که از میانه خیزد من و تو و او

آخر ببحیر و حدت خواهیم شد ز کثرت  
یا قطرهای باران یارود و چشمه وجو

( وله ایضاً )

خلاق جهان توئی توئی تو صورت ده جان توئی توئی تو  
درخانه و باغ راغ و کهسار و اندریم و کان توئی توئی تو  
از کثرت آشکاری خویش از دیده نهان توئی توئی تو  
آنکس که نیافتم از وی ما هیچ نشان توئی توئی تو  
خرم بتو زنده است دلم ذکرش بزبان توئی توئی تو

( خسرو )

چو شکر بندگی گفتن نیاریم  
سپاس خواجگی را چون گذاریم

( وله ایضاً )

بی ستون ناله زارم چو شنید از جاشد  
کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد

( حرف الدال - دقیقی طوسی معاصر فردوسی )

کویند صبر کن که ترا صبر بر دهد  
آری دهد و لیک بمر دگر دهد

من عمر خویشتن بصبوری گذاشتم  
عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

( داعی نامش سید محمد )

عشقی تو طلب کن که بجائی برسی

در هر قدمی نو بنرانی برسی

(وله ایضاً)

خواموشی را بسی خواص است

خواموش زینک وید خلاص است

(داوری میرزا محمد شیرازی)

نیود غیر چنوم ز اکتساب فنون

که الجنون فون گفت الفنون جنون

در آن زمان فسادم که در میانه خلق

هنر قلاده لعن است با هنر ملعون

نه کار بسته بکسب هنر گشوده شود

نه رنگ قیرسپید از عفونت صابون

(دقیقی)

از بی خبر خبر چه پرسی و ز کم شده گان اثر چه پرسی

(درکی از اهل قم)

گر نگهدار من آنست که من میدانم

شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد

(حرف الذال - ذبیح نامش اسمعیل از خراسان)

در حقیقت مرد دنیا دار کوری بیش نیست

مال و جاهش مایه عجب و غروری بیش نیست

یا منه آنجا مگر بهر قضای حاجتی

خانه اهل دول جای نفروزی بیش نیست

(ذره اسمش میرزا عبدالله بن محمد اصفهانی)

آرایش خس و خاك از بهار ماند

نخل حیات ماست که بی برگ و بار ماند



چون شاخ خشك دستم ز آغوش گل جداست  
داغی بدل ز لاله و گل یادگار ماند

(ذهبی)

زنجیم باغیر اگر خو کنی تو با ماچه کردی که با او کنی  
(ذبحی یزدی)

خداوندا تهی دستم ز طاعت ندارم جز تهی دستی شفاعت  
سیه ماریست طومارم بتشبییه الهی لا تؤاخذنی بمافیہ  
(وله ایضاً)

فریم داده ز آنسان چشم فتان  
که شیطان دور ابستاد است حیران

بهرزه صرف شد عمر جوانی  
بهرزم رفت آب زندگانی

چنان بر دوزخیم عذابست  
که بر حالم دل آتش کباب است

چنان در ذاتم زین نفس سرکش  
که نه خاکم بخود گیرد نه آتش

سیه رویم برنگ زلف پر پیچ  
تفضل کو نمی خواهم دگر هیچ

ز فضلت ای روان بخش دل من  
اگر يك ذره گردد شامل من

رهم از کوه عصیان های انبوه  
چو نقش روی شیرین پشت برکوه

ولی عفو ترا هرگاه که دیدم

به پرده خوف از بیم امیدم

( حرف الرءاء - راضی از نسابور )

بجاست آنکه همیگفت در زمانه منم

بمال دشمن مال و برأی ملک آرای

ادب نهان و هنر ضایع و شرف بیقدر

اعززه خوار و رعیت اسیر و خلق گدای

( رازی از شیراز یا اصفهان )

نه آن بدمهر را با خویشن همدم توانم کرد

نه ازدل مهر او هرگز دل بیرون توانم کرد

نمیخواهم که مردم بشنوند آوازه حسنش

و گرنه آنچه بخون کرد منم میتوانم کرد

( راغب اسمش سید یوسف اردبیلی )

ای دل قرار گیر نه وقت طلبیدن است

ای دیده خون بیار که نه وقت دیدنست

می در قدر کنند حریفان و گل محجب

رسم عزای ما نه گریبان دریدنست

( شیدی اسمش ملا حاجی کرمانی )

منشین ز طلب دامن همت بر زن

و اندر ره دوست دیده بر نشتر زن

گیرم بدرون خانه راحت ندهند

نومید میباش و حلقه بر در زن

( راغب اسمش کلب حسین تبریزی )

صد نامه نوشتیم جوابش نشوشتی

این نیز جوانیست که<sup>۱</sup> جوابی ننوشتی

( رضا خرسانی )

گریان که کند ناله در وقت کری

دانی غرضش چیست ازین نوحه گری

یعنی که اگر کری شود عمر تو کم

بیانه عمر پر شود نا نگری

( رضاء طهرانی )

ای کرده عبادت ربائی فن خود

آراسته از لباس عصیان تن خود

طوقی بر کردنت زدی از لعنت

گفتم که من انداختم از گردن خود

( رضوی اسمش سید مرتضی شیرازی )

هر چه ما پند اشتیم آن داد بود

خصمی افلاك ماراسبیلی استاد بود

( رودکی )

( اسمش - ابوالحسن اصل از بخارا - مقدم شعرای فارس است )

( در زمان ملوک سمانیه ندیم امیر نصر بن احمد بوده )

( گویند کلبه و دمنه را بقید نظم در آورد )

دردا و حسرتا که مرا دور روزگار

بی آلت و سلاح بزد راه کاروان

چون دولتی نمود مرا محنتی فزود

بی کردن شگفت نبوداست گرز کان

( رکن الدین قلی )

شرم باد ای خون من بر کردنت یا ز خود یا از خدا یا از منت

( حرف الزاء منقطه زلالی )

چشمی که بود لایق دیدار ندارم

دارم گله از چشم خود از یار ندارم

( زکریا یزدی )

روز عمرت شب شد و در فکر اسبابی هنوز

بر تنت هر موی صبحی گشت در خوابی هنوز

( زین العابدین سیستانی )

مشنو سخن عالم فانی و مگو

واندر طلیش مدار چندان تک و بو

دنیا چو گل است ساعتی در لب جو

تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بو

( حرف السین سلمی از بلاد نیشاپور )

آلهی به اعزاز آن پنج تن نبی و ولی و دو فرزند و زن

بر آری بفضل خود ای گردگار که در دین و دنیا مرا پنج کار

یکی حاجتم را برانی بکس بر آورده آن تو باشی و بس

( سعدی )

اسمش شیخ مصلح الدین شیرازی ، ذات معالی صفاتش مستغنی از توصیف

و بیانست ، مشهور عالم و ممدوح امم ، سبب افتخار ایران ، و ایرانیان . ناصح

سلاطین جهان و سر حلقه دانشوران اندرز های او گو شواره حکمرانان زمان ،

در شرق و غرب آشنا و بیگانه نام نامیش را با احترام ستایند ، و از گفتار نغز

و جمیع ملل روی زمین حصه میرایند ، و سود بر میدارند ، سرمشق پولتیک

و سیاسی عموم دانشوران جهانست زحمتها کشیده سیاحتها کرده تجربه ها آزموده ، آداب سیر و سلوک و معاشرت و زندگانی و صلاح دنیا و آخرت را نظماً و نثراً چنانچه شاید و باید ادا فرموده . و چیزی فرو گذاری ننموده ، خدمت بزرگت به عالم انسانیت و اسلامیت کرده . ولی افسوس سخنی که عموم دانشوران و بزرگان فرنکستان با ترجمه در روی میز خود گذاشته از مطالعه اش سود میبرند ، ما او را افسانه انکاریم و بازیچه شماریم و درس او را باطفال هفت ساله روا داریم . چه نیک فرموده .

نگویند از سر بازیچه حرفی کز آن پندی نکیرد صاحب هوش  
و کر صد باب حکمت پیش نادان بخوانند آیدش بازیچه در گوش  
کلامی که از متکلمین متقدمین و متأخرین کسی را یا رای ایراد نبوده  
و تمام اهل فضل و کمال تصدیق آن نموده . ما را در مجالس سماع میسرایند ،  
در مستی نذکار نمایند ، هر قدر ماها آن حکیم دانشمند را توصیف نمایم از  
عهده برآمدان نتوانیم ، مدح او را از فرنگیان باید شنید .

بهتر آن باشد که سر دلبران \* گفته آید در حدیث دیگران  
قدر او را بیرونی میداند نه خودی ، که چه علم فصاحت و بلاغت افرشته  
و درگزار ایران چه گلهای رنگارنگ کاشته ، که صدمه هیچ تند باد براوراق  
گلشن او زیان نرسانیده و صرصر هیچ حوادث بهار کلامش را مبدل بخریف  
نساخته تیناً و تبرکاً چند فرد ایراد کردم  
نبایدت که پریشان بود قواعد ملک  
نگاهداری دل مردم از پریشانی

چنانکه طایفه دد پناه جاء تواند

تو در پناه دعا و نیاز ایشانی

( وله ایضاً )

ضرورت است که آحاد را سری باشد

وگر نه ملك نگیرد بهیچ گونه نظام

بشرط آنکه بداند سر اكا بر ملك  
كه بیوجود رعیت سربست بی اندام  
(وله ایضاً)

شنیدم كه بیوه زن درد مند  
همی گفت و رخ بر زمین بر نهاد  
هر آن كو خدایا بهر بیوه زن  
ترحم نیارد زنش پیوه باد  
(وله ایضاً)

آنكه زیان میرسد از وی بخلق  
فهم ندارد كه زیان میکند  
گله ما را گله از كرك نیست  
اینهمه بیداد شان میکند  
(وله ایضاً)

امیر ما غسل از دست خلق می تخورد  
كه زهر در قدح انكبین تواند بود  
عجب كه در غسل از زهر میکند پرهیز  
حذر نمیکند از تیر آه زهر آلود  
(وله ایضاً)

ای طفل كه عكس رخت از خویش ندانی  
هر چند كه بالغ شدی آخر نه همانی  
شكرانه زور آوری روز جوانی  
آنست كه قدر پدر پیر دانی

( وله ایضاً )

خدا یا فضل کن گنج قناعت

جو بخشیدی ودادی گنج ایمان

کرم روزی نماند یا بمیرم

به از نان خوردن از دست لثیمان

( از سلمان ساوجی )

نگویم که سلمان توئی کم ز کم

گر قسم که بیش زهو شک و جهم

بین تا از آن مایه سروری

چه بردند ایشان توهم آن بری

اگر شیر و یا ازدهائی بزور

سرنانجام خواهی شدن صید مور

اگر خواجه ویر امیر اجل

رهائی نیابی ز تیر اجل

چرا خفته خیز کاری بساز

که خود در پی دست خواب دراز

( سلامی )

شذیده ام که قضا شصت در کان نکند

که ازل دل کس را نشان آن نکند

ز تیر حادثه آماج میکند هر دم

هزار دل که بخود هرگز این کان نکند

بلند همت رندی که بر دردوان نکند

( سخابی استرآبادی )

بر هر که رسی نکو بین کان نیکوست

کاو خواسته و ساخته حضرت اوست

بر پیسر و سامانه من عیب مکن

شاید که مرا دوست چنین دارد دوست

( وله ایضاً )

عالم بخروش لا آله الا هوست

غافل بگمان که دشمن است این یادوست

دریا بوجود خویش موجی دارد

خس پندارد که این کشاکش از اوست

( سلمان ساوجی )

( اسمش جمال الدین بن خواجه علاءالدین از شعرای )

( مشهور کلامش موزون در تعریف خود گوید )

من از ین اقبال این خاندان

گر قسم جهان را بتیغ زبان

من از خاوران تا در باختر

خورشیدم امروز مشهور تر

( سوزنی اسمش محمد از اهل فارس )

ز هر یدی که تو گوئی هزار چندانم

مرا نداند آنگونه کس که من دانه

بیک صغیره مرا رهنمای شیطان بود

بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم

هواست دانه من دانه جینها و نه دام

اگر بدانه بماندم بدام درمانم

هوا نماند تا ساعتی بهمت هو

هواللهی بزیم حلقه بجنبانم



اگر نباشد با من هو هدايت تو  
 بسوی هاویه بردی هوا چو هامانم  
 بحق دین مسلمان ای مسلمانان  
 که چون بخود نگارم ننگ هر مسلمانی  
 بحق اشهد ان لا آله الا الله  
 چنان بمیران کاین قول بر زنان رانم  
 ( وله ایضاً )

بار آلهامن به در گاهت پناه آورده ام  
 بر حضور حضرتت روی سیاه آورده ام  
 چار چیز آورده ام یارب که در گنج تو نیست  
 نیستی و حاجت و عجز و گناه آورده ام  
 ( سنائی )

از اهل غزنین فاضل و کامل مؤمن موحد بعض فضلا را عقیده  
 اینست که در سخجوری و طلاق لسان و عذوبت بیان بانوری و نظامی برتری  
 و بالاتری دارد چنانچه یکی از فضلا گوید  
 گوئی تو بمن هر چه از شعر سنائی گو  
 رو نظم نظامی را بر فرق فرزدق زن  
 ( من کلامه )

ای سنائی بقوت لیمان  
 مدح حیدر بگو پس از عثمان

بمدیجش مدایح مطابق  
 زهق الباطل است جاء الحق

( وله ایضاً )

مگو مغرور غافل را برای امن او نکته  
 مده محرور جاهل را ز بهر طبع او خرما  
 نه حرف از بهر او آمده که سوزی زهره زهره  
 نه حرف از بهر او آمده که دری چادر زهرا

( وله ایضاً )

ابلهی دید اشتری بچرا گفت نقش همه بکست چرا  
 گفت اشتر که اندرین پیگار عیب نقاش میکسی هشدار  
 در گزمن نکن نقش نگاه تو ز من راه راست رفتن خواه

( وله ایضاً )

لطف او بینسوا نوازنده قهر او نازنین گدازنده  
 ناکسان را بلطف خود کس کرد خاک را قبله مقدس کرد  
 گر نبودی ازو عنایت پاک کی شدی تاجدار مشتی خاک

( وله ایضاً )

اسرار وجود خام نا بخته بماند زان گوهر بس شریف ناسفته بماند  
 هر يك بدلیل عقل چیزی گفتند آن نکته که اصل بود نا گفته بماند

( حرف الشین شاه شیرازی )

ای سالک ره چه خفته خیز  
 گر مرد رهی بره در آمیز

صوفی و حکیم را رها کن  
 روی دل خویش در خدا کن

گر راه خدای می نوردی  
 بگذار طریق هرزه گردی

(شاهی)

شبی باصراحی همی گفت شمع  
که ای هرشب مجلس آرای دوست

ترا با چنین قدر پیش قدح

سجود دمام بگو کز چهر و ست

صراحی بد و گفت نشنیده

تواضع ز گردن فرازان نکوست

(شیدانی فتح الله کاشانی)

گر ندهد داد خلق داد گر خاک	داد گر آسمان بگیرد ازو داد
داد ترا داد تا که داد دهی تو	گر ندهی داد داد از تو کند داد
گوش به فریاد داد خواه کن امروز	تا که بفردات می نگردد فریاد
دادده امروز تا که داد دهندت	فردا کانه ایکی است بنده و آزاد
داد دل از شادی زمانه بگیرد	شاه که دلها کند بداد همی شاد

(شوکت)

ای فلک خانه ات خراب شود	جگرت چون دلم کباب شود
دیدم امروز نو شگفته گلی	که زعکس رخس کل آب شود
از نزاکت حباب پستانش	بنسیم نفس خراب شود
پیش رقم که شاید ار وصلش	بوسه چند انتخاب شود
لب پر از خنده کرد بامی گفت	بطاریقی که دل کباب شود
آرزوی مکیدنش نکفی	که بلب نارسیده آب شود
من گذشتم ز مدعا شوکت	خانه آرزو خراب شود

(شاهی اسمش ملک بن جمال الدین)

«سبزواری»

شادم که زمن بر دل کس کاری نیست  
کس رازمن و زکارم آزاری نیست

کر نیک شمارند و گر بد گویند  
با نیک و بد هیچ کسم کاری نیست  
«شاهی اسمش محمود نیشاپوری»

کر برتر ز آسمان بود منزل تو    وز کوثر سرشته باشد کل تو  
چون مهر علی نباشد اندر دل تو    مسکین تو وسیعهای بمحاصل تو  
(شاهی اسمش ملک)

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر  
باغ طربت سبزه آراسته گیر  
وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم  
بنشته و بامداد بر خاسته گیر  
(شاه علماءالدوله)

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی  
به زان نبود که خاطری شاد کنی  
گر بنده کنی ز لطف آزادی را  
بهتر که هزار بنده آزاد کنی  
(شرف فروزی)

پس ویش این راه بس اندکیست    رونده اگر پیش اگر بس یکیست  
ندانم از اینجا کجا میرویم    چرا آمدیم و چرا میرویم  
ز اندیشه خون شد جگرها بسی    ولی حل نکرد این معما کسی  
(شهد اسمش ابوالحسن)

عاملان در زمان معزولی    همه شیلی و بایزید شوند  
باز چون بر سر عمل آیند    همه چون شمر و چون بیزید شوند  
(شهد اسمش ابوالحسن خراسانی)

دو شم گذر افتاد بوبرانه طوس  
دیدم جغدی نشسته بر جای خروس

گفتم چه خبر داری ازین ویرانه  
گفتا که جزاین نیست که افسوس افسوس  
(شانی هراتی)

ای دل حیات خضر و نبات جهان مخواه  
اندوه بیزوال و غم بیکران مخواه  
گر خود سکندری بی آب خضر مرو  
عمر ابد برای غم جاودان مخواه  
(شریف تبریزی)

گو همنفسی ناکنم اظهار غم دل  
زان پیش که بسدد غم دل راه نفس را  
(شفاح شیرازی)

اگر آهی گشتم صحرا بسوزم جهان را سر بسر تا یا بسوزم  
بسوزم عالم از کارم نسازی چه فرمائی بسازی یا بسوزم  
(شاه عباس ماضی)

یک چند پی زمرد سوده شدیم  
یک چند پیاقوت تر آلوده شدیم  
آلوده گشی بود بهر رنگت که بود  
شستیم به آب توبه آسوده شدیم  
(شاه عباس ثانی صفوی)

دیروز چنان وصال جان افروزی  
امروز چنین فراق عالم سوزی  
افسوس که مستوفی دیوان قضا  
آزرا روزی نویسد این را روزی

( ایضاً )

دیشب شب وصل یا چنان حور لبی  
 امشب شب هجر با چنین تاب و بی  
 افسوس که مستوفی دیوان قضا  
 آن را به شبی نویسد این را به شبی

( شاهی نظام الدین شیرازی )

یاد حق میکنند غافل از او خود چه خواهند برد حاصل از او  
 ( حرف الصاد - صافی )

( اسمش محمود از اصفهان )

دردا که دوی درد پنهانی ما افسوس که جاره پریشانی ما  
 در عهده جمعیت که پنداشته اند آبادی خویش را ز ویرانی ما  
 « وله ایضاً »

آبادی بخانه ز ویران ماست جمعیت کفر از پریشان ماست  
 اسلام بذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست مسلمانی ماست  
 ( صباحی اسمش سلمان از اصفهان )

غیر غمش از سرود رود چه حاصل  
 آنکه ز هجرش زحوی دیده رود رود  
 شاهد از سعدی آورم که روانش  
 مهبط انوار فیض یاد که فرمود  
 دوست بدنی و آخرت نتوان داد  
 صحبت یوسف به از درهم معدود  
 عمر که در هجر بگذرد نکند نفع  
 جان که ز جانان جدا بود ندهد سود

شكر آلهی كنم كه كرد نصيم  
وصل شمارا كه بود غایت مقصود

( صاحب اسمض محمد علی تبریزی )

شیشه را بر طاق نسیان نه قدح را خور دکن  
بشکن از خون سیاه میستان خمار روزگار

توبه عهد جوانان را قبول دیگر است  
بگذر از می در جوانی ای بهار روزگار  
( صابر سرمدی )

ز روزگار بر نجم ز دوستان محروم  
چو مرتضی ز خلافت چو فاطمه ز فدک

سپهر پیر بمن آن کند که اهل خرد  
هزار عیب کنند از چنان کند کودک  
( صادق )

سینه که مجروح شد از تیر عشق  
می نپذیرد علاج حر که به تدبیر عشق

مصلحت حال مانیسست بتدبیر عقل  
بر سر ماهر چه رفت رفت ز تغیر عشق  
( صابر اسمض شهاب الدین ترندی )

ای دو چشم منت بتو نیکران  
چند چندی بکیر در دگران

چند نازی چو مقبر شده  
که نخواهند مرد معتبران

از پی مردن و ز حفظ حیات حیلها ساختند حیل گران  
بهتر قصد مرگ دفع نشد تا بمردند همجوی هنران

( صباى سلمان اصفهانى )

يارب ساي عالم از اين پس حراب ناد  
 افلاك را درنگ ورمين را سنان ناد  
 تا دور داد خواهى آل نبى شود  
 اريش چشم مرتفع اين نه سحاب باد  
 آلوده شد جهان همه ازلوت اين گياه  
 دامن حاك شسته رطوفان آب ناد  
 ركام اهليت نگشتند يكزمان  
 درمهد چرخ چشم كواكب بخواب باد  
 لب تشنه شد شهيد حگر گوشه رسول  
 هرحاكه چشمه ايست به عالم سراب ناد  
 از بوك نره تافت سر آفتاب دين  
 در پرده كشف نهان آفتاب باد  
 هر كس دلش معذب آل نبى نسوخت  
 مرع دلش ناآتش حسرت كسان ناد  
 در موقف حساب صباى چو بانهد  
 جابش بسايه علم بو تراب باد  
 . حرف الصاد - صياء نام ، محمد طهرانى .

ار حاق رمانه پا كشيدين خوشتر  
 در گوشه عزت آرميدر خوشتر  
 زنهار صيا علاج چشمت بكفى  
 ارضاع رمانه را نديدن خوشتر  
 « حرف الطاء - طاهر هراى »  
 ترا مهرب و وفا اعسار نتوان كرد  
 چرا كه عمرى و وى مدار نتوان كرد



« طیب - اسمش میر عبدالباقی بن میر محمد رحیم اصفهانی »

پاهدیه نه پوایم وراز آنکه نشاید  
کس مشت خمی تحفه برد ناغ ارم را  
با دست تهی آمده ام زانکه نزیبد  
جز دست تهی تحفه خداوند کرم را

« طبری - اسمش محمد از بلاد اصفان »

بدی را بادی پاداش کردن نه کار مردم آزاده باشد  
کسی خاری فکند از زیر بابت تودستش گیراگر افتاده باشد  
( طائف - محمد علی )

زبان و دل موافق ساز هنگام دعا کردن  
بیک انگشت نتوان عقده از رشته‌ها کردن  
( حرف الظاء - ظهري - اسمش طاهر )

مرا پرور و در کسب نام باقی کوش  
که جز زخیر نمایی معین و یحیی را  
جزای خیر عمل بین که روزگار هنوز  
خراب می نگند بارگاه کسری را  
« طفر همدانی - باسم تخایص دارد »

باهر باش هرچه خواهی کن نه بزرگی بمادر و پدر است  
نافه مسک را بین بمثل کلین قیاس بدیع معتبر است  
« ظهراالدین بن محمد فاریابی »

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست  
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست  
مشکلت اینکه اگر بمثل دور روزگار  
روزی دو مهابتی دهدت گوئی آن بقاست

فی فی که در زمانه تو مخصوص نیستی  
بر هر که بنگری همین درد مبتلاست  
« ظاهر »

فافلند این منجمان از کار نیست درکار شان دل بیدار  
همه باد حکم باد آن کار تو ز احکام سیره دست مدار  
اختراعی چنین هر آنکه نهاد راه بنمود لیک درنگشاد  
خلق را کرد جمله سرگردان و آنچه کرد از عمل بدور جهان  
نیست الا بقدرت یزدان نیک و بد در طبایع ارکان  
بی قضا خلق پک نفس نزنند عاقلان را چنان جرس نزنند  
« حرف العین - عارف - جمال الدین اصفهانی »

این عمر که از نیمه هشتاد گذشت یادش چه کنی که شاد و ناشاد گذشت  
در آب دوساله کشتی انداز و نگر در آب بیابی آنچه از باد گذشت  
« عسلش شیرازی »

در روزگار حق نمک کم نمی شود چینی هنوز یاد ز فغفور می کند  
« عطاء رازی بن یعقوب »

آب بهتر هزار بار از می و من الماء کل شیئ حی  
نخورم آنچه عقل من برد درمن افتد چو آتش اندر نی  
مهرها طاقت دو آتش نیست آتش دوزخی و آتش می  
« عماره . اسمش منصور بن محمد »

غره مشو بر اینکه جهان عزیز کرد ای بس عزیز کرده خود را که کدخوار  
مار است این جهان جهان جوی مار گیر و زمار گیر مار بر آرد همی دمار  
« عرفی . اسمش محمد از سادات شیراز »

عرفی دم نزع است و همان مستی تو آخر بجه مایه بار بر بستی تو  
فرداست که دوش نقد مردوس بکف جوای متاع است و نهی دستی تو

«وله ایضاً»

چنان بایک وید سرکن که بعد از مردنت عرفی

مسلمات بزمنم شوید و هندو بسوزاند

«ایضاً . قصیده مطول که دو وصف بارگاه مولای متقیان نوشته»

(شاه بیتش اینست)

این بارگاه کیست که گویند بهراس کای اوج عرش سطح زمین ترا بماس

(عهدی . مولدش معلوم نیست)

زبان ازسوز دل شد همچو آتش در دهان من

مکن ای مدعی کاری که افی بر زبان من

(عصمت بخارانی)

سرخوش ازکوی خرابات گذر کردم دوش

بطلب کاری ترسا بجه باده فروش

پیشم آمد بسر کوچه پری رخساری

کافری عشوه گر از زلف خودش بار بدوش

گفتم این کوی چه کویت و ترا خانه کجاست

ای همه مرخم ابروی ترا حلقه بگوش

گفت تسبیح بخاک افکن و زنار به بند

سنگ بر شیشه تقوی زن و پیمانه بنوش

بعد از آن پیش من آتا بتو گویم رمزی

راه اینست اگر بر سختم داری گوش

زود دیوانه و سرمست دویدم پیشش

مقامی پرسیدم که نه دین ماند و نه هوش

دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست

وزلف باده عشقش همه در جوش و خروش

چون سر رشته ناموس بشد از دستم

خواستم تا سختی پرسم گفتا که خهوش

این نه کعبه است که بابا و سر آئی بطواف  
 وین نه مسجد که دراو بی ادب آئی بخروش  
 وین خرابات مغانست درو مستانند  
 از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش  
 گر ترا هست در این عشوه سر یکرنگی  
 دین و دانش بیکی جرعه جو عصمت بفروش  
 [ عطار اسمش ابوطالب بشر تخلص دارد ترجمه حالش مشهور ]  
 تو خامی این حدیث خوش نیفتد که جز در پخته این آتش نیفتد  
 ( وله ایضاً )

در کلاه فقر میسایده سه ترك ترك دنیا ترك عقبا ترك ترك  
 ( وله ایضاً )

مرغی بودم پرید از عالم راز تا بوکه برم خبر زسفلی بفراز  
 چون هیچ کسی نیاقم محرم راز زان درکه در آمدم برون رقم باز  
 ( عشق بخارنی )

گروهی جو يك مشت عفریت عریان بکنجی چو گور یهودان خیر  
 سلب سایه و سنگک فرش و غدا غم هنزفته و فخر شور و شرف شر  
 چو نسناس نا کس چو خنزیر خیره چو یاجوج مجذوب و مأجوج بمر  
 سواران ولی بر نمد زین جارخ شجاعان ولیکن به فسق و بساغر  
 همه غافل از حکم دین و شریعت همه یخبر از خدا و پیمبر  
 چو دیوان بندی همه پیر و برنا چو غولان وحشی همه ماده و ز  
 ( عاشق اسمش محمد اصفهانی )

چون غیر عدل نیست اگر برده بر دزد  
 بر ما که هیچ عذر نداریم در جواب

گر دل هم بعفو کدامین وسیله ام  
ور تن دهم بخشم کدام توان و تاب  
(وله ایضاً)

بروانه صفت چشم بر او دوخته بودم  
ناگاه خبردار شدم سوخته بودم

(علی سمر قندی)

ور نداری در پناهم دارم آنکس که داشت  
مر محمد را بغار اندر پناه عنکبوت  
(عالی نعمت خانی)

بیهوده بحرف لب گشودن چه ضرور تیغ همه بر خود آزمودن چه ضرور  
دانا محتاج نیست نادان منکر پس مصدر فعل لغو بودن چه ضرور  
(وله ایضاً)

تاچند کسی دست دعا بردارد گین ظالم از این مهلکه پا بردارد  
بنشسته چنان قوی که بر داشتش کار دگری نیست خدا بر دارد  
(عصار)

شادم ز طعن خلق که مرغان عشق را  
شاخی که سنگ میرسدش آشیان کنند  
(عجری)

چه رشک میبری ای دل بگشتگان غمش  
توهم بمقصد خود میرسی شتاب مکن  
(عبدالله کاشغری)

در مقامیکه عقل و ایمان است مردنش به که زاد او آنست

(عنصری غزالی)

چهار وقت برای چهار کار بود  
 کسی ندید و نه بیندش از چهار رجدا  
 بوقت قدرت عفو و بوقت ذات رحم  
 بوقت تسکین بخشش بوقت عهد وفا  
 (حرف العین غنی باسم تخلص داشت از سادات قم است)  
 غمری بره وفا نشستم عبث  
 دل جز تو بدیگری نیستم عبث  
 در پیش تو قدر هر شکستی بیش است  
 با این همه استخوان شکستم عبث  
 (غیاث یزدی گویا نقاش هم بوده است)

بیچاره کسی که شهر یزدش وطن است  
 بیچاره تر آنکه نقش بندش فن است  
 زین هر دو بتر کس که اهل سخن است  
 ناچار کسی که این سه دارد چو من است

« غیرت - مولدش معلوم نیست »

هر جای که بار آشنایست ترا در یاب که خضر رهنمایست ترا  
 ضایع نشود بخلاق احسان کردن هر دست گرفته عصایست ترا  
 « وله ایضاً »

رو به بازی فلکم کی کند زبون اکنون که نقد شیر خدا گشت باورم  
 باشد مرا امام بحق شیر حق علی کز مهر او پراست دل مهر پرورم

« فرضی اسمش ابوالحسن مولد معلوم نیست »

چو دید نعمت بینده بکف درم نبود  
 سر بریده بود در میان زرین طشت

« غنی کشمیری »

نه بای درون آمدن فی بای بروم  
در مانده این دایره ام همچو جلاجل

« حرف الفاء - فردوسی »

اسمیش میرزا ابوالقاسم طوسی علیه الرحمه . بادشاه شعرا و ممدوح شاه  
و گدا ، شاعر بآن هنزوری مادر جهان نزائیده . باوجود صدها رقیب که  
همه در قفون شعر ماهر مانند عنصری و غیره لاف انا و لاغبر زدنند ، تمام  
اوقات خود را صرف نمودند که نکته گیرند با و ایرادی بوی آورند موفق  
نشدند و از حسرت مریدند ، در علوم ریاضی و رجال و منطق و تاریخ سرآمد  
دوران و مشار بالبنان بود ، و در حقیقت زبان و رسوم ایران را زنده کرد .  
علاوه از فن شعر چند هزار بیت در یک بهرو وزن سرودن سهل نیست ،  
آهنگ اشعار آنمرد دانای بزرگو را از ابتدا تا انتها حالت غریب دارد ،  
خواننده و شنونده کلام آن شیخ و شاب و اقوة شجاعت حاصل کرد و بنوعی که  
گویا در میدان رزم حاضر است و کتاب او در نزد هر قوم با عزت و احترام  
است ، عالجنابی و غنی طبعی او بحدی بود که حاصل زحمات چندین ساله  
خود را در آتی بحمامی و دلاک بدل فرمود ، و حفظ شرافت شأن خود را در  
هرالسنه و افواه جاری نمود ، چنانچه ترجمه حالش را مختلف بالسنه خارجی  
نموده اند ، نه مانند شعرای عصر ما که تملق و مبالغه را شعار ساخته اند

« وصیت انوشیروان به هرمن کلامه »

به نیکان کرای و به نیکی بکوش      هر نیک و بد پند دانا نبوش  
همه پاك پوش و همه پاك خور      همه پندها یاد گیر از پدر  
یزدان پناه و به یزدان کرای      چو خواهی ترا باشد او ره نمای  
جهان را چو آباد داری بداد      بود گنجت آباد و تخت توشاد

چو نیکی نمایند پاداش کن نمان تا شود رنج نیکان کهن  
هنر مند را شاد و نزدیک دار جهان بد اندیش تازیك دار  
هر کار بامرد دانا سگال برنج تن از پادشاهی منال  
زنیکی فرومایه را دور دار به بیداد گر مرد نگذار کار  
همه گوش و دل سوی درویش دار غم کار او چون غم خویش خوار  
گراین بند مارا شوی کار بند همیشه کلامت بماند بلند

( وله ایضاً )

زبد گوهران بد نباشد عجب شاید ستردن سپاهی زشب  
زنا پاك زاد مدارید امید که زندگی بشتن نگردد سپید  
بزرگی سراسر بگفتار نیست که صدگفته چون نیم کردار نیست

( وله ایضاً )

کنون ای خرد مند ایرج خرد بگو تاچه داری بیار از خرد  
خرد بهتر از هر چه این باد ستایش خرد را به از راه داد  
خرد افسر شهر یاران بود خرد زیور نامداران بود  
خرد زنده جاودانی شناس خرد مایه زندگانی شناس  
خرد رهنمای و خرد دل گشای خرد دوست هر تو در دوسرای  
خرد جسم جانست چون بنگری تو بجسم شادان جهان نسپری

( وله ایضاً )

خداوند بالا و پستی توئی ندانم کئی هرچه هستی توئی

( فخرالدین رازی )

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند زاسرار که مفهوم نشد  
هفتاد و دو سال عمر کردم تحصیل معلوم شد که هیچ معلوم نشد



( فدای طهرانی )

این جهان نیست در او نیست کمی را بنیاد  
کهنه در نیست که بسیار چو مادارد باد

این جهان نیست که جمشید و فریدون دیده است

این جهان نیست که داؤد و سلیمانش پیاد

( فضولی ملا محمد بغدادی )

اگر عمرها مردم بد سرشت بود همدم حوریان بهشت  
در آنمخفل پر صفاروز و شب ز جبریل خواند فنون ادب  
بر آن اعتقاد سر انجام کار نگردد از اوجز بدی آشکار  
وگر سالها گوهر تا بنك فتد خار و بیقدر بر روی خاك  
بر آنم که کمتر نشیند غبار ز خاکش بر آئینه اعتبار  
چو از خاك برداری آن کوهر است شهن را برا زنده افسراست

( فضل الله بن ابوخیر غزنینی )

جسم همه اشك گشت چشمم بگریست  
در عشق تو مجسم همی باید زیست

از وی اثری نماند این عشق از چیست

چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

( فریدون مولدش معلوم نیست )

تا در طلب دوست همی بشتابم  
عمرم بکران رسید و من در خوابم

گیرم که وصال دوست در خواهم یافت

این عمر گذشته در کجا در یابم

## ( فخری شیرازی )

ای جمله بی کسان عالم را کس یک جو لطف تو همه عالم بس  
من بی کم و کسی ندارم جز تو از لطف بفریاد من بی کس رس  
( فدائی )

نه منزل است بیابان بی نهایت عشق  
که بدر از فلکات است یک ورا سیاح  
کدام کشتی زاین ورطه روی ساحل دید  
وگر زنوح نجی بودش بهتری ملاح  
تو از فنون مساحت می طرب پیایی  
که چرخ خاک به پیاید از ره مساح  
معین است که تن خاک راه خواهد شد  
ولی نگشت مشخص که چون شود ارواح  
( فراهی )

بدل مهر غمخیزی اندوختن بود آتش جورا فروختن  
( حرف القاف - قادری )

جهان چیست ماتم سرائی در او  
نشسته دو سه ماتی رو برو  
جگر پاره چند بر خوان او  
جگر خورده چند مهمان او  
( قا آبی شیرازی )

اسمش میرزا حبیب الله ، لقبش حسام ، شاعری بود کامل ، در شعر ید  
طولی داشت ، فصاحت کلام و بلاغت مقامش بحدی بود که برا کثر شعرای  
مقدمین و متأخرین برتری داشته و گوی سبقت از هم کنان ر بوده ، از علوم

و فنون بهره وافی و حظی کافی داشت ، اگر میخواست نام بسیار بلند باشرف در زمانه بیادگار میگذاشت ، ولی افسوس که آن فضل و کمال را در غیر موقع صرف کرده خدمتی بملک و ملت خود نکرد ، هر چه سروده ازجهت جایزه و انعام بوده ، دو بیت از آن یاد ندارم که بامسلك این کتاب برآید تادرج نمایم ، اشعار آثمحروم بسی آیدار و دزر بار است ولی بیفایده از معنی بسی دور بمقدارست میتوان در مناسبت مثل اشعارلادری گرفتن

زافسار زنبور شلوار بربر    توان آسیا ساخت اما بصبر

اگر چه دو سه قصیده در منفعت مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام سروده . ولی صد حیف که در آخر ارزان فروخته بدیهیست ، که آنهم بخاطر وزیر بوده نه بجهت حضرت امیر . ع . خدا کاسد کند بازار این سخن فروشار که کلامی نکوبند مگر به ریا ، سخنی نسرایند مگر به بهیا ، بقول فرصت ، شیرازی

منم از جمله ایشان یکتن    که خدا خرد کند گردن

در عمر خود یکبار سخن فروختم هنوز خجلم در نزد وجدان خویش ، پس آنانکه سخن فروشی را شعار ساخته و پیشه و کسب خود قرار داده اند بمیدانم چون کنند

چون از ادبای معاصرین نامی دراین منتخبات ایراد نیافته ، ولی بمناسبت مقام ذکری از ادیب یگانه وفاضل فرزانه وعالم زمانه . فرصت . بمیان آمد لذا واجب و لازم شد که چند بیت از اشعارش که بجهت عبرت سروده در این کتاب درج واین اوراق را بکلام شیرین و الفاظ رنگین آنعالم یگانه وفاضل فرزانه رشك گلستان ارم نمایم که الحق شایسته هزار تحسین است ، اگر چه این بنده از فیض صحبت ایشان محروم و ازین ملاقات محروم . ولی از آنجائیکه الکلام صفت المتکلم از آثار سخنش هویداست که در غالب علوم

و فنون بهره کافی داشته و بهر زبان و مسلک ینائی وافی بوده . کلامش عالی و خدمتش به بی نوع خود قابل قدر و آنچه ممکن بود ، ادا کرده و فرصت را فوت نکرده ، مداح این و آن نیست فضائل خود را داناست ، خدا به ادبا و فضلا دیده ینا دهد که وقت را مغتنم شمارند . و فرصت را از دست ندهند . و آنچه گویند از تهذیب اخلاق کویند و آنچه سرایند از حب وطن و ترویج شریعت سرایند ، و از طریق نیکخواهی در آیند ، و نصیحت عامه را غنیمت شمارند ، مردمان با بصیرت و دانا را لازم است که تفاوت سخنان فرصت و قا آتی را در میزان عقل بسنجند و حق بدهند . در نظر ارباب بصیرت واضح و آشکار است که کتاب قا آتی من البدوالی الحتم مانند قصیده است در معنی که در جواب سوزنی گفته .

سر آورده بدر بر - بر خرزبر - بر زیر و زیر بر - ساده پسر بر - بتاریخ و سیر بر - الخ شاهد این سخن در نزداهل خبرت هانا قضایدیست که در مدح مرحوم امیر نظام سروده و بعد از آن در حق میرزا آقا خان نوری گفته در ستودن این ضدین جمله را واضح و مبرهن است این ایراد است که جلگی بر آند ، باری نام نامی فرصت آقا میرزا آقا از سادات شیراز است .

من کلام فرصت شیرازی است .

گامی بسوی استخر نه ای دل عبرت بر

درباز که جمشید رو آورو عبرت بر

چشمی بنگه بگمار گوشی دوسره بخار

دستی باسف بردار کن چشم زعبرت تر

هر سو که بنا یی با خاک شده است یکسان

هر جا که سرایا بی ویرانه شده یکسر

تختی که سر از رفعت بر تخته مینا سود  
 چون خورده مینا بین بشکسته زیبا تاسر  
 زان بوم نمصب زاع آمد همه بر گوشت  
 بر جای سرود رود آواز دف و مزمر

در ساحت ایوانش جفداست وزغن ساکن  
 این نك شده بر بط زن و آن آمده خنیا گرد

یکجای تفالب را خدام نگر در بزم  
 یکجای عنا کب را حجاب بین بر در  
 در ماتم جمشید است گریان همه این فرگاه  
 نك اشك روان اوست آن آب که در فرغی

بر ملک فریدون دل بکشوده بغضای  
 هرجا که شکافی هست بر گنگره منظر

در پشته آن لاله است خون جگر دارا  
 بر توده آن سبزه است خاك تن اسکندر

خود خون سیاوش است آنمی که بود در خم  
 از کله کاؤس است آن خاك که شد ساغر

شهد لب شیرین است نقلی که نهد ساقی  
 آه دل پر ویز است دودی که دهد مجمر  
 ز آتشکده رفته است آب خاکش همگی برباد  
 پیوسته کف آبست بر جای تف آذر

دانی که چرا رفت آب ز آتشکده همچون دود  
 یارفت چرا برباد آن خانه چو خاکستر

ميلاد محمد شد كز مثل چنين مولود  
 تا حشر عقيم آيند اين چارستان مادر  
 برباد شد از دادش تخت و كله كسرى  
 نابود شد از بودش ملك سپه قيصر  
 چون قصيده طولانى بود لذا اختصار نمودم ، هر كس مائل به خواندن  
 تمامى آن باشد به آثار عجم رجوع فرمايد  
 جناب فرصت در غالب علوم و فنون مهارت تام و تمام داشته گويا در نقاشى  
 هم ماهر بوده از اين غزل ميتوان دريافت پايه شعر سرأى وقوت نقاشى اورا  
 تمثال دو زلف ورخ آن يار كشيدم  
 يك روز و دوشب زحمت اين كار كشيدم  
 اول شدم آشفته ز نقش سر زلفش  
 آخر به پريشاني بسيار كشيدم  
 آغوش و كنارم همه شد غيرت تاتار  
 تانارى از آن طره طرار كشيدم  
 در تيره گي زلف كشيدم رخس از مهر  
 گفتى كه مهي را بشب تار كشيدم  
 اندیشه نمودم كه كشم ابروى آتشوخ  
 اندیشه چه كج بود كان وار كشيدم  
 برخامه ام از تير فلك بانك زه آمد  
 زان سخت كافي كه بدشوار كشيدم  
 سحر قلم بين كه كشيدم دو چشمش  
 گفتى بفنون نقش دو سحر كشيدم  
 نوك مژدهاش را بيكي خامه دلدوز  
 خوزيز تر از خنجر خونخوار كشيدم

آشوب قیامت همه شدند در نظرم راست

چون قامت آن دلبر عیار کشیدم

( قاسمی اصفهانی )

زاجزای وجودم هر یکی درد دگر دارد

طبيب دردمند از من کدامین درد بردارد

( قوافی کنجه )

دلا امروز کاری کن که فریادت رسد فردا

چه باشی طالب دنیا کزان غالب شود رسوا

بباید رفتنت ناگه چه سلطان و چه درباری

بباید مردنت ناچار گر نادانی ار دانا

( فتائی اسمش محمود )

گر مرد رهی رفیق ره ناید داشت خود را نگه از هزار چه باید داشت

در خانه دوستان جو محرم گشتی دست و دل و دیده را نگه باید داشت

( وله ایضاً )

با قوت پیل مور میباید بود

با ملك دوکون عور میباید بود

( حرف الکاف )

. کاظم - ظاهرا تبریزی است .

این مرغ دل که در قفس سینه منست آخر مرا بخانه صیاد میبرد

( کاوروس جرجانی )

آوخ گنه خویش به پیش که برم من

کان درد مرا دار و جز توبه دگر نیست

ای پیر بیسا تا گلّه خود بتو گویم  
 زیرا که جوانان را زین حال خبر نیست  
 (کشری بخارائی)

چون تیشه مباح جمله بر خود متراش  
 چون زنده ز کار خویش بی بهره مباح  
 تعلیم زارّه گیر در علم معاش  
 چیزی سوی خود میکش و چیزی میباش  
 (گر به)

میر سام خویشتن در بزم جانان بر وصال  
 راه در هر گوشه دیوار پیدا میکنم  
 اگر چه مناسبت نداشت و مقامش گذشته ولی بمناسبت کربه لازم آمد که  
 در اینجا درج شود. سگ از ندمای شاه عباس بود روزی شاه بشکار رفته پس  
 از مراجعت بداهتاً چنین گفت .  
 (سگ قزوینی حسن بیگ)

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی  
 تو که سگ نبرده بودی بچه کار رفته بودی  
 (کافی اسمش سعدالدین بخارائی)

طاؤسکی بدیدم بر خویش میکنند  
 گفتم مکن که پر تو بازیب و افسر است  
 بگریست زار زار مرا گفت ای حکیم  
 آگه نی که دشمن جانم همین پر است  
 (کریم اسمش بهاءالدین سمرقندی)

مدحت کن وبستای کسی را که محمد  
 بستود و دعا کرد بدو داد همه کار



آن کیست بر این حال که بودست و که باشد  
جز شیر خداوند جهان حیدر کرار  
(کال سراغه)

صورت پذیر جمله ذواتی چه نادری  
نقش نگین جمله جهانی چه جوهری  
• بهر چه لاف معجز موسی نمی زنی  
کز جیب خویشتن بدیضا در آوری  
(حرف المیم)

(معین بن عبدالله شیرازی)  
ایام بقا چو باد نورو ز گذشت روز شب مابه محنت و سوز گذشت  
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید تا چشم گشادیم زهم روز گذشت  
(مجوی همدانی)

گفتی که به عالم تمنائی نیست گویم که مراهم ز تو پروائی نیست  
زان ساکن گر بلاشدستی کامروز در مقبره یزید حلوائی نیست  
« میرزا مهدی - محرر تاریخ نادری »

چون حاصل عمر ما قریب است و دم است  
بیدار مکن گرت بهر دم سستیست  
مغرور مشو که اصل و فرع من و تو  
اندر دو سرا یکی نسیم است و داست  
(مشتاق اصفهانی)

فغان از دست شد آزادی ما بغمها شد مبدل شادی ما  
پی تعمیر خود ویران نمودند مهان کم خرد آبادی ما

( مناسب مقام است )

آنان که باشد فرض شمان غمگین دلان شادان کنند  
درد دل ما یی کسان از لطف خود درمان کنند  
افسوس ازین رفتار شان بر عکس شد کردار شان  
کز هر آبادی خود آباد ما ویران کنند

( مستور اسمش عبدالله شیرازی )

یوسف مصر در این شهر بی بازار یکست  
همه باشند خریدار و خریدار یکست  
همچو پرگار اگر دور زنی در همه جا  
چو بوحدت نگری نقطه پرگار یکست  
آفتاب رخ او تافت هر آئینه  
مختلف گرچه نماید همه انوار یکست  
( محمود پهلوان گنج )

مرد تمام آنکه نگفت و بکرد آنکه گفت و بکند نیم مرد  
و آنکه بگفت و نکند زبود نیم زنست آنکه نگفت نکرد  
( مختار بن عثمان غزنوی )

نه عجیب گر نبود شان خبر نیک و بد خویش  
کز حریصی و جهالت همه خواب و خمارند  
چون درختان بیارند بدیدار ولیکن  
چون بکردار رسد یکسره بینند و چنارند  
( مسعود جرجانی )

سربه پیش خسان فرو نام که نه از کبر سرو هر چمن  
منت هیچکس نخواهم از آنکه بنده کرد گار ذو المنم

محشم علیه الرحمہ کاشانی

بر حرب گاه چون ره آن کار وان فساد

شور نشور واهمه را در گان فساد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان

بر پیکر شریف امام زمان فساد

بی اختیار ناله هذا حسین از او

سرزد چنانکه آتش از او در جهان فساد

(منو چهر شصت کله بو خاری)

جهانا چه بد مهر و بد خو جهانی جو آشفته بازار بازار گانی

عین ترکس آنکس غفی ترکی فرو ترکس آنکس که بر تر نشانی

(مولوی اسمش جلال الدین از بلخ است)

آنانکه بسر در طلب کعبه دیدند چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند

از سنگ یکی خانه اعلای مکرم اندر وسط وادی بی زرع دیدند

رفتند دراو تا که به بینند خدا را بسیار بچستند خدا را نه دیدند

(وله ایضاً)

رومی نشد از سر علی کس آگاه زانو که نشد کس آگاه از سهراله

یک ممکن و این همه صفات واجب لا حول ولا قوة الا بالله

(مهدی مولدش معلوم نیست)

گر طالب عرفانی ای دل ز صفادم زن

هستی بکناری نه لاف من و ما کم زن

(محمود شبستری)

هر آنکس را که اندر دل شکی نیست

یقین داند که هستی جز یکی نیست

نهادی ناحق را نام خواهر

حسودی را لقب دادی برادر

عسودی خویش را فرزند خوانی

ز خود بیگانه خویشاوند خوانی

همه افسانه و افسون و بند است

بچان خواجه کانه ریشخند است

( ملهم از اهل خوی )

گر طاعت اهل آسمان کردستی یکدم ز قیام امر حق نشستی

جز مهر علی بدیگری پیوستی شک نیست که در نار سفر نشستی

( وله ایضاً )

گر معصیت جمله جهان کردم در های صلاح بر رخم بستم

باحب علی ز قید تن رستم بیشک بجزا بگیردش از دستم

( وله ایضاً )

ای عمر من عمر را وفانیست آئین جهان بجز جفا نیست

آنانکه بنواز خو گرفتند رفتند همه یکی بقا نیست

ایشان عزیز مصر بودند امروز ز نام شان بجا نیست

( مظهر از اهل تبریز )

چو بزم خویش خالی دید از اغیار بخود هم شمع و هم پروانه شد دل

برای زاهدان و بهر رندان گهی مسجد گهی میخانه شد دل

گهی یار و گهی اغیار گردید گهی خویش و گهی بیگانه شد دل

گهی در کوهها لعل در خشان گهی در بحر ها دردانه شد دل

بهر محفل حدیث اوست مظاهر عجب اندر جهان افسانه شد دل

(وله ایضاً)

ملک تجرید گرفتیم بیک آه سحر

لا جرم خیمه به پهلوی مسیحا زده ایم

(حرف النون)

(ناصر خسرو علوی)

ترجمه حالش معلوم خواص و عوام ، از اعداء زحمتها کشیده و شهر

بشهر گریخته چنانکه میگوید

برمن بیچاره گشتی سال و ماه و روز و شب

کارها کردند بس نغز و عجب چون بوالعجب

گشت برمن روز و شب چندانکه گشت از گشت او

موی من مانند روز و روز من مانند شب

(وله ایضاً)

باتن خود حساب خویش بکن گرمقری بروز حشر و حساب

بحرام و خطا چو نادانان مفروش ای پسر حلال و صواب

مرغ درویش بی گناه مگیر که نگردد ترا عقاب عقاب

ای سپرده عنان دل بخطا نت آباد و دل خراب خراب

بر خطاها مکر خدایی نکرد باتو اندر خطاب خویش خطاب

خوی گرگان همیکنی پیشه گرچه پوشیده جسد به ثیاب

کارهای چپی به لایه مکن که بدست چپت دهند کتاب

تخم اگر جو بود چو آرد بار بجه سنجاب زاید از سنجاب

چونکه از خیل دیو بگریزی در حصار مسبب الاسباب

به پی جبرئیل برد تا نگریدید دیو زیر رکاب

بس مانده است کافتاب خدا سر زمغرب برون کنند ز حجاب

ز پس یار بد نماز مکن که بخفته است مار در محراب

(وله ایضاً)

ناصر خسرو براهی میکذشت مست ولایعقل نه چون میخوارگان  
دید قبرستان و مبرز رو برو . بانگ برزدهان که ای نگارگان  
نعمت دنیا و نعمت خواره بین ایش نعمت انش نعمت خوارگان  
(نظامی . اسمش محمد از ولایت گنجه)

شاعریست ماهر در فصاحت و بلاغت داد سخن داده چنانکه در  
مدح خود گوید و مبالغه نمیکند

سخن از من افریده چو قوت از مروت  
هنر است من اشکارا چو طراوات اشکارا  
(وله ایضاً)

ز بعد معرفت کرد گار لم یزلی  
نبی شناسم و آنکه علی و آل علی  
خداست آنکه تعقل نمودن کنش  
برون نهاده قدم از حدود مجتلی  
نبی است آنکه بود در مدارس تحقیق  
بری کتاب کمالش ز نکته جدلی  
علیست آنکه گذارد ز برق لمعه تیغ  
حسود را که کند نقد بوطة دغلی  
(نعمت از نسل صفویه سیداست)

روز حشر آردیم از آتش دوزخ بجاست  
بر خط پیشانی من مهر خاک کر بلاست  
(نیازی هراتی)

ایدل حشم و حشمت سلطان گذرد

روز و شب درویش پریشان گذرد

می نوش غمین مباش هر کار که هست

آسان چه بگیریش نو آسان گذرد

( نظام - اسمش حبیب الله افشار )

آنکه بر او داد خدا اختیار	که برد از فطرت فصل بهار
خرمی و تازگی و اعتدال	طوبی زین شوکت و جاه و جلال
ما حصل معرفت کبریا	صدر رسل خاتم انبیا
در قدم از آدم خاکی قدیم	ترجمه بسم الله الرحمن الرحیم
وہ چه نکو گوهر یکدانه سفت	معجزه گویای لطافت که گفت
اولیت از چه بنام تو بست	حکم تو چون قافیه آخر نشست
عالم و آدم ز حدوث قدیم	جنت و طوبی و ریاض نعیم
ای همگی بر خط فرمان تو	اول و آخر همه فرمان تو
لیلهء معراج خدای غفور	داد ترا رخصت درك حضور
از تو به آرامگه بار داج	تا بسر سلطنت تخت عاج
بخبر از حضرت بزدان نه	غافل از آن لعل تابان نه
حقهء معراج پر تاج تست	بس همه شب چون شب معراج تست
ما همه مهمان مضیف تویم	کر چه ضعیف ضعیف تویم
بس بضعیفان خود ای مقتدا	سهل کن آنوحشت روز جزا

تصادفاً این نگارش بدون تمهید مقدمه در لیلهء معراج اتفاق افتاد این را  
قال خیر شمردم ، امید وار بملطف و احسان خداوند رحیم و کرم و دستگیری  
صاحب معراج نبی کریم آنکه این عاصی کهن سال و بنده تهی دست پر ملال  
و کلال را در روز جزا که روز ( لایق مال و لابنون ) است بکرم دستگیری  
فرموده از هول محشر نجات داده از شفاعت خود بی نصیب و بی بهره نفرماید ،  
شفاعت یار رسول الله .

همه ما غرق گناهیم نداریم امید  
بجز از لطف تو ای شافع روز عرصات

(نادر. اسمش عبدالله)

بطور نیک بگوش و مباش بدانیش  
که اعتبار در اطوار آسمانی نیست  
بعلم کوش و عمل کن که بهز علم و عمل  
خدای داند و من دانم و تو دانی نیست  
علوم اگر چه همه زیب نفس ناطقه است  
مباش جز پی علمی که آن بیانی نیست  
مباش جز بتمای نکته آموزی  
که هیچ چیز نکوتر ز نکته دانی نیست  
چرا که در پی آسایش سرای دگر  
بغیر مزرعه این جای خاک دانی نیست  
مکن امارت دنیا ز غیر خوش عملی  
بقدر یک نفس امید زندگانی نیست  
براه عقل برو کان طریق دانا نیست  
براه نفس مرو کان طریق نادا نیست  
(نظیری)

بنیان شرع جعفر صادق بنا نمود  
رسم عبادت علی و آل و انمود

در دین ابو حنیفه بدو برد اقتدا  
در شرع شافعی سخن او ادا نمود



حنبل نشست پای ازو دیده در وضو  
مالک نه بست دست بر او اقتدا نمود  
هر کس خلاف مذهب او مذهبی نهاد  
پوشید اجتهاد صواب و خطا نمود  
(وله ایضاً)

سرگذشت عهد کل را از نظیری بشنوید  
عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را  
(نرگس)

زرچه شماری که بروز شمار سیم و زرت هیچ نیابد نگار  
اگرچه از طبقه نسوان شاعره ادبیه در ممالک ایران در تواریخ بسیار  
دیده شده از آنطایفه نام برده نشده ، چون این کتاب بحرف تهجی درست  
شده گرچه موقع حرف لایامده ازجبهه فراموش نکردن مقدم افتاده لذا  
ازحرف (لا) باین چند بیت اکتفا نمودم  
(لاله خواتون کارهای مردانه نموده و در کرمان حکمران شد)  
من آن زنم که همه کار من نکو کاریست  
بزیر مقنعه من بسی کلاه داراست  
نه هر زنی بدو کز مقنعه است کدبانو  
نه هر سری بکلاهی سزای سردار است  
(معلوم نیست که از کیست)

من اگر توبه زمی کرده ام ای سروسهی  
تو خود این توبه نکردی که بمن می ندهی

## ( حرف‌الها هاتفی )

روی دو گشاده بر سر کوی      تا نگردد نقاب رویت موی  
 هر که چیزی بر ایگان دهدت      نستانی اگر چه جان دهدت  
 بکن از صحبت بدان پرهیز      همچو خاشاک خشک ز آتش تیز  
 تارخت سساده و جمیل بود      می نخور گر چه سلسبیل بود  
 پسرانی که باده خواه شوند      از می سرخ روسیاه شوند  
 پسران را کند دو کار خراب      هوس زینت و هوای شراب  
 وای بر آن پسر هزاران وای      که بود می پرست و خود آرای  
 بهر زن جامه سرخ وزرد آمد      این چنین جامه نشگ مرد آمد

در حقیقت پند مرحوم هاتفی خوب و بجاست ، ولی اگر چنانچه این  
 اندرز بزبان اجنبی ترجمه شود اهل فرنگستان نتوانند ازین نصیحت چیزی  
 استنباط کرده بفهمند که منظور نگارنده چیست ، جهة اینکه مصدر ممنوع  
 و منفور و وحشیانه است ، بخيال ایشان چنین فعل شایع که عقلاً و نقلاً  
 شایسته شان آدمی و بلکه برازنده طبیعت هیچ حیوان وحشی و اهلی نیست  
 نمی دانند بجه سبب این عمل قبیح مختص اهل آسیا گشته شعرای غرب  
 و فیلسوفان ایشان عموم قسایح را بمردم حالی کرده و فهمانیده اند ، لکن  
 شعرای شرق مخصوصاً اهل ایران خنک تهور در این میدان تاخته عشق‌بازی  
 با سردان و سساده رویان را فوز عظیم شمرده و دل و دین در این روش بدمنش  
 باخته خود را هدف تیر زهر آلود شیطان ساخته و این اقمق قسایح را مداحی  
 شمرده و شعرها سروده و شب و روز افکار خود را آزرده تا این عمل امت  
 لوط را رواج داده اند ، اینست که در جمیع ممالک اروپ کسی بر این نصیحت  
 محتاج نیست ، زیرا که اینگونه فاعل و مفعول از خاطر ایشان خطور نکرده

و از موضوع و محمول مستحضر نبوده اند ، چنانچه یکنفر از اهل ایران حکایت کرد نت :

(وینہ) دریک اوتل منزل داشتم پسر قر منظری بخندمتکاری من قیام داشت که نقد دل را تار زلف او باختم ، بالیاء و اشاره تمنای خود بمیان انداختم ، هر قدر با کنایه و رمز اظهار مطلب کردم چیزی نفهمیده بالا آخره کار بتصریح کشید . باز حالی نشد . چون طاقت از دست رفته بود بصراحت افزوده گفتم « فلان چیز بمن » گفت آقا چگونه اورا توانم داد زیرا که آن در بدن من است و علاوه اگر آن نباشد چه طور قضای حاجت توانم کردن ، دیدم که این پسر از روی حقیقت سخن میراند و ابداً حالی نیست که منظور من چیست و تا حال گوش زدش نکشته که درد دنیا چنین چیز میشود ، از افعال و اقوال و کردار ناهنجار خود منفعل و شرمسار گشته طریق توبه و استغفار پیش گرفته نادم و بشیمان گشتم .

این روزهای هیزم و عود یکست در چشم جهان خلیل و عمرود یکست  
در گوش کسانی که در این بازارند آواز خر و نمه داود یکست

\* \* \* \*

اکنون که بدست اختیارست هنگام تمیز و فکر کار است  
با شاهد علم و صبر بنشین دامن زشتاب چهل بر چین

\* \* \* \*

شو طالب صلح ای جوان بخت آماده جنگ باش هر وقت  
اگر صلح خواهند توهم صلح ده و گر جنگ جویند قدم پیش نه

\* \* \* \*

خاطر مدار رنجی اگر عیب های تو

هر جا نمود باز هنرها نهفته اند

از کج چه اعتبار اگر کج نموده اند

بر راست طعنه چیست اگر راست گفته اند

( مرزا نورالله اصفهانی. اگر چه مطول است چون پنداست ایراد یافت )

ای بت هرزه گردد هر جائی وی بر آورده سر بر سوائی

هرزه گردی و باده پیمائی عاقبت میکشد بر سوائی

بسکه گفتم زبان من فرسود

چکنم پند من ندارد سود

کر چه در پاکی تونیست شکی این نمیداند از هزار یکی

شب اگر بامسیح در فلکی مورد تهمتی اگر ملکی

لب بد گو نمیتوان بستن

از بد او نمیتوان بستن

کی گمان داشتم که آخر کار ننگ و ناموس را نهی بکنار

همه جائی شوی و باده گسار ساده روئی ترا بباده چکار

یار هر کس مشو ز بیمیزی

کج منه یا و گر نه میلقزی

من بیچاره مردم از وسواس که تو خود را چرا نداری پاس

حسن خود را از کس مکن توقیاس گفتت قدر خویشتن بششناس

که اگر با فرشته مقرونی

صرفه او میرد تو مغبونی

آنکه بیشت نشسته شام و سحر که منم پاک باز و پاک نظر

نکفی عشق پاک را باور که هوس پیشه است و افسونگر

این همه سعی نیست بیغرضی

هست البته در دلش مرضی

آنکه گوید که در تو مفتونم در تماشای صنع همچون  
من در این شیوه ازوی افزونم اگر این راست نیست ملعونم

در خواهش بروی او واکن

قدرت ازدی تماشا کن

این هوس پیشگان کام طلب همه دوشاب دل وشکر لب

با گروهی چنین بزم طرب نکشی جام باده شب همه شب

همه آلوده اند دامن چاک

چون توانکرد حفظ دامن پاک

در فضای چمن بناله نی با حریفان سفله نوشی می

غافل از خود این چنین تا کی واقف خویش باش گفتم هی

کینگ پوشگان میدانی

در کین تواند میدانی

شب همه بزم غیر به ایستادی همه کس را برون فرستادی

می کشیدی ومست افتادی خویشتن را بدست اودادی

باتوان بی ادب چها که نکرد

هرچه میخواست ازجا که نکرد

با چنین کاسجوی مطلب دوست رفتن ومی کشیدنت نه نکوست

ورنه چون بادرفت درتکو پوست بیقین آن چنانکه عادت اوست

داروی یهوشی بکار کند

من نگویم دگر چه کار کند

گر ضیا خاطر تر آزد این درشتی وزمی از حد برد

پیش ازین غم نمیتواند خورد رفت یوسف بدست گرگ سپرد

آنچه کردی اگر هنوز کم است

هرچه خواهی بکن مراچه غم است

( هلال استرآبادى )

محمد عربى آبروى هر دو سراى  
 كسى كه خاك درش نيست خاك بر سراى  
 شنیده ام كه تكلم نمود هم چو مسج  
 باین حديث لب لعل روح پرور او  
 كه من مدينه علم على دراست مرا  
 عجب خجسته پناهيست من سگ دراى

( هائف - اسمش سيد احمد اصفهانى )

دوش رقم بكوى باده فروش	ز آتش عشق دل بجوش و خروش
محفلى نغز ديدم وزيبا	مير آن بزم پير باده فروش
چاكران ايستاده صف در صف	باده خواران نشسته دوش بدوش
پير در صدر و ميكشان پيشش	ياره مست و ياره مدهوش
سینه بيكینه و درو نشان صاف	چشم حق بين و گوش رازنيوش
گوش بر چنگك چشم بر ساغر	آرزوى دو كون در آغوش
به ادب پيش رقم و كفتم	كاي ترا پير عقل حلقه بكوش
عاشق درد ناك و حاجت مند	درد من بنگر و بدرمان كوش
پير لب خنده كرد بامن گفت	كاي ترا دل قرار گاه فروش
تو كجا ما كجا كه از شرم	دختر رز نشسته برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبي ده	آتش را فرو نشان از جوش
گفت خندان كه هان پياله بگير	بستم گفت هين باده بنوش
جرعه در كشيدم و گشتم	فارغ از رنج و درد و محنت و هوش
چون بهوش آمدم يكي ديدم	ما بقی زاهمه خطوط و نقوش

ناگهان از صوامع ملکوت این حدیثم سرش گفت بگوش  
که یکی هست هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

(هشیار - محمد حسین)

(شیرازی)

در حضرت تورو سیاه آوردم طاعت نبدم باز گناه آوردم  
نومیدم از درگاه امید مساز زیرا که ز تو بتو پناه آوردم

(هلالی)

آنکه پر جستم و کم دیدم و در کار است و نیست  
در حقیقت نیست جز انسان که بسیار است و نیست

(حرف الباء)

(یثما . اسمش میرزا ابوالحسن جندقی)

ای توهه نزدیک باما همه دور تو خود همه دیده دیده ماهه کور  
در تیره مغاک دخی بینند مرا ظلمت زده ای تو پای تاسر همه نور

(وله ایضاً)

من کیستم از خوی بدو کار تباه خجلت زده وزرد رخ و نامه سیاه  
کیهان پریشانی و گردون دریغ صحرای پشیمانی و دریای گناه

(وله ایضاً)

یارب سگت آستان دل نامم نه در چنبر تسلیم و رضا دایم نه  
تلخی تعلق زمذاقم به زدای شیرینی یاد خویش در کامم نه

(وله ایضاً)

بجز از تآك که شد محرم از حرمت می  
زاد گانه همه فخر از شرف اجداد است

گوش اگر گوش تو ناله اگر ناله من  
آچمه البته بجائی نرسید فریاد است  
( یعقوب )

دنیا که در آن ثبات کم می بینم در هر فرحش هزار غم می بینم  
چون کهنه رباطیست که از هر طرفش راهی به بیابان عدم می بینم  
( یحیی نیشابوری )

ظالم که کباب از دل درویش خورد  
چون در نگرد ز پهلوی خویش خورد  
دنیا عسل است هر که زان بیش خورد  
خون افزایش تب آورد نیش خورد  
( نامعلوم )

فریدون فروخ فرشته نبود زمشك وز عنبر سرشته نبود  
زداد ودهش یافت آن نیکوئی توداد ودهش کن فریدون توئی  
\* \* \*

بساخ کز اخوت میزند دم دمش باشد چراغ عیش را بف  
تف افکن بر رخ هم چون اخیرا کز این خوشتر نباشد آخر اترف  
\* \* \*

از مکافات عمل غافل شو گندم از گندم بروید جو ز جو  
چه رشك میری ایدل بکشتگان غمش  
تو هم به مقصد خود میرسی شتاب مکن  
( ترکی )

حق وعدالتدن خبر یو خسته حامی قانون برار (۱) یو خسته  
ظلم ایدنه قارشو (۲) سپریو خسته غم یه صبرایت بوده یاهو کچر

( ۱ ) بمعنای مرد ( ۲ ) بمعنای پیش و مقابل است



بر وطنه ملتش حریته      صادق اولان دشمنه ده گر غربته  
 ملک وطن قالسه ده بی غیرته      غم یمه صبر ایت بوده یاهو کچر  
 ظلمت اگر بولسه ده بر دم ظفر      نور معارف سونه رک (۳) بی هنر  
 جهل ایله سد چکسه ده علم اگر      غم یمه صبر ایت بوده یاهو کچر

چند کله از نصایح حکمای پیشین و کلام گهر نظام (ع)

(امیر المؤمنین و امام المتقین غالب کل غالب مظهر العجائب)

(و مظهر الغرائب علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام)

پیر کامل آنست که متابعت رسول الله صلی علیه و آله و سلم را لازم دانسته  
 باشد در سیر سلوک و طاعت و عبادت و ریاضت و معرفت طریق حق تن خود را  
 در بوطه امتحان چنان گذازد که مرآت تجلی انوار حق گردد  
 و مرید کامل آنکه قدم بقدم پیر نهد، و خود را در آئینه صورت پیر بیند،  
 علامت مرید قبول یافته آنست که با مردم بیگانه صحبت نتواند کردن و اگر  
 چنانچه بصحبت بیگانه مبتلا شود چنان نماید که مرغی در قفس و اسیر در زندان  
 ملامت نه آن بوده که منافی شرع کار کند و ملامت بیند، بلکه ملامت  
 آنست که در اتیان با و امر حق سبحانه و تعالی از کسی نهر اسد  
 زهد آنست که از دنیا اعراض کنی و بقسمت رضا دهی و سخن جز بمقدار  
 کردار نگوئی، فقر دوست را با کمال فاقه زاهد نخوانند، حضرت سلیمان  
 را با آنهمه جلال زاهد خوانند

فقر آنست که خاموشی او بفکر باشد و سخن گفتن او بدگر، بهترین  
 قولها ذکر است و بهترین فعلها نماز و بهترین خلقها حلم

(۳) بمعنای خاموش

راحت دنیا سه چیز است اول ذکر سبحان . دوم تلاوت قرآن سیوم زیارت اخوان .

هر سخن که از ذکر خالیست لغو است ، و هر خوشی که از فکر خالیست سهو ، و هر نظر که از عبرت خالیست لهو .

درویشی آنست که بچیز کسی طمع نکنی چون بستنی جمع نکنی اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از خدا ثواب نطلبی و نخواهی که مردم ترا بآن یاد کنند و از برای آن بزرگ دارند .

فتوت آنست که برادران و یارانرا معذور داری و در زلتی که از ایشان صادر و واقع شود چنان رفتار و معامله کنی که ایشان از اعتذار فراغت نمایند . از بدان بگریز در نیکان آمیز ، اگر تنها باشی و یا با شیطان باشی به از آنکه با بدان باشی .

اگر دنیا را لقمه سازی بدهان درویش نهی اسراف نکرده ، اسراف آنست که ذره پیرضای خدا صرف کنی .

دانا ترین مردم آن را دان که از خدایتعالی غافل نگردد و مرگ را بخود نزدیک داند و نیکی در حق مردم کند که بدی که مردم در حق او کرد ، باشند فراموش نماید .

مردی آنست که هر کس بتو بدی کند بجای او نیکی کنی و هر که از تو قطع کند بدو پیوندی . و هر که خط نومیدی در تو کشد در دایره احسانش در آوری .

مشفق آنست که چون ترا بیند که از طریق صواب یا بیرون نهاده بی تأمل ترا دلالت بخیر نماید و عیبی در تو بیند ترا بیآگاهاند .

چون اتفاق دوستی افتد اول نقد اخلاص او را در زمان غضب بر محک اعتبار زن ، اگر خالص بیرون آمد با وی عقد دوستی بند و الا محرم اسرار مکن .

بدترین مردم کسی است که مردم را دشمن گیرد و مردم او را دشمن دارند.  
عاقل باید از عداوت احتراز نماید هر چند که قوت و شوکت او از دشمن  
زیاده باشد .

دوستی نتوان کرد مگر بتواضع ، و برادر نتوان رسید مگر با صبر .  
وپادشاهی نتوان کرد مگر با عدالت

چون دیدی که میان سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش ، چون دیدی که  
جمع شدند از پریشانی اندیشه کن .

دو کس دشمن ملک و دین اند ، زاهد بی‌علم و پادشاه بی‌علم ،

سه کس را از سه چیزه چاره نباشد . پادشاه را از عدالت ، وزیر را  
از دیانت ، رعیت را از اطاعت .

سه چیز را بقائی نمی باشد . علم بی بحث ، مال بی تجارت ، ملک بی سیاست  
چهار چیز چهار چیز آورد - شکر ، افزونی نعمت - خاموشی ، سلامت  
- سخاوت ، مهتری - سیاست - ایمنی .

چهار چیز پادشاه را از میان بر دارد - خندیدن در روی کهتران و صحبت  
داشتن با حقیران و مشورت کردن با زنان و رضا دادن بفساد مفسدان .

پادشاه شش کس را تربیت کرده و بخود راه دهد ، وزیر دانا ، نویسنده  
خوش قلم ، شاعر خوشگوی ، منجم باک اعتقاد ، ندیم جامع ، طبیب حاذق .

عالم باید بملل کوشد نه اینکه علم را وسیله دنیا داری سازد ، علم از برای  
دین پروردن است نه برای دنیا خوردن .

چهار چیز چهار چیز ببرد - ناسپاسی نعمت را ، کاهلی مروت را ، لجاج  
عزت را ، هزل آبرو را .

صدیق کسی است که عیب ترا در رو گوید و در غیاب محفوظ تو کوشد .  
پس او را از بهر خود بدار

انسان باید سر خود را بکسی گوید که مستور دارد ، واحسان بکسی کند که مشهور نماید

هیچ بلائی بدتر از پشیمانی نیست . بسیار پادشاهان وزیر خود را کشته و پشیمان گشته سودی بخشیده

شرف مرد را از ادب او دان ، نه از کثرت مال و منال و اجلال  
نفس راحت کشد آنکس که در زمان پادشاه عادل باشد و همسایه صالح .  
سه کس سوی اجل عجول است ، پادشاه سفاک ، صیاد بی باک ، ناخدای  
نا بلد

پرهیز باد ترا از دوستی دروغ زن که آرزوهای محال ترا آسان کند  
و کارهای آسان ترا صعب نماید

از بندهای حکمای متقدمین اگر چه بنظر اصحاب خبرت و ارباب  
بصیرت بسیار رسیده است از آنجائیکه مشک را هر قدر بیشتر استعمال کنی  
عطرش بیشتر شود و بنای این کتاب مستطاب بر ترقی و رونق ابناء وطن  
و تهذیب اخلاق در اهتمام مراعات و مساوات و مواسات است لذا لازم آمد که  
از اقوال و افعال نیک تذکره شود ، که اگر چنانچه یکنفر متنبه شود  
بسیارین هم امیدوار است سرایت کند و از فایده خالی نباشد و بالله التوفیق  
و علیه التکلیل

بگو هر چه خواهی که حق گفته به \* سخن همچو دراست و در سفته به  
این نعمت عظمی که سخن راست نعتش در زبان همجومی کی کنجد که  
اول ما خلق الله از کله (کن) جمیع موجودات بای از کتم عدم بدایره وجود  
نهاده و شرف بی نوع انسان بر سایر حیوان از جهة سخن است و بسی اولیا  
و حکما و سلاطین آمده و رفته اند آثاری از هیچ يك باقی نیست الا سخن  
آنها که الی الابد باقی و پایدار است ، سخن است که صاحب خود را از  
حقیض خاک باوج افلاك و از مذلت شرك بعزت ایمان رساند ، سخن

است که لشکرها شکند و قلاع فتح کند. سخن است که رجس معاصی  
 شوید، و طریق جنت پوید سخن است که يك کلمه آن کروورها کتب پر کرده.  
 سخن است که قیمت آن از جمیع گنجهای زمین برتر است چنانکه از سلطان  
 بسلطانی کروورها هدایای ذیقیت برود حامل آن را سخن نباشد پسند ضیع پادشاه  
 نیاید. سخن است که زنک ازل برود و جلاد دهد، معاذ الله از سخن بد، سعادت  
 و شقاوت بنی نوع انسان فقط بسته به سخن اوست، لای نفی سبب شقاوت  
 والای شرط باعث سعادت (الانسان محتو تحت لسانه) نیک گوئی لبیب  
 گویند. زشت گوئی سفیه خوانند، پس سخن نیک را هر قدر گوئی  
 افراد نشمرند خصوصاً جهة عوام خالی از رمز و کنایه و ابهام بگوئی  
 و بنویسی هر آینه از صد کلمه یکی حین ضرورت در خاطرش خطور نماید بسی  
 فراید از آن مترتب گردد، و بلکه کار فرمودن يك عمل نیک و اعراض  
 از يك عمل بد موجب سعادت دارین میشود. سخن مرغوب را هزار  
 بار بشنوی افراط نمی شود سخن را تازه و کهن نباشد  
 سخن ماند اندر جهان یادگار سخن را نسازد کهن روزگار

— (۳۳) ایضاً (۳۳) —

خویشتن را بشناسید و از آموختن علم و ادب نیک مدارید. و عمر  
 خود را ضایع بنادانی نسازید، علم و ادب اگر دور هم باشد طلب کنید هیچ  
 مال را بزرگتر از علم ندانید و جهان فانی را جهان باقی ترجیح ندهید، ناگفتنی  
 را نگوئید، ناچستنی را مجوئید

— (۳۴) ایضاً (۳۴) —

پند حکیمان را خوار مدارید و در کارها شتاب مکنید و کار را بکار دان  
 سپارید و پیش و پس کارها را نگاه کنید با خردمندان مشورت نمائید و سخن  
 پیران دنیا دیده و کار آزموده را بزرگ شمارید

﴿حکمت﴾

از خداوندان درد و بلا عبرت گیرید و زیان بهنگام را بهتر از سود بی بهنگام دانید و بامردمان در هر چیز مدارا کنید، تندی نکنید و بادوست و دشمن آتش نمی کنید، هرگز پای از اندازه بیرون ننهید. کارها را باندازه خود کنید. چیزی که بدست خود نهاده اید برمدارید. و احسان را از کمی دریغ مدارید. دست و زبان خود را همیشه نگاه دارید و از کارهای ناپسند دور باشید و از هم نشین بدرهیز کنید، اندر شوره زار تخم نکارید، بامردم عوام میامیزید، و از نوکیسه وام نگیرید، و از بد اخلاق دختر نخواهید و بامردم بیوایه منشینید، با غلامان میامیزید، هر کس از خدا ترسد از او بترسید، مال را فدای جان و شرف کنید، مست و دیوانه را پسند ندهید، پسند را عزیز دارید، از ناکسان چشم امید بر بندید و طعام پنهان نخورید، در برابر گرسنگان طعام نخورید و طعام هر کس نخورید و طعام خود از هیچ کس دریغ ندارید، نان خود خورده غیبت مردمان نکنید، بر چیز مردم مهر بانتر از صاحبش باشید، نا کس را بخانه خود راه ندهید، در میان زن و شوهر میانجی نباشید، با خداوندان گنه مدارا نکنید، مهمان را عزیز بدارید، طمع از خلق ببرید، توکل بخدا کنید، حق والدین نگاهدارید، از خویشان احسان مبرید، عهد بسته را بشکنید، ناخوانده مهمان نروید، بقدر قوه در قضاء حاجت مردم سعی کنید، هر که علم بیشتر دارد بزرگش دارید، هر که آموختن را سنگ دارد انسان شمارید. سلامتی جان در حفظ زبان دانید و رستگاری در راستی دانید، سخن بی تأمل نگوئید، سخن مردم را مبرید، ناپسند نگوئید، زبان بید گفتن عادت ندهید، سخن ناشایسته را گوش ندهید، قول و فعل را مطابق کنید، زیارت نیکان روید، صحبت اهل صلاح و تقوی را غنیمت دانید، مردگان را بدگر خیر و رحمت یاد کنید، پس از مرگ دوستان پدر را ترك مکنید به آموختن علم

ساعی باشید ، قدر جوانی را بدانید ، لوازم پیری در جوانی آماده کنید ، مال یتیم نخورید ، کار امروز بفردا نیفکنید ، تاحکیم حاذق نگوید خون نگیرید ، جوان مردی پیشه کنید ، از بخیل دور باشید ، و وامدار را فرا سخت مگیرید ، فرزندان خود را علم و هنر و صنعت بیاموزید ، و حال خود بهر کس نکوئید ، در پیش امیران چشم نگاهدارید ، سخن بزرگتر از خود نکوئید ، در وقت دولت دوستان را یاد کنید ، دشمن را بزرگ دانید ، اگر دوست شود این مباحثید ، چون این باشید بیشتر برسید ، بار خود بگردن دیگران نیفکنید ، از بدخوی بگریزید ، سخن حق را از آسمان و زمین بزرگتر دانید ، هرگز از یاد خدا باز نمانید

### ﴿ پند ﴾

آهسته رونمی ماند ، آب که از سرگذشت چه بسیار چه کم ، کلوخ انداز را پادشاه سنگ است ، احتیاط از زاع ، و فاذسگ ، غیرت از خروس ، از عنکبوت فرزند پروری ، از مایگان خانه داری ، از زنبور همت ، از مور ملکداری باید آموخت ، بازگشت بخدا بهترین اعمال است

غماز را بخود راه مده ، بدترین خصلت انسان بفرمایش خداوند سبحان

غمازیست

تو گر بنده ایزد داوری و کر تابع قول پیغمبری  
ز غماز روی محبت بتاب که تا کاخ دینت نگرده خراب  
که غماز از رحمت حق جداست که او سرور دشمنان خداست  
به آزار غماز همت گمار که رنجش بود طاعت کردگار

### ﴿ ضروب الامثال ﴾

هر که زر دارد زور دارد - گربه در خواب دنبه بیند - ماز بهر جا  
بگردد بخانه خود راست - چوب نرم را مور زود میخورد - شمشیر که

صیقل نزنند زنگ زند - پیش آفتاب چراغ فروغ ندارد - فریاد سگ  
سائل را از سؤال باز ندارد - عصمت بی بی از بیچادری است - اگر خلق  
را بفریبی بخدا چگوئی - دست شکسته وبال گردنست - حرکت از تو برکت  
از خدا - جان کندن موش گربه را ذوق و تماشا است - مور در خانه خود  
حکم سلیمان دارد - در خانه مور شبی طوفان است - در خانه اگر کس  
است یگهرف بس است

( ایضاً پند )

پیش سلطان خشنک مرو	در دم پنجه هلاک مرو
موج دریاست قربت سلطان	خشم ایشان بلای ناگاهان
شاه را بی نفاق طاعت کن	به قبولی از آن قناعت کن
جهد کن تا بنا کس او باش	نگنی سر مملکت را فاش
باده سر خاکسار خواهد بود	باده خور خاک خوار خواهد بود
در هنر بس پدر که داد دهد	پسر از مستیش بیاد دهد
هوشیاری تو به ز بیهوشی	هوشداری جو باده کم نوشی

( شیخ میفرماید )

چودست از همه حیاتی درگست  
نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست  
که بعکس آن کار کنی

حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن

که بر زانو زنی دست تغابن

از بدان نیکوئی نیا موزی

نکند گریه بوستین دوزی

از دزدان و راه زنان عطا بپرد و از همسایه بد پرهیز کنید و بی رفیق



بسفر نروید ، و باید اصل همسفر مشوید ، راست و دروغ سوگند نخورید  
در هر کاری یاد از خدا کنید ، تا خود را از عیوبات پاک نسازید بعید  
دیگران نپردازید

چهار چیز باز نگردد ، عمر گذشته ، تیر از کان بدر رفته ، سخن گفته  
قضای رفته .

سه چیز بر همه ناپسنداست - کبر و نخوت ، خشم و غضب - تنبلی و غماز ؛

### — (۳۳) من النصائح (۳۴) —

شرط ادب نیست که پهلوی شاه غیر شهان را بود آرام گاه  
من که در گنج طلب میزنم کام در راه ادب میزنم  
هم ادبم راه بجائی دهد در طلبم قوت یائی دهد  
جهد کنم تا بمقامی رسم کام نهم یش بکامی رسم  
کام من اینست که فیاض جود انجمن آرای بساط وجود  
مرحمت خویش کند یار من کم نکند مرحمت از کار من  
( ایضاً )

منگر تو بدان که ذو فنون آید مرد  
یرعهد و وفا نگر که چون آید مرد

از عهده عهد اگر برون آید مرد  
بر هر چه گمان بری فرون آید مرد  
( ایضاً )

تا از تو نپرسند تو از خویش مگوی  
جز بادل خود راز دول ریش مگوی

گوش تو دو دادند زبان تو یکی  
یعنی که دو بشنو و یکی یش مگوی

( اوصاف ممدوحه انسان )

حکمت ، شجاعت ، معرفت ، سخاوت ، مروت ، حلم ، عفو ، سهولت ،  
 مواسات ، مسامحه ، صبر ، وفا ، حیا ، انصاف ، مکافات ، ادب ، قناعت ،  
 تحمل ، فهم ، زکات ، علم ، تعلم ، تواضع ، ورع ، امانت ، دیانت ، اخلاص ،  
 ارادت ، حریت ، ثبات ، صداقت ، عفت ، فتوت ، عمل .

\* \* \* \*

ادب بهتر از گنج قارون بود      فزون تر ز ملک فریدون بود

\* \* \* \*

از خدا خواهیم توفیق ادب      بی ادب محروم ماند از فیض رب

\* \* \* \*

رو توکل کن توکل بهتر است      نیست کسی از توکل خو بهتر

\* \* \* \*

گر حیا نبود بر افتد رسم عصمت از میان  
 و ر حجابی در میان هست از تقاضای حیاست

\* \* \* \*

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست  
 راهر و گر صد هنر دارد توکل بایدش

\* \* \* \*

ادب تا جیست از نور الهی      ینه بر سر برو هر جا که خواهی

\* \* \* \*

دیو بند است حلم اگر دانی      غضب از دست اوست زندانی

\* \* \* \*

تواضع است بزرگی و سیرت محمود    نه کبر و سلطنت و سرکشی و جباری

\* \* \* \*

تواضع ز کردن فرازان نکوست    کداگر تواضع کنندی خوی اوست

\* \* \* \*

نوشته است برگور بهرام گور    که دست کرم به ز بازوی زور

\* \* \* \*

در تردد ره نجات مدان    هیچ چیزی به از ثبات مدان

\* \* \* \*

بشجاعت توان گرفت جهان    هر که بد دل بود چه کار کند

\* \* \* \*

و آنکه جرئت نماید اندر کار    خویشان را بزرگوار کند

\* \* \* \*

ایکه بر تخت سلطنت شاهی    عدل کن گر زایزد آگاهی

\* \* \* \*

تخت را استواری از عدل است    پادشه را سواری از عدل است

\* \* \* \*

همت بلند دار که نزد خدا و خلق    باشد بقدر همت تو اعتبار تو

\* \* \* \*

گر طهارت نبود کعبه و تخته یکست    نبود خیر در آن خانه که عفت نبود

\* \* \* \*

هر که را نبود امانت در جهان    او بود خوار ر ذلیل مردمان

نور علم است و علم پر تو عقل    روشن است این سخن چه حاجت نقل

\* \* \* \*

علم چندانکه پیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

\*\*\*

نه محقق بود نه دانشمند چار پائی براو کتابی چند

\*\*\*

آن تپی مغز را چه علم و خبر که براو هیزم است یا دفتر

( ازبستان السیاحه . قول ارسطو حکیم )

پادشاه مثل دریاست ، اعیان دولت و ارکان مملکت مثال انهارست که از دریا  
منشعب میشود ، همچنانکه آب نهرها در عذوبت و مزارت تابع دریاست ،

طریقهٔ ارکان دولت و اعیان سلطنت در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است

خوی شاهان در رعیت جا کند

چرخ اخضر خاک را خضرا کند

شه چو حوضی دان و چشمه لوله‌ها

آب از لوله رود در کوزه‌ها

چونکه آب از جملهٔ حوض است پاک

هر یکی آبی دهد خوش ذوقناک

ور در آن حوض آب شور است و بیلید

هر یکی لوله همان آرد بدید

زانکه پیوسته است هر لوله بحوض

خوض کن در معنی این حرف خوض

وهم محققین حکما فرموده اند : هر پادشاهی که بنای حکومت خود را

بر بنجاه قاعده گذارد ، آن بنجاه قاعده را در سلطنت خود معمول دارد هر آینه

دولتش بردوام و سلطنتش مستدام خواهد بود

اول — در جمیع افعال از عادات و عبادات رضای حق سبحانه و تعالی را

منظور دارد و نیازمند درگاه ایزد متعال باشد و غیر از رضای حق منظوری نداشته باشد

دویم — در همه احوال و افعال طریق وسط و اعتدال اختیار کند  
 سیوم — وزیرانی کار دیده نجیب و امرای محنت کشیده حسیب بر سر کار آورد  
 چهارم — خردمندان قوم و ارباب معرفت و استعداد را تربیت نماید  
 پنجم — خاندان قدیم و دودمان عظیم از دولت و ثروت افتاده را رعایت نماید  
 ششم — برای قبض و بسط و رتق و فتق و ربط و جمع و قهر اعداء و تربیت  
 اجبا ارباب روری از اهل معرفت و دانش و از اصحاب خبرت و یش و تجربه کار  
 مقرر فرماید

هفتم — سران و سروران و سپه سالاران از اصحاب علم و قلم و یران کهن  
 سال و بجای قوم باشند

هشتم — لشکر از جماعت صحرائشین و ایلات کوهستان و دهستان جمع فرماید  
 نهم — مواجب و جیره و علیق لشکر از خزائن مرحمت شود بجای دیگر  
 حواله نشود

دهم — رعیت را بغایت ملاطفت و محافظت نماید يك حقیر رعیت را بملك  
 نقر و شد

یازدهم — خدمات متعدده بشخص واحد رجوع نفرماید و هر کس را  
 فراخور اهلیت خدمت دهد

دوازدهم — هر دیاری را خفیه و وقایع نگار تعیین کند که پادشاه  
 را از حال دوست و دشمن اطلاع دهند

سیزدهم — بیوسته بر ترفیه حال درویشان و مسکینان و بیوه زنان همت بکارد  
 چهاردهم — جهة فیصل امورات شرعیه در هر شهر و قصبه قاضی امین  
 و شیخ متدین و مفقی دین داره به کار دهک امالی و آنها بستر استراست آسوده  
 غنوند و دعا گو باشند

پانزدهم — در تربیت اهل صنایع مبالغه فرماید و مقرر دارد هر صاحب صنعت از حد خود تجاوز نکرده لباس بفرابخور حال خود پوشد  
شانزدهم — خراج دیوانی را بمساوات اخذ و دریافت دارد و تعدی نکند  
هیفدهم — در وقت صلح لشکر را باستعمال آلات حرب مشغول دارد  
و به کسالت و بطالت نگذارد

هیجدهم — بعموم رعایا فرمان رود که در خانه آلات جنگ نگاه ندارند  
نوزدهم — رعیت را بیکار نگذارد و هر يك را بفرابخور حال خود بکار  
بگمارد و اسباب کار را فراهم آورد

بیستم — با زنان بسیار مصاحبت و معاشرت ننماید  
یست و یکم — در تکریم علمائ دین و ذریه خاتم النبیین ( صلعم ) و تعظیم  
و حکمای معرفت قرین جهد نماید

یست و دوم — یتیمان و بیوه زنان و پیران از کار افتاده را رعایت و محبت نماید  
یست و سیوم — دوانان بدگهر و غمازان زشت سیر بدرگاه راه ندهد  
یست و چهارم — در سیاست تهلیل نکند تا آنکه کمال تحقیق و تفتیش  
بعمل آورد

یست و پنجم — هر شهر و قصبه را محله بمحله نموده به کد خدای امین دیندار  
سیارد

یست و ششم — ملاک و ارباب دولت و ثروت را از احتسکار غلات منع  
فرماید

یست هفتم — هرگاه ملکی را بقهر و غلبه بدست آورد رؤسای او را  
کوجانیده در پایتخت آورد و ایشان را امان داده محافظت نماید و اشرار  
و مفسدین ایشان را بنیاست رساند

یست و هشتم — بار حیوانات چارپا را معین نماید که زیاده بر قوه حیوان بار  
نکنند

بیست و نهم — برای عابرین سبیل رباط ، بجهت طالبان علم مدارس ،  
و برای درویشان خانقاه بنا کنند

سیام — با کسی عهدنه بندد و اگر بندد بلا سبب نشکند  
سی و یکم — اگر از سران و سرکردگان لشکر از میدام جنگ روگردانند  
فوراً معزول کرده دیگر بار بمل و اندارد

سی و دوم — اگر صاحب منصبی در جنگ مقتول شود اولادش  
را تربیت کرده بنزد

سی و سیوم — قدغن اکیذ فرماید لشکری و رعیت استعمال مسکرات  
از قبیل بنک و تریاک و غیره نکنند

سی و چهارم — دروغ زن متعلق را بدرگاه راهنده که ضرر دروغ زن بیشتر  
از لشکر خصم است بدولت

سی و پنجم — ملاحظه خدمتگار قدیم و جدید نکند ، هر کس را بر عایت  
خدمت و صداقتش کیفر دهند

سی و ششم — هنگام واری بامور بسیار ساعی باشد که مشته نمایند

سی و هفتم — سالی یکبار در ایام عید بارعام دهد

سی و هشتم — به کیش و مذهب کسی از رعایا متعرض نشود مگر به آنان که  
مذهب تازه در آورده و سبب اختلال میشوند سیاست فوری لازم است

سی و نهم — در مصارف شخصی اسراف نکند و وجوهات مجاهدین را  
خود خرج ننماید

چهارم — اوقات خود را قسمت سازد جهت رسیدگی بامورات مملکتی  
و استراحت وجود و نوازش اولاد و ستایش یزدان

چهل و یکم — سالی دوبار سران لشکر و اعیان مملکت را ضیافت باشکوه

چهل دوم — در تربیت ولیعهد سعی بلیغ فرماید . و راه ورسم جهانبانی و عدالت را باو ملکه سازد و از هر گونه علوم و فنون او را تعلیم نماید

چهل و سیوم — دول همجوار و استحکام بنیان مودت دقت و متاع مملکت خویش را با متاع او مبادله نماید ، و در پیشرفت تجارت بکوشد ، در بستن معاهدات آدم امین و دانا مقرر نماید که ملاحظه استقبال کند

چهل و چهارم — طریق تجارت را بهر ملک بگشاید و تجار را ایمنی داده علم بیاموزد

چهل پنجم — شاهزادگان را از پای تخت بیرون نگذارد و حکومت بایشان تفویض نکند

چهل و ششم — بحکام و مأمورین مواجب کافی دهد و منع از رشوت و خیانت کند و اگر خیانت باثبات شود معزول کرده مؤاخذه نماید و دیگر باو عملی تفویض نکند

چهل و هفتم — در صحت ایدان رعیت مواظبت تمام مرعی دارد در هر شهر و قصبه مجلس صحی گذارد و طبیبان حاذق برکار د

چهل و هشتم — از ملک آفت زده مالیات نگیرد و برای زراعت آنها غله بقرض دهد

چهل و نهم — اعیاد مذهبی و ملی را محترم بدارد

پنجاهم — از حال محبوسین بیخبر نباشد و دائماً تفقد حال ایشان نماید که

مبادا زیاد بر جرم جزا بینند

### — ﴿﴾ حکمت ﴿﴾ —

گریستن بهر چیز عفو کردن از همه چیز است  
مرد آنچه بداند گوید ، وزن خوش آیند مردان سراید



در عقب هر حزن و غم شاد نیست . و عقب فرح و شادی مرارت است  
 اگر اهل جمله عالم ناحق است پس معلوم است که جمله عالم برحق است  
 ذوق ولذت دائمی ذوق ولذت نیست  
 جراحت زبان بدتر از جراحت سنان است  
 موی هر قدر باریکتر است سایه دار است  
 جانی که فضیلت ختام پزیرد فضاحت آغازد

— (بیچ) اخلاق ذمیمه و افعال رزیه انسانی (بیچ) —

استهزا ، اسراف یعنی بذل در غیر موقع ، افتخار بمال خود و اموال پدر ،  
 بخل ، بطالت ، تکبر ، جبن ، حقد ، جهل ، غمازی ، حسد ، حرص ، حیرت ،  
 حزن ، خیانت ، خدعه ، ریا ، شتمات ، ظلم ، کینه ، غضب ، نفاق ( بفولون  
 بالسنتهم مالیس فی قلوبهم ) ضرور ، لجاج ، ستیزه ، مزاح ، مضحکه ، تمامی .  
 ( التمام لاید خل الجنة ) وقاحت ، هزل ، غیبت ، دروغ ، ( الالغنة الله  
 علی الکاذبین )

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر ترا چه حاصل

\* \* \* \*

چو فضله ایست که میزاید از غذای لطیف

نسب بفخر کند هر کسی زبی هنری

\* \* \* \*

از حسد ویران شود این جسم و جان

از حسد آلوده گردد خاندان

\* \* \* \*

چشم حرص مرد دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

\* \* \* \*

هر آنکس را که ایزد راه نمود ز استعمال منطق هیچ نکشود

\* \* \* \*

ظالم بمرد قاعده زشت از و بماند عادل گذشت نام نکو یاد کار کرد

\* \* \* \*

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت  
نوشیروان نمود که نام نکو گذاشت

\* \* \* \*

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانه ان کهن

\* \* \* \*

چو غماز گرگ است و دولت رمه چو ره یافت تا راج گردد همه  
دهد سفله را هر که باخویش راه فتد زود از پایه عزو جاء  
بهر در که باید رهی بد گهر بارکان آن در رساند ضرر  
ابلهست آنکه فعل اوست لجاج ابلهی را کجا کنند علاج  
تا توانی لجاج پیشه مکن کافت حب و دوستی است لجاج  
تا توانی مگوی غیبت کس نه که جد و نه که طیبت  
هر که او غیبت کسی شنود هست همچون کنند غیبت

\* \* \* \*

هر که باشد حریص بر چیزی می نیاید بجستن آن شرم  
برود از نهاد او خجالت بشود از سرشت او آزر

\* \* \* \*

مکن کس را باندک ظن باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد  
که چون شك در یقین گردد هویدا پشیمان کرده را سودی نیارد

\* \* \* \*

ندیدم زغماز سرگشته تر نگون طالع و بخت برگشته تر

.....

این گناهان که یاد میکردم یارب از ما بفضل در گذران  
زدن چشم و زشتی گفتار راندن شهوت و خطای لسان  
چنانچه در مقدمه عرض شده از نگارش این تذکره غرض اعتذار  
از ادبا و فصحا و بلغای ملت بود که رفع شبهه شود ، چنین نه انگارند که این  
بنده بی بضاعت منکر فضیلت و کمالات اهل فضل و هنر و ارباب فصاحت  
و بلاغت و ادب است .

( قول دشمن مشنو در حق من )

( که زمن دوست تری نیست ترا )

این قدر معلوم باشد که اگر چنانچه متاع گرانهای ادباء و فضایی ما  
رو بکسادی است در نزد اهل ایران است ، والا در جمع فضلا و ادبای  
مغرب زمین چنان رواج و شایسته تحسین و تمجید است خصوصاً نام متقدمین  
را که در نهایت احترام یاد میکنند علی الخصوص عمر خیام و شیخ مصلح الدین  
سعدی را که کلام آن دو ادیب فرزانه را حکم داران کلمه ترجمه کرده  
بنو باوگان خود تعلیم و تدریس میکنند و سخنان آنان را با جان پرورند ،  
چنانچه چند سالست در ایتالیه روز مولود آنان را عید بزرگ مخصوص  
قرار داده اند و روح شان را بذکر خیر یاد میکنند ، چون تمام فرمایشات  
آنان از پند و اندرز از نظم و نثر که برشته بیان کشیده چنان صاف و ساده  
و خالی از رمز و کنایه و تشبیه و استعاره است که از هر صنف پادشاه و گدا ،  
غنی و فقیر ، پیر و برنا بر خوردار شوند و فایده برند ، نه مانند دیگران  
که مقصود خود را در میان تشبیهات اوهای مفقود ساخته باشند شرط بلاغ  
بجا آورده پند و ملال گرفتن از سخنان خود را حواله باریاب بصیرت  
و ادراک کرده و رفته اند .

خلاصه این بی بضاعت جهة عوام چون امثال خود محض ادراک چون  
منی این تذکره را انتخاب نمودم امید وارم که ارباب خیرت و اصحاب بصیرت  
خورده نگیرند ، اگر لغزشی باشد بکرم خود اغماض نمایند ، بقصورش  
بادیده مرحمت نکنند . بعدم استطاعت نگاه نفر مایند ، بمقاد این شعر

شرف قائل و خساست او      نکند در کلام هیچ اثر  
توسخن را نگر که حالش چیست      بر گذارنده سخن منکر  
غرض نقشیست کز ما باز ماند      که هستی را نمی بینم بقائی  
(والسلام علی من اتبع الهدی)

این را هم عرض نمایم که بنده از ترجمه حال جمله این ادبا که ذکر  
نموده چنانچه باید و شاید اطلاع ندارم کلامشان را بمناسبت انتخابات درج  
نموده ام .

دبری هر کس بروی خود کشاید      بقدر قوت بازوی و همت  
یکی لقمان شود از عقل و تدبیر      یگی گردد چو مجنون از سفاهت  
بگلشن عنذلیب نغمه پرداز      کند طرح آشیان از راه فطرت  
نماید جغد در ویرانه منزل      زیستهای طبع بی بصیرت  
ترا راهی بهر منزل نمودند      بهر جانب که خواهی کن عزیمت

\* \* \* \*

شی خواهم اندر بیابان قید  
فروبت یای دویدن ز قید

شتربانی آمد بهول و ستیز  
زمام شتر بر سرم زد که خیز

مگر دل نهادی بمردن ز پس  
که می بر نه خیزی ربانگ جرس

مراهم چو تو خواب خوش در سراسر است

ولیکن بیابان به پیش اندر است

تو کز خواب نوشین ببا ننگ رحیل

نخیزی کز کی رسی بر سبیل

چون متفرقه از نصایح حکما و اقوال ادبا که در اندرز (عزیز)

آینه خویش را بصیقل دادم

روشن کردم به پیش خود پنهام

در آینه عیب خویش چندان دیدم

کز عیب کسی دگر نیامد یادم

\* \* \* \*

اگر پرده برگیری از روی خاک

روی تابفتم زمین در مقاب

همه فرق شاهان سرکش بود

رخ نو عروسان مهوش بود

سراپای کیتی همه عبرت است

پس بیش در حیرت و حیرت است

\* \* \* \*

توجه کن که کفی جای دردل هر کس

که دل نظر که حق است تادو آن افی

اگر زعرش درافتی بچاه سار ملامت

هزار بار از آن به که از نظر افی

\* \* \* \*

هر کبی را لقب مکن مؤمن

گرچه از سسی جان و تن کاهد

تا نخواهد برادر خود را  
آنچه از بهر خویشتن خواهد

\* \* \*

ز افتضای دور گردون گریدید آید ترا

چند روزی در جهان بر فعل و قولی دست رس  
بشنو از ابن الحسن پندی بغایت سودمند  
باسلامت عمرا اگر داری بسر بردن هوس

بدمگو و بد مکن در هیچ جا با هیچ کس  
تانه بد گویندت و نه نیز بد بینی ز کس

\* \* \*

هر کس که بداند و بداند که بداند  
اسب شرف از کنید گیتی بجهاند

هر کس که بداند و نداند که بداند  
بیدارش کند زود که بس خفته نماند

هر کس که نداند و بداند که نداند  
آنهم خرك لئك بمنزل برساند

هر کس که نداند و نداند که نداند  
در جهل مرکب ابدالدهر بماند

( وحشی کرمانی )

همت اگر سلسله جنیان شود مور تواند که سلیمان شود  
هیچ به از یار وفادار نیست آنکه وفانیت در او یار نیست  
داری اگر یار ندازی غمی عالم یاراست عجب عالمی

( ولی خراسانی )

ای عهد شکسته وفا داده بباد  
مادر همه شیر بی وفائی بتو داد

اول تو چنان بدی که کس چون تو نبود

آخر تو چنان شدی که کس چون تو مباد

( واحدی )

در ضمیر من نمی گنجد بغیر دوست کس \* هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس

( وحدت میرزا آقا شیرازی )

تا شد بسمر کوی خرابات مقام

دل شد زغم آزاد روا شد همه کام

آن زاهد سالوس نیستم که زخامی

بر خلق تکبر کنم از سبجه خام

من طایری از عالم قدسم که در آنجا

افکند هوا و هوس دانه دایم

مقبول چو در حلقه خاصم چه تفاوت

مردود اگر در نظر فرقه عام

وحدت بر ضایش چو نهادم سر تسلیم

دشنام سزا بود به پاداش سلام

تمام شد مخبات هر سهو و یا خطا شده شعر زید را باسم عمر و دکر

کرده از ارباب کرم و از سخن سنجان محترم با کمال عجز و فروتنی التماس دارم

نکته نگیرند از هر گونه سهو و خطا در گذرند چه غرض از این نگارشات

ذکر جمیل شعرا بود نه شعر فهم معذنی بود نه لفظ خدا بیا سرزد شیخ را.

شنیدم که در روز امید و بیم بدان را به نیکان به بخشد کریم

تو نیز از یدی بینی اندر سخن بخلق جهان آفرین کار کن

چو بینی پسند آیدت از هزار بمردی که دست از تعنت بدار

(عج) ترجمه نطق علیحضرت (میکادو) (عج) -

امپراطور ژاپون در اول روز تأسیس مجلس پارلمان اعلان مشروطیت  
ملت خوش عاقبت و ترك استقلال و شمه از وطن پرستی و جوانمردی  
ژنرال نوژو در جنگ (پور آرتور) و فدا کردن دو فرزند خود و پاداش  
مرحمتای پادشاه جوان بخت که بملت مشهود فرموده بودند از چند بیت  
مثنوی که مقدمه مطالب و تفاوت وطن پرستی ملت ایران و ژاپونیان بود  
صرف نظر نمودیم از وسط آغازیم

اگر نگذری از خیال خودی	نخواهی تو دانست نیک ازیدی
همین عالمانی ز فرس و عرب	ترا چون رهانند ز رنج و تعب
بصیدت فرنیک پدر سوخته	کمین کرده و چشم بر دوخته
نه تازی بداند نه فرس دری	بحال است از مکر شان جانبری
ترسند زایه نفهمند شعر	ز مثقال ذره نه از شر و خیر
بوضع تعارف نیاید بکار	چه این فنا خواری آرند بار
ز سعدی بخوانی اگر شعر چند	ز قول ارسطو دهی هر چه بند
ز بعد دو صد آن همه کتفگو	جوابت جز این نیست هذیان مگو
گذشته زمان لسان فصیح	ز حب وطن کو بنطق ملیح
که حب وطن غیر ازین ماجراست	اگر داریش شان و عزت تراست
چو طالب شوی مسکن حب به جو	برو یکسره تا بشهر تو کو
ز حب وطن اندر آن مدرسه	عقیده درست است بی وسوسه
بگوید معلم پنو باو گان	ز حب وطن صرف و نحوی بخوان
اگر بت پرستند آموز گار	بهل بت بر ایشان بیاموز کار
چه سان میرستند خاک ژاپون	که از عزیم شان خصم گشته زبون
چه سان بدل سازند مال و عیال	بدون تأمل بدون خیال



به نیکو عقیدت به نیات پاك  
 ز حب وطن از صغار و كبار  
 جهاد است از فرض حفظ وطن  
 فرا دار گوشی بمن ای عمو  
 بگفت ای وطن پاك ماوای من  
 فدای تو کردم دو فرزند خویش  
 رفتاردو فرزند گو خوش رود  
 از امروز تا بعد پنجاه سال  
 بقای وطن جمله دلخواه ما  
 وطن ای ترا شهرها چون عدن  
 وطن آب کوثر یکی جوی تست  
 به از نخل طوبی است بید وطن  
 چه خوش مادری پاك دامن وطن  
 مرا پروریدی در آغوش خود  
 ز بطن تو آمد مقادوی ما  
 جهان را سراسر گرفت عدل و داد  
 برافکنده بنیان جور و جفا  
 اگر صد هزاران چو من جان نثار  
 روا باشد آن خسرو فرخی است  
 بملت چه آثار نیکو شهاد  
 چه اجداد اورب اجلال بود  
 چو در ذات او عدل بودی سرشت  
 یکی محفلی ساخت همچون بهشت

چه خونها بریزند بر روی خاك  
 بعزم مصاف عدو ره سپار  
 مجاهد شدن خون خود ریختن  
 ز حب وطن بین چه گفته نوزو  
 برای تو این شور و غوغای من  
 نثار رخت باد بیوند و خویش  
 بقای تو ما را از آن خوش بود  
 نه فرزند ماند نه من نه عیال  
 بعزت بیاید شهنشاه ما  
 وطن ای ترانهرها چون این  
 وطن مشک و عنبر هم از بوی تست  
 ابد زنده نام است شهید وطن  
 که فرزند زادی هزاران چو من  
 بعزت رسانیدی در دوش خود  
 بیفزود بر شوکت و عز اوای ما  
 کران تا کران داد مریدی بداد  
 بدایه ای افسرده داده صفا  
 تصدیق شود بر چنین حکمدار  
 سزاوار دهیم شاهنشهی است  
 سعادت اهل جهان برگشاد  
 خودش شهریار نیکو فال بود  
 ز سر نخوت کبر ربی بهشت  
 در آن تحمهای سعادت بگشت

سران سپه را صلاح داد عام  
 چو جمع آمدند از صغیر و کبیر  
 بیان کرد یک خطبه از اقتضای  
 چه گل بر شکفت و بسی در بسفت  
 نخستین نوید است ز امروز بعد  
 مراتب و تخت و چنین سلطنت  
 چه اجداد من ضبط کردند بس  
 نیم رب الارباب من بنده ام  
 منم کمترین بنده کردگار  
 برادر مرا هست اهل وطن  
 خیالم شمارا نجاتی دهم  
 چه مارا بسی از و وهواست  
 بصوت جلی گویم های وهی  
 اگر دشمن آرد نهیب مهیب  
 همین به زبا خار نکبت کنیم  
 به بندیم راه هجوم عدو  
 چه اندرز ها گفت شیخ عجم  
 بد اندیش رانیک و شیرین مین  
 نگویم زجنک بد اندیش ترس  
 بسا کس که روز آیت صلح خواند  
 ره فتنه امروز محکم بگیر  
 اگر بر نیاریم تیغ از نیام  
 همین پند را همچو پند پدر  
 گروه رعیت خواص و عوام  
 ز اصناف و اعیان امیر و وزیر  
 فرو ریخت بس لولوء آبدار  
 چو غنچه بخندید اندرز گفت  
 همین روز را عید دانید سعاد  
 چه بار آورد این بجز ملامت  
 بتری نمودم من از آن هوس  
 ز مادر پدر نیز زاینده ام  
 خداوند بخشده داد دار  
 جدائی ندارند هر یک زمن  
 همه کار ملت بشوری نیم  
 بجز راه شورای رفتن خطاست  
 که دشمن رسد این زمان هان زنی  
 کجا عاقبت هست مارا نصیب  
 زیر قدمهای (چار) افکنیم  
 نهیب آورد گر بمارو برو  
 بسعدی ز وراثت چشید جم  
 که ممکن بود زهر در انکبین  
 در آوازه صلح ازو بیش ترس  
 چو شب شد سپه بر سر خفته راند  
 که فردا نباشد تدارک پذیر  
 بمردی ز ما بر نیارند نام  
 همیشه بدارید اندر نظر

لوای سعادت کشم پشت بام      صلادر دهم جلگی خاص و عام  
 نه خسیم و ایستیم شب روز را      بدست آوریم فش فیروز را  
 بیاریم هر گونه آموزگار      بگیریم زایشان فرا کار زار  
 بسازیم و ریزیم توب و تفنگ      مهیا شود جمله آلات جنگ  
 در این عرصه لاساهی شرق      جوانان بخون گشته باشند غرق  
 بچوکان ربایم گوی مرام      بعزت گذاریم عمر تمام  
 بچنگ آوریم طوق مقصود را      کشیم زیر ران پیل محمود را  
 چنان گسترانیم شطرنج کار      پیاده فرو کند بر سوار  
 کنیم حله بر لشکر غریبان      که تاشهر (مسکو) نه بچند عنان  
 رخ نیلگون باز گردد وزیر      شود روز و شن بچشمش جو قیر  
 باندوه و حسرت گذازد حیات      چویند عدو شاه مانده است مات  
 میندار که این کارها مشکل است      کسی را که حب وطن در دل است  
 وطن لیلی خوش خط و خال ماست      ز عشقش چو مجنون شویم اور و است

از این چند بیت مشهور از هزار یک تعریف و تمجید این ملت جوان بخت  
 خوش عاقبت ژاپون آنچه شاید و باید ثمره نطق اعلیحضرت مقادو چه درجه  
 سبب ترقی بحیر العقول این ملت گشت مفهوم نمیشود ، دریغ آمدم که در این  
 موقع شمه از هزار یک ترقیات فوق العاده این گروه خوش بخت را ذکر نمایم  
 چون مقام اوج این طایفه خلق الساعه گشته زیرا که چهل سال پیش  
 نه از ایشان اسمی و نه رسمی بود مجهول عالم بودند ، در اندک زمان چنان اوج کردند  
 که عبره لانسازرین گشتند و سرانگشت عموم سیاسیون روی زمین بدنندگان  
 حیرت گذاشتند

جهة عبرت هر قوم و ملت کروورها کتب تصنیف و تألیف کرده در مطبوعات  
 عالم ( بغیر از ایران ) باب التجارة مفتوح شد ، هر صاحب غیرت و حمیت جلدی

خریده یا کمال میل و رغبت بمطالعه اش میبردازد و این ملت بجدی در شرق و غرب عالم نام بلند حاصل کردند که اگر چنانچه (اویاما) سردار بزرگ (توگو) امیر البحر را دریای تخته‌های آمریکا و اروپا بیک اطاق بگذارند و اعلان کنند که دیدار (توگو) و (اویاما) را نشان می‌دهیم بدخولیه بکتومان، از خورد و بزرگ رغبت کرده دخولیه را داده و ایشان را می بینند و تماشا میکنند که در چه هیکل و قیافه هستند و ملیانها از این رو ثروت میتوان اندوخت و حال آنکه غیر از جوهری نبی آدم چیز دیگر نیستند و کسانی هستند که پانصد تومان می‌دهند که نیم ساعت با ایشان مصاحبت نمایند و اشخاصی هستند که چندین هزار تومان مایه گذاشته اینها را دعوت میکنند بمهمانی، این شهرت و عزت حاصل نشده مگر از شاه پرستی و وطن دوستی و از حسن ترتیب و علم اخلاق و دیانت و امانت ایشان که در نزد دوست و دشمن عزیز و محترم داشته نام نیکو در جهان بیادگار گذاشتند چون از بی نوع ماهستند لازم آمده که رجه حال ایشان تذکره شود بنام انسانیت و الا ما مأمور نیستیم اخلاق حسنه را در بیدینی دیده بیوشانیم. آئین و مذهب امری است که در محکمه احکام الحاکمین قطع و فصل میشود

ولی ما در صورت ظاهر مأموریم اخلاق حسنه را تمجید و سیئه را تکذیب کنیم و منفور داریم و با لغت یاد نمایم و اسم ارباب غیرت و حمت را در تواریخ بیادگار گذاریم. چون این کتاب مستطاب بحب الوطن موسوم است لذا دور از انصافست که نام بزرگ این طایفه باهمت و غیرت وطن دوست یادشاه پرست را مختصری از مطلق و مجملی از مفصل ذکر نمایم چون تفاوت انسان از حیوان فقط حس و نطق است لا غیر، پس وظیفه انسانیت تشخیص نیک و بد و خیر و شر است و ترقیات محیر العقول این گروه پرشکوه را نه من گویم و بس، قولیست که جللی بر آنند.

سی سال قبل ژاپونها سیصد (طولان تو) ذغال سنگی از معادن اخراج میکردند امروز پنج ملیان و نیم ذغال سنگی محصول دارند، و ابدآ آهن

نداشتند اکنون پچهار و پنج ملیان ( طولانتو ) سر میزند ، ویست و پنج سال سابق از معدن نفت بخر بودند و کنون دوازده ملیان ( غالون ) روغن نفت خارج میشود ، و باقی معادن را ازین قرار قیاس توان نمود ، باوجود این مداخل معادن در پیش ترقیات صناعیه آنها در مقام هیچ محسوب میشود ، در تاریخ ( ۱۸۸۴ ) که بیست سال پیش ازین باشد يك فابريك نداشتند ، منسوجات نخی و ابریشمی از انكلكره آورده بقیمت اعلا میخریدند و حال بخلاف سابق تمام دنیا خصوصاً آسیا و هندستان متع ایشان حمل میشود ، صد هزار عملة دز فابريكهای نخی و پشمی و ابریشمی ایشان کار میکنند در عملیات کبریت فوق از عقل انسانی ترقی کرده که تمامی بنادر آمریک و آسیا از کبریت ژاپون پر است ، پنجاه هزار عملة در کار خانجات کبریت سازی کار کرده آسایش اهل و عیال بطور رفاهیت میگذرانند ، کذا ابریشم و کاغذ و غیره و غیره ، حتی جوب خلال دندان را حمل بخارج می نمایند و اکنون در سایه غریب و حمیت اهالی و همت حکومت در پانزده سال عدد کار خانه جات ژاپون به هزار و سیصد رسیده ( اللهم ارزقنا )

قوای محرکه این فابريكها بقوت يكصد و هفتاد هزار اسب است و شایان دقت اینست که عموم عملجات و کار گذران این فابريكها از خود ژاپون است ، از قبیل استاد باشی و مهندس و مخنیک و کیمیا گر و نقاش و معمار و غیره . و شرکت این فابريكها بدون اینکه يك حصه از اسهام شرکت در دست غیر باشد تماماً در دست خود ژاپونهاست ، شصت سال قبل در ژاپون يك کشتی نبود که از بحر محیط بگذرد ، به بنادر ژاپون کشتیهای اجنبی آمد و شد میکرد . حال کشتیهای ژاپون از آستریا و ایالتا زیاده است . پانزده سال پیش از همه جمعه مجموع کشتیهای ژاپون حجم استیاعاش عبارت از چهل و پنج هزار تون و دویست و بیست کشتی داشتند . امروز پانصد و پنجاه هزار تون و سیصد و هفتاد کشتی

دارند . سی سال پیش یکوجب راه آمن نداشتند و اکنون راهی نمائند که نکشیا باشند و بندری نمائند که لیان نشود

ترقی معارف ژاپونیان دنیا را بحیرت انداخته ، سی سال پیش یکباب مکتب به اصول جدید نداشتند ، بقول قاموس ترکی دوازده سال پیش ۵۸۰۰۰ مکتب داشته اند و بقول معارف آلمان امروز ۶۸۵۰۰ مکتب و از انات و ذکور شاگرد دارند ، سی سال سابق نمیدانم چند روزنامه داشته اند اما امروز یومی و هفتگی و ماهی ۷۰۰۰ جریده دارند . ترقی لشکری ژاپون احتیاث باعریف و بیان نیست در این جنگ اخیر هرکس دیده و شنیده ( داستانیست که افسانه هر انجمن است )

و چند کلمه هم از خلقت ذاتی و حمیت مردی و همت ملی و غیرت فطری و نیت خالص و امانت و تهذیب اخلاق و وطن دوستی و پادشاه پرستی آنها برای نمونه یاد آوری و تذکار شود

هنگامیکه دولت ژاپون یقین کرد که کار بادست دیپلماتی حل و فصل نخواهد شد مسئله را یکطرف نمیتوان کرد مگر بزبان توب کر و ب امر بامیر البحر ( توغو ) صادر شد درحالتیکه مشارالیه در بستر بیماری خوابیده بود باین مضمون « انجام سؤال و جواب مبادولت روس بچنگ خواهد انجامید ، بصلاح دید مجلس شمارا مأمور فرمودیم بفرماندهی هموم کشتیهای جنگی ، تایست و چهار ساعت باید حرکت نموده در اجرای وظایف خرد که بحفظ استقلال سلطنت و مدافعه وطن است حاضر باشید ) این فرمان را آورده در بستر بیماری باز مرد غیور وطن پرست دادند ، فرمان را در رخت خواب مطالعه کرد و قتیکه امضای مقادو را دید فوراً از رخت خواب برخاسته لباس پوشید ، زلشر متعجبانه رسیده سؤال نمود که چه واقع شد ؟ گفت مأمور شدم بامر بزرگی که حیات و ممات ملت ژاپون بسته باجرایی آن وظیفه و یاترك آنست ، حاضر کنند فلان و فلان را ، بعد از چهار ساعت هم خواهم رفت ولی خواهش دارم که

ابداً بمن مکتوب ننویسید و از جانب مهم منتظر کاغذ نباشید، مرا هیچوجه مشغول بامورات شخصی خود ننمایید. در حق من دعا کنید که حیات و ممات من شرف و سعادت ابدی شما خواهد بود بعد و صایای چند ذکر کرده رفته دست امپراطور را بوسیده اذن مرخصی گرفت. چنانچه در مدت بیست و يك ماهه کاغذ نوشت و نه مکتوب گرفت. در صورتیکه (توغو) مکان خود را از عیالش مخفی بدارد خصم چگونه راهبر خواهد شد؟ تا اینکه آمد بکشتی (مقادو) امپراطور تلغراف زد باین مضمون «رسیدم بر سر مأموریت، حمد خدا را بخصم شخصی خود که مرض بدنی بود غلبه جستم و رفع کردم. بامید واری خدا بخصم عمومی وطن هم که دشمن بزرگ است غلبه خواهم جست. لکن میدانم که تلگراف غلبه بر خصم قوی را کی خواهم کشید. ولی امید وارم که اعلیحضرت رامژده نصرت زود برسد. عبد ذلیل توغو»

روز دوم باسیم اعلان جنگ شد. اول شکار (توغو) در دریا کشتی روسی اسم يك کشتی ازفلوت (وولونتور) بترکی کواکولای یعنی کشتی جنگی داو طلب. نام کشتی روسیه است که حمل ذغال و مهمات جریبه میکرد گرفتند. سربازهای ژاپون این شکار را فال خیر شمردند. هورا کشیدند، دست زدند، آواز بر آوردند که روسیه را گرفتیم. (توغو) گفت این سخن بیوقع است، استهزا بدشمن نکنید، بگوئید کشتی روسیه را گرفتیم نه روسیه را.

چنانچه در مدت دو سال از زبان این ملت با ترتیب با آن فتوحات بی در پی يك کلمه سخن استهزاء و سرزنش نسبت بخصم یا خود ستائی و تکبر و غرور شنیده نشد. و در يك جریده که اهانت دشمن در آن باشد خوانده نگریدد و حال آنکه از زبان خصم چها که نشنیدند، و بجه صورت جانوران ایشان را تشبیه نکردند. قولاً و فعلاً چه ناملايمات که ندیدند. و به عرض و ناموس ایشان چه زبان درازها که نمودند. همه را برای العین دیده و خواندند. باوجود این هازبان بسته و دست گشادند. بر عکس دشمن وقتیکه قلعه پورت ارتور را زانرال

(نوزو) گرفت ، استاسل را اسیر کرد در سر سفره استاسل خواست بادیلوماتی دل نوزو را بندد آورد ، گفت خیلی افسوس میخورم که دوپسر شما در این جنگ گشته شدند خدا شمارا صبر دهد ، نوزو نم تبسمی کرده گفت «اولا از همدردی شما تشکر میکنم ، بعد بشما میگویم اگر چه مرگ فرزندی از اعظم مصائب است ، خصوصاً برای من که جزاین دوپسر جوان فرزندی نداشتم ولی از مرگ ایشان چندان متأثر نیستم ، زیرا که من آنها را پروریده بودم برای اینکه اگر يك مسئله مهم بدولت ژاپون رو آورد خدمت نموده و جان فدا نمایند ، جهة ازدیاد عزت مقادو بهتر از گرفتن تبه ۳۰۲ مظهر درد دنیا مسئله بزرگتر نبود ، چون پسران من در راه گرفتن تل ۲۰۳ کشته شدند چندان تأثیر ندارد ، پادشاه ماسلامت باشد

چنانچه مرگ این دوپسر جوان مرگ ثبات و شجاعت این پیر مرد غیور ابداً قصور نرسانید ، و سپس رفت در مقدر بکرمک اوایما و کرد آنچه کردنی بود ، ختم جنگ بری شد .

ثبات افراد عسکریه نشانه سکونت فکریه و صلايت قلبیه سربازان را از قیاس توان کرد ، در کشی ( هاسوزه ) دست راست یک نفر این ناخذ را کلوله توب برد بادست چپ دستش را برداشته پیش طیب آورده گفت که معالجه مرا بگذارید بوقت آخر ملتسم هستم که مرا اذن دهید بسر وظیفه خود بروم ایضاً - سر يك سرباز دو پارچه میشود این سرباز یا خون سر خیلی بی اعتنا و بی تشویش عطف نظر بر فقاء خود کرده میگوید پارچه های وجود مرا جمع کرده بطرفی بگذارید من در سر وظیفه هستم ، اگر از این قبیل منظورات و مسعوات نگارش باید مثنوی هفتاد ماعاذ شود ، و این نوع وقوعات زیاده از دو نیست فقره رخ نموده ، و مشهود عالم شد که در موقع هزار آنچه مناسب ایدینان خواهد شد غرض از ذکر این مطالب بگویم مشروطه لیسته به خواست پادشاه اتحاد ملت ست مثل پادشاه و ملت ژاپون جای کسی است که اطاعت خدا کند اگر چه



غلام خنشی باشد، وجهنم جای کسی است که نافرمانی کند اگر چه سید قرشی باشد، باری از جهة القای این عقاید باطله در اذهان عوام روز بروز شریعت را زیر پا گذاشته امورات را سهل انگاشتند، چنانکه يك از تنك مغزان گفته بود: «هر کس بخواد در ایران قانون بگذارد باید سی هزار مسئله شرع را در آتش بسوزاند» گویا شریعت مانع ترقی و قانون مساوات است، دائما باید بجنایت چولا حلاج را بدار آویخت و بر کوی قلان آقارا از بهمان بیوه گرفت، و یا کاسب بچاری که از خان حاکم طلب داشته باشد مطالبه نماید توسری بخورد، گویا شریعت مانع است از محاکمه حاکم با کتاب فروشی، و حال آنکه اس اساس شریعت مساوات است، خاک بدهن متمدن مصنوعی،

باری، عنان سخن شد رها از کفم، بسیار جسارت نمودم، ولی اختیاری نبود، حب وطن و غیرت ملی بی اختیارم نمود، عفو میخواهم

- (کاش گشوده نبود چشم من و گوش من)
- (تانشدی روز و شب غصه هم آغوش من)
- (کافت جان منست فهم من و هوش من)
- (سخت برنج اندر است جان و تن هوشیان)

توکلت علی الله - وافوض امری الی الله - ان الله بصیر بالعباد

خلاصه، چون حکومت دید که این خوشبختی از همت ملت رومی آورد و بعد از چند سال خاک ژاپون گنجایش نفوسش را نخواهد داشت، مصمم شد که ملک (قوره) را بگیرد، با همت بلند اقدام نموده نهایت آرزو و غایت مقصد رسید، و بلکه از ممالک چین و روس هم ضمیمه مملکت خود گردانید

غرض اصلی و مقصد کلی از این نگارشات جز اصلاح ملک و ملت نیست، بسا میشود يك کله عبرت آموز در قلوب ارباب تمیز از بزرگان پاك سرشت چنان تأثیری بخشد که نصایح لقمان حکیم مؤثر نباشد، هنگامیکه

یک نفر امیر باندیر باراده مقلب القلوب قلبش متنبه گشت و وخامت بیداد در  
نظرش جلوه گر شد ، بساط عدل و داد میگسترده ، و بیخ ظلم و بیداد رامیکند ،  
از حسن نیت آن امیر ارحم الراحمین بنظر رجعت بر آن قوم مینگرده ، و کار  
های صعب ایشان را آسان میفرماید ، چنانچه در تاریخ مسطور است ،

بهرام این بهرام سواره باحشمت و جلال میگذاشت ، دو جغد در دیوار  
خرابه نشسته آواز بر آورده بودند ، بهرام از وزیر باندیرش سؤال نمود که  
این بومها چه مکالمه دارند

وزیر بعرض رسانید که یکی او را بزنی خواستار است ، آن دیگری  
میگوید که باید ده خرابه بکاین من بیندازی ، رمیگوید غصه مخور

( گر ملک اینست و گر این روزگار )

( من بتو ویرانه دهم صد هزار )

باهمین کنایه پادشاه از خواب غفلت بیدار و ریشه ظلم و بیداد را  
از بیخ و بن برکنند و رسم عدالت نهاد

اگرچه بعضی مورخین این فقره را از قول بوزر چهار بنو ششیروان  
نوشته اند لیکن اعتبار ندارد ، زیرا که نوشیروان از ابتدای حکومت عادل بود  
و با حدی ظلم نکرد ، نسبت ظلمی که باو داده اند شاید همان قتل مژدک و مزدکیان  
باشد ، و حال آنکه کمال عدل را در قتل آنها بهممل آورد ، چه آن عقاید عقلاً  
و حکمتاً و شرعاً اقبح ترین افعال بود ، و چون قباد را از راه برد در پیش روی  
چنان شهنشاه عادل مادرش را بزنا خواستار شد و قباد اطاعت او را واجب  
شمرد ، نوشیروان بیایه ای مژدک افتاده بوسید التماس کرد که ازین فعل شنیع در  
گذرد و باین حرکت عصمت مادرش را محفوظ داشت ، این بود که در هنگام  
قتل مژدک فرمود « ای بدکیش هنوز اثر گند جورابه ای تو در وقت پوسیدن  
بایت در دماغم باقیست » ازین مقولها در صحبتهای رضاخان بسیار است در اینجا

موقع بود ، بفهموم الکلام بجز الکلام نگارش یافت . اگر ازین امثال نفی  
مترتب شود راجع بحال عموم است . اگر ضروری ملحوظ آید فقط بیک نفر  
گوینده یا نویسنده است . زهی بخالت باحتمال ضرر بیک نفر از نفع عموم  
صرف نظر کردن

خلاصه ، از ماده ترقی بجز العقول ملت ژاپون خارج شدیم . این ملت  
خوش بخت اصول دیپلماتیک و فنون حرب عالم را منسوخ کرد عقیده عموم  
دانشوران براین بود تاملت تربیت نشود . عالم نکردد . محال است مشروطیت  
و انعقاد پارلمان ، باید اول علم آموخت و کامل شد . بعد اعلان مشروطیت داد .  
ولی این ملت جوان بخت نخستین اعلان مشروطیت کرده و در ظل آن شرط  
علم آموخت سی سال بمقامی رسید که دیگران در دوست سال نرسیده اند . اینها  
نه سحر است و نه کرامت ، در سرشت بنی نوع انسان خداوند منان همه چیز گذاشته ،  
بدرستی و راستی و نیت خالص و مردانگی و انصاف بهر مقام توان رسید . همت  
الرجال تغلغ الجبال

( فریدون فرخ فرشته نبود )

( زمشک و زعنبر سرشته نبود )

( زداد و دهش یافت آن نیووی )

( توداد و دهش کن فریدون توی )

باین رباعی خواستم ختم کلام کنم ، یادم آمد از همت مردانه زنان این  
ملت ، زهی بی انصافیت که کم یابیش از همت زنان ایشان در این ترقی حیرت  
افزا انگوم ، در این جنگ نسوان ژاپون چه کردند ؟

در اینجا صورت مکتوبی را که زن ( اوایاما ) رئیسۀ جمعیت حربیه که  
از هیئت زنان انگلیس در لندن تشکیل یافته مینویسم ، خوانندگان بانظر انصاف  
نکردند تا به بینند همت زنانشان نبوده ، و بفهمند که وطن پستی در زنهای

ژاپون بجه درجه است ، صورت مکتوب ( مادام اوایما ) بریسه هیئت زنان انگلیس اینست

مکتوب شما را در خصوص فرستادن بعضی اشیاء از طرف زنان انگلیس جبهه سربازان مادر معاونت مجروحین گرفتم . آنچه بوظیفه من اصابت کرده و ایفاء آن را فوق العاده موجب مسعودیت می شمارم این است ، که اظهار دارم زنان انگلیس از آثار توجهی که در حق ژاپونها بروز داده اندنه این قدر باعث ممنونیت ماشده که بیان کردن توانم و این آثار درجه انسانیت آنها را ظاهری و بهر کس که گفتم اظهار تشکر و ممنونیت نمود . من هم از طرف جمله زنان ژاپون اظهار تشکر نمود و از شما امید قوی دارم بزنان انگلستان برسانید و خود هم قبول فرمایید . و در تذکره که ملفوفه بامکتوب فرستاده بودید از کفش و یا بوش بحث نشده جوراب تابستانی و زمستانی لزومش معلوم است ، اگر آرزو نمایم از پشم ( اسقوجا ) ورنک سپید درست شود پمناسب نخواهد شد ، چه جوراب و یا پوشی در اقلیم منجوریا که سردیش معلوم است برای سرباز بسیار با فایده است .

در میان ژاپونیان هیئت خیره متعدد از زنان تشکیل شده در بهار گذشته از صباح ساعت هفت تا شام ساعت پنج لایتنقطع کار میکردند ، آخر از برکت ضرورت مجبور شدیم چند ساعت علاوه نمایم ، تا امروز در ژاپون در درجه اول يك صد و پنجاه هزار عوارت جبهه تیمارخانه ها و زخم بندی و رسیده گی مجروحین و معلولین جراحیه و طبیه تربیت کرده ایم که نیکو بوظیفه خود مشغول اند ، و فعلاً بیست هزار زنان در دست داریم که حاضرند عنقریب امتحان داده ملحق به تیمارخانه شوند در سایه سعی و غیرت ناندازه که کفایت سرپرستی مجروحین و بیماران را کند زنان لایقه داریم ، همه در تیمارخانه های ( سندان هرورای هوفاید و توکو ) خدمت میکنند و مجروحین را بعد از معالجه ابتدائی در ( شنتاش ) يك طبیب خانه تأسیس کرده آنجا

ميفرستيم ، در سوق مجروحين زنان در هرجا به اطبا خيلي معاونت ميکنند و زنان در هر نقطه خيلي ترقی کرده اند ، هيئت اعانه خيريه هم خيلي زياده شد فوق العاده جمعيت بهم رسانده اند .

امروز اعضای هيئت معاونين زنان ژاپون به دوست و پنجاه هزار (۲۵۰۰۰۰) رسیده ، تازه هيئتي تشکيل یافته که در محاربه حاضره برای فلاکت زدهگان فوق العاده معاونت بنمایند ، حکومت بری ایشان به اماکن معاونت میکند ، هيئت مذکوره شتابان در خدمات خود اند ، سواي اين هيئت بسياری هستند که به معلولين ميدان جنگ هزاره معاونت می کنند ، در هر صورت تدارک معيشت و لباس و اطفال ایشان هم می شود ، از مجالس تحت نگرانی من يك رفيقه در آن قصه که سکنا دارد معيشت اطفال و عيال تمام سربازان آن شهر که در جنگ کشته و عليل شده اند می نماید ، در خصوص حساب اعانه عنقريب بشما راپوت خواهم فرستاد ، طلاب مدرسه (نوزو) نام انگليس هزار جفت جوراب زمستان که خودشان بافته بودند فرستاده ، باز هزار جفت که در دست می بافند خواهند فرستاد ، در اين جازنان معتبرين لباس زمستاني سربازانی که در ميدان جنگ هستند (که عبارت است از زیر جامه ، پیراهن ، جوراب ، شانه و صابون وغيره) تدارک کرده اند ، از نظارت جنگ فرستادن آنها را به منچوريا اذن حاصل کرده ، زنان اعضای (بارلامنتو) به مناسبت عيد نوروز با بيست و سه هزار بسته عيدايه به سربازان فرستادند ، افتخار و تشکر در اين جاست همان روز عيد بميدان جنگ رسیده و همان روز تقسيم کردند ، و اين را هم با کمال فخر بشما عرض ميگم ، امسال مکاتب تسوان تدارک برای تمام سربازان از پیراهن ، زیر جامه ، و جوراب دیده اند ، دختران کوچک کوچک شب و روز در کارند می بافند و میدوزند ، در تحصيل اين فخر بیک دگر سبقت ميگیرند که در حقيقت سرعت شان در

داد کار تماشا دارد ، برخی تدارکات دیگر در خصوص لباس سربازان نوشتم  
چون مکتوبم خیلی مطول شد در پست آینده مینویسم  
پس از ختم مکتوب از توجهات زنان انگلیس که در حق مامی شود  
تشکرات زنان ژاپن را بایشان میرسانم  
(امضا مادام اوایاما)



ارباب دانش میدانند که در میان این ملت از زن ، مرد ، غنی ، فقیر ،  
عالم ، جاهل ، شیخ ، شاب ، چه شورش و غوغاست ، چه دست و یامیزند ،  
عشق وطن پروانه وارچه سان شان بدور شمع سلطنت و حفظ استقلالت دولت  
میگرداند . در کاغذ خود مادام اوایاما میگوید : — (۱۷۰۰۰۰) زن ترتیب  
گیدم که در پرستاری مجروحین مشغولند ، معلوم است اعضای هیئت خیریه  
که مرکب از دویست و پنجاه هزار زنان است ، هیچ يك بمقت اسم خودشان را  
اعضا نتوانند نهاد ، از ده تا صد تومان باید پول بدهند تا آنکه نامشان قید  
بدفتر و مقفخر شوند .

بلی در مقابل عشق حقیقی وطن هیچ جای تعجب نیست . این اعضا  
تمام درس خوانده و عالمه و از زنان ~~کبار~~ ملت اند ، از طبقه فقرا  
و همت و حمیت آنها یکی را جهت نمونه ذکر نمائیم : — وقتی اعلان  
جنگ شد يك نفر دهاتی رفت به دیوان خانه عرض نمود . من میخواهم  
سرباز داو طلب باشم ، جنگ بروم ، بعد از رسیدگی جوابش دادند قانون  
اجازه نمی دهد و ترا قبول نتوانیم کرد ، جهت آنکه مادر پیری داری و ترا  
لازم است مواظبت حال مادر پیرت کنی ، هرچه اصرار کرد ردش نمودند .  
مأیوس و غمین برکشت ، در حالت یأس و گریه بمادر خود کیفیت را گفت چه

شدی برادرم زنده بودی که من محروم از این فیض نماند می ، تمام رفقایم رفته  
فیض ثواب شهادت را در راه وطن دریافته ، مرا بیهانه آنکه مادرت بی برستار  
است محروم از این شرف اندی نمودند ، این را میگفت و بهای های میگریست ،  
مادرش در اطاق دگر رفته کارد تیزی را حواله بدل پاك که از حب وطن پر بود  
مینماید و فریاد میزند بیا پسر جان آن وجود که مانع از آرزوی قلبی تو بود از میان  
برخواست . بعد از مرگ من عذری دیگر برای قبولی درسرای تو ننماید .  
برو بادشمن وطن بچك .

بالجمله این بهانه خود نمائی و نه برای مكافات دنیوی است ، بلکه مذهب وطن  
پرستی و شاه پرستی ایشان است .

نصیحتی گفتم بشنو و بهانه مگیر  
هر آنچه ناصح مشفق بگوید بپذیر

مگویی آنچه طاقت نداری شنود  
که جو کشته گندم نخواهد درود

جو دشنام گوئی دعا نشنوی  
بجز کشته خویشتن ندرویی

نخواهی که نفرین کنند از پست  
نکو گویی تا بد نکوید کست

نباید که چندان بازی کنی  
که مر قیمت خوش را بشکنی

و کر دهند باشی بگفتار و تیز  
جهان از تو گیرند راه گرین

مکوی و منه تا تا توانی قدم

ز اندازه بیرون زانده کم

نه کوتاه دستی و بی چاره گی

نه زجر و تطاول به یکبارگی

مگو با بزرگان توسخت و درشت

که سندان نشاید شکستن به مش

نخواهی که ضایع کنی روزگار

بنار دیده مفرمای کار

رعیت نوازی و سر لشکری

نه کاریست باز بچه و سر سری

اگر تنک دستی مرو پیش یار

وگر سیم داری بیا و بیار

خداوند زر پر کند چشم دیو

بدام آورد صخره جن و پریو

که گر روی برخاک پایش نهی

جواب نگوید بدست نهی

\*\*\*

پند سمدی بگوش هوش شنو

ره چنین است مرد باش و بر

\*\*\*

راز نیاز وطنیه

ای عزیزان ما بغفلت خفته ایم خانه دین را ز تقوی رفته ایم

نیست یکتا ره نماید بر صواب تا رهاند جمله ما را از سراب

کشتی ملت بطوفان اندر است در میان موج بی بال و پراست



نوح کو تا باید این کشتی نجات  
 سلطنت نقصان گرفت از خود سری  
 ای محبان وطن آه و امان  
 چارهٔ بیچارگی را چاره چیست  
 هان کجا رفتند آن جاهای ياك  
 می نخسبد يك کسی آسوده حال  
 گشته ایران سر بسر ماتم سرا  
 ای وطن جانها فدای خاك تو  
 گشتهٔ اجساد ما ز آرام گاه  
 كحل عین از گرد راه کوی تو  
 داعی بود اهل تو با عز و جاه  
 ای وطن وای طوطی شیرین سخن  
 گوچه شد گشتی چنین پرمرده حال  
 کویا باد خزان افسرده ساخت  
 این روا نبود که زانجا جا کند  
 رخ بنه بر خصم خود فرزین بگیر  
 بر پیاده رحم کن فیلان بران  
 سخت فرما عرصه گه پای ثبات  
 عقل کل دانای کان و ما یکون  
 شد مخاطب از جناب کردگار  
 شاور هم فی الامر فرمایم ترا  
 پس روا نبود که با نقصان عقل  
 پادشاهنا ما بفقلت اندریم  
 آن امینانی که در درگاه تست  
 خضر کو تازه برد آب حیات  
 مملکت ویران شده گر بنگری  
 رفت بر عیوق گردد خامان  
 قسمت ما در جهان آواره گيست  
 از چه پنهان گشته اندر زیر ناك  
 شد میان ما مگر قحط الرجال  
 بر وطن گویا بپا گشته عزرا  
 روح ما قربان نام ياك تو  
 بوی عنبر میدهی هر صبح گاه  
 قوت روح ما شمیم بوی تو  
 حکمرانی کردی از ماهی بماء  
 لب چرا بستی شدی زار و محن  
 بلبل آسا اوفتادی از مقال  
 لشکر دی بر گلستان بتاخت  
 جغد در گلزار تو مأوی کند  
 تا سواران نباشد دستگیر  
 تا نسیم نصرت باشد وزان  
 شاید از جهالت نگر دد شاه مات  
 رطب و یابس نبود از علمش برون  
 کای محمد مشورت کن با خیابار  
 بعد عزم خود توکل کن مرا  
 حکم فرمان نسپریم از روی جهل  
 جز جهالت راه دیگر نسپریم  
 باخبر از گاه و از بیگاه تست

نیک بشناسند حال بی کسان  
 می ندانم از چه رودم ناورند  
 ما همه آواره کوی توایم  
 این روا باشد که مادر بند سخت  
 دشمن ما حکمران ما شود  
 خاین دین و عدوی دولتند  
 جلگی دیوند آدم صورتان  
 بهر اغوای شه نشه بر ملا  
 ثروت و سامان مارفته بباد  
 پادشه حافظ بود ما کوسه فند  
 شهر یارا حکم یزدان ره سپار  
 از نخستین حکم قانون ساز کن  
 بیخ شوری بایدش محکم درست  
 دولت ژاپون چو قانون بر نهاد  
 حکم شوری کرد در ژاپون اثر  
 اوبشوری یافت بر دشمن ظفر  
 رحم کن بر دیده گریان ما  
 رسم شورای نبی را تازه کن  
 مازنی علی زیون گشتم و خرار  
 بین تو ژاپون را ز علم است اینچنین  
 انگلیس از حکم شوی بین چسان  
 دوستان تو همه شد شادمان  
 واقفند از کار این خونین دلان  
 تا رعیت از جهالت بر رهند  
 بسته گیسوی دلجوی توایم  
 خارجی گردد بدورت نیکبخت  
 پرده ناموس ما را بر درد  
 جامع اخلاق زشت نیکبت اند  
 دزلباس انس شیطان سیرتان  
 گسترند از هر طرف دام بلا  
 اینچنین روزی کسفی نارد بباد  
 حفظ باید کرد چوپان از گزند  
 مجلس شوراده و قانون گذار  
 بر تمدن بعد از آن آواز کن  
 تاباندروی نگردد سخت سست  
 نیکبختی بر رخ ملت کشاد  
 نام نیکش در جهان گشتی سمر  
 روسها از خود سری شد در بدر  
 دود آه سینه سوزان ما  
 بر رعیت لطف بی اندازه کن  
 دست خارج را بداریم اختیار  
 بر کشاده بیرق نصرت پچین  
 حکمرانی کرده بر هندوستان  
 خننگ گردون را کشیده زیران

رسم سلطانی معارف پرویست در زمین رسم عدالت گستریست  
ای معارف پرور تیکو خصال وی عدالت گستر فرخنده فال

من صلاح مملکت گفتم تمام  
نامه ام را ختم کردم والسلام

— (ع) محبت ناصح نعمان (ع) —

کسی که فرق بدونیک ازونگشت بدید  
سخن درست بگویم نمیتوانم دید  
عیان نمایم ازین نغز حرف دانی چیست  
حبیب کل خلائق حبیب مخلص نیست

ولی موانست مردم اقتضا دارد  
ازین محبت معمول بس خلل زاید

هر آنکه تخم وفا از ره نفاق افشانند  
بوقت خرمش از سوگشت زار بنانند

در این زمانه کسی نیست کاین بجا آرد  
که در نهایت کارش بکین سزا یابد

شویم آدم چون بر حوریم یکدیگر  
بیک دگر بدهیم از ضمیر خویش خبر

در شقی تو و ز می من گر انصاف است  
همان حکایت زرباف و یوریا باف است

یکی جنون بزرگی که نیستش ثانی  
مداخله است باصلاح جنس انسانی

ز صد عمل جو تو من نیز هر دم آگاه

که بود بهتر اگر رفته بود دیگر راه

نصیحتی گفتم بشنو و بهانه مگیر

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

زیشت مدعیت کمترک یکن غوغا

به پشت دعوی خود ساعیان هر دونه یا

چه سود از آن بتو وز حجت چه منظور است

امید خیر زکر دار زشت بس دور است

کسان گرفته بدورت ندانم که جسان

دهن دریده بگویند حرف درد یوان

کنند دخل بهر کار بلکه هر گرفتار

امید خیر محال است بلکه شر بسیار

هر آنکه با سخن دیگران پشت قویست

بدین قبیل فضولان ستیزه جابز نیست

به پیش من چو بیاید کسی برنج و تعب

بصحبش همه در مغز میزدم مطلب

کلام آنکه بمعنی نگشته آیدستن

رو نه بلکه کشد در دهان مرد سخن

به پیش بندی خاموشی بلاهت او

بحرفهای پر و بوج بی فصاحت او

چو چوب خشک مغز اندرون برسم ثبات

بی اطمینان تدارک کند همیشه نکات

از آنگهی که خیال ضرر نهاده یسر

بطع مشکاش از هیچ چیز نیست اثر

بهر نوشته بخواهد گرفت عیب و عوار  
 کان کند که بود راستی بدانش عار  
 که بوده فضل و هنر بهر دیگران منصوص  
 چه هست خنده حیرت به ابلهان مخصوص

کان کند نه پسندد تمام خلق اگر  
 بسایرین همه خود را توان نهاد برتر  
 بگفتگوی هم ایراد نکتها دارد  
 بلفظ پایه اوسر فرو نمی آرد

بطبع او که بهر چیز خط و خال نهاد  
 سپند سوزی ناپاک تان فتنه دهد  
 دلش بهانه شوخی و نثر نمی جوید  
 همینکه دیدکش آفرین نمی گوید

ازین سبب همه تقصیر چاپلوسان است  
 که کار زشت نه در طبع جمله انسانست  
 خطاست خواستن امروز هوش بیوست  
 بهیهای بزرگی که جای سرزنش است

تو همچو گل همه آئین رنگ و بوداری  
 چه گوش هوش برغان هرزه گو داری  
 توان شناخت به یکروز از شمایل مهر  
 که کجاش رسیده است پای گاه علوم

ولی زابطنش این مباح و ضربه مشو  
 که خبث نفس نکردد بسالها معانوم  
 مگر محکم شهی خاص گردد و منسوب  
 که شعر های پسندیده یافت باید خوب

و گرنه فاش بگویم که شعر بی مغزند

بیاید آنکه چنان شاعران بدارکشند

ولی چه قایده زیرا که خود همیگردم

بیادم که زند غصه نیشتر هر دم

ز رتبی که بمن خانواده ام بخشید

کم است پایه که زان پایه شأن من لغزید

ز زهره که بود پایه سر افزای

نصیب من همه دانند پیشه اندازی

مگر ندیدی در آن جهاد مردانه

که ضرب شصت فتادند چون لوندانه

اگر ز کاوت من شد یقین بطبع سلیم

نخوانده حکم کند ذوق من چه هست حکیم

پی مداخله اندر بدایع اعمال

بجهر فضل روم بیش در جواب و سؤال

مسلم پی تصدیق در گه و بیگاه

خروش و ولوله آرم چو گفت بایدگاه

بود همراهی و بخت حسن نیز عیان

علی الخصوص خلوص سمر شده بجهان

فریب نیست بخود ذوق پوششم کامل

به لاف همسرم هیچ کس ندارد دل

با اعتبار چنان گوهان بود دل خواه

ز دلبران همه مطلوب بندگی آله

بگوش هوش فرا گیر بند از ناصح

اگر بر من سراید نکویدت واضح

خلاصه سخنش دان چه رمز هست و عیان  
همین دو بیت ز سعدی بر ایگان بر خوان

(الا تالشنوی مدح سخن گو)

(که اندک مایه نفی از تو دارد)

(اگر روزی مرادش بر نیاری)

(دو صد چندان عیوبت بر شمارد)

﴿چند کلمه از فرمایشات جناب خاتم الانبیا صلوات الله علیه وآله﴾-

دو کس از شفاعت رسول خدا بهره نبرد . یکی ندیم سلطان ظلم کننده که  
خوی او را تحسین کند . دیگری آنکس که از دین بیرون رود و غلو کند  
هر آنکس که برای اصلاح میان دو کس سخن بکذب کند او را دروغزن  
نخوانند

بدترین مردم در روز قیامت نزد خداوند کسی است که مردم از گزند  
زبان و بیم دشنام او پراگنده شوند

خداوند نزد زبان هر گوینده ایست و شاهد گفتار او  
برادر دینی خود را شهادت مکن زیرا که خداوند جرم او را عفو میدارد  
و تو را بدین گناه کیفر میکند

شگفتی نگرید بکردار کس تا گاهی که خاتمه کار او را به نیک و بد نگران شوید  
کسی که شمارا بیاری طلبد اجابت نمائید . بنام خدا پناهتده شود پناه  
دهید . کسی که سوال کند عطا کنید

کسی که در شریعت ماحیثی بدعت کند که در شریعت مانیت او مرتد است  
کسی که بنده گانرا سبب عزت خویش داند خداوند او را ذلیل کند ،  
کسی که در طلب علم کوشد خداوند کفیل رزق اوست

آنکس که کالای خویش را حمل دوش خود کند از کبر برهد  
بازرگان انتظار رزق و روزی بردو آنکس که احتشاک غلاوت و جزء آن  
کند منتظر امنت باشد

مسلمانان برادرند لاجرم هیچ مسلم به مسلمی ظلم نکنند و در شداید و مهالک  
اورا فرونگذارد

شعربنا سزا گفتن و سوسه شیطان پذیرفتن است

کسی را که از و مشورت کنند باید خیانت نکند

خاک بر روی کسانی بزنید که شمارا بدانچه دارای آن نبستید ثنا گوید  
کسی که برای حفظ مال از تصرف بیگانه کشته شود درجه شهید دارد  
حب و حرص تو در طلب مقصود نورا کور و کرمی سازد و معایب آن را  
در نظر تو پوشیده میدارد

عابد ترین مردم آن کس است که از محرمات شرعیه کناره گیرد ، و پرهیز

گار ترین مردم کسی است که خواه بر سود خود خواه بریان خود سخن بحق  
کند و عادل ترین مردم کسی است که رضا دهد از برای مردم آنچه را بخود  
رضا دهد و مکروه شمارد بمردم آنچه را بخود مکروه شمارد ، صدق یا رسول الله







از حضور هموطنان باغیرت بویژه ارباب فطانت و دها اصحاب فتوت  
و سخا طالب و خواستکاران سیاحت نامه با کمال مسرت و افتخار معذرت از قصورات  
خود خواسته و از حسن قبول همه متشکرم بحمدالله این اثر ناچیز دلپسند هر  
صنف از صنوف و هر طبقه از طبقات هموطنان عزیزم آمده علی الخصوص  
سلسله علیه علماء اعلام و فضلاء کرام کثرالله امثالهم که اینفقیره بیش از همه مایه  
افتخار و مزید امیدواری و سبب مباهاتم گشته زیر ایادندارم وجود محترمی از  
سلسله علماء و فضلاء ایران بعزم زیارت بیت الله الحرام وارد اسلامبول گردیده  
در صدد جستجوی سیاحت نامه بر نیانید و بدان وسیله طالب ملاقات اینخادم  
نگردیده و از فیض زیارت خودشان کامیاب و متلذذ نفرموده و فرقی مباهاتم  
را بفرقدان نرساند که این خود دلیلی ظاهری و برهانیست باهر برانکه عوام  
در باره علماء سوء ظن نموده بوده اند که مطالعه کتب و رسائل و روزنامه جات مفید  
بحال عامه را مکروه میدانند (ان بعض الظن اثم) خیالی برده است فاسد که  
مرآتیان را دست داده بلکه آن بزرگواران بیش از همه بیداری حسن اهالی را  
طالب و بترقی دستکاه معارف مایل و راغبند چنانچه کافه بزرگوار اینکه من بنده  
را از تشرف بحضور خود محضرت ساختند در خصوص اتمام این کتاب کمال  
ترغیب و تحریر را فرمودند پس میتوانم عرض نمایم .

جلد دوم مدتی تعطیل شد

تا نخستین را اثر تحصیل شد

حمد خدا را که جلد دوم در عهد پادشاه مهر کسرترو شاهنشاه عدالت

پرور السلطان العادل والحقان البازل سلطان بن السلطان والحقان بن الحقان مظفر الدین شاه خدایه ملکه وسلطانه سمت ختام پذیرفت وشروع شد بمجلد سوم ولی مطالب عمده ومهمی را که برای آگاهی ملت نافع ومفید تراز مطالب جلد اول ودوم بود مانند تعبیر رؤیا یوسف عمر از طرف رضا خان وشرح حال اهل جهنم که در سریر اول ضحاک واسکندر رومی وحجاج بن یوسف ومحمود افغان بتخصیص مسببان محاربات باجنود اسلام وغانیان ایران که مہر دنیا کور وکرشان کرده بود وغیره در نظر داشتم در این جلد نیکارم تاآباء وطن از روی بصیرت و آگاهی جرم فلان الدوله وبهمن السلطنه را دانسته وواقف گردند که خائن الدوله والسلطنه هاچه رخنه ها درکار ملک وملت بلکه دین ودولت انداختند وهمگی را بااسم ورسم بشنا سفند وهمچنین ترجمه حال اهل بهشت را که رضا خان مفصلاً بیان می نماید وجاه ومنزلت آنها را که در راه وطن خود کوشیده اند توصیف مینماید خواننده تابه عبرت وسرمشق آیند کان گردد وازروی اطلاع بعضی را بنقرین وجهی را برجت باد نمایند ولی بمقاد الامور مرهونه باوقاتها بسبب تغییر وضع وحالت حکومت واقتضای زمان نشوانستم انچه مهیا بود جزء این جلد نموده وبطبع رسانم نقصان ختم شود الذی برای وقت آخر گذاردم وکتاب بدون غرض اصلی ازصرف افکار وخيال نیل همین آرزو بود که از فضل بی منهای حضرت پروردگار ودر پرتوعلیحسرت اقدس هایون شاهنشاهی ارواحنا فداء

بخون دل بدست آمد شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا

بر منهای خدمت خود کامران شدم.

هرانکو سیاحت نامه ابراهیم را خوانده و در مطالب اوغور وتامل نموده بخوبی دانسته که ابراهیم بک را از این داد فریاد ها وتحمل به این همه رنج وعنا وفدای جان وغلغله انداختن بجهان مقصود کسترده شدن بساط عدل ومساوات

و اجرای قانون مشروطیت بود. زیرا علاج درد ایران را دران دیده و یقین حاصل نموده بود که حل هر مشکل و کشایش باب همه گونه خوش بختی و سعادت ایرانیان بسته بسد باب استبداد و گستردن بسات عدل و دادست و مفتاح این باب را حضرت رب الارباب در کف کفایت و نیجه مشکل کشای اعلیحضرت قدر قدرت مظفرالدین شاه شاهنشاه ممالک ایران سپرده بود هر انکو مراجعت و بصحیفه (۱۸۹ و ۹۰) جلد اول نماید مشاهده خواهد نمود که وجود محترم در صحیفه نود با کمال وضوح مژده میدهد و میفرماید انچه مایه تأسف است آنست هنگامیکه زمام امور جمهور و رتق و فتق امور سلطنت بید کفایت او خواهد رسید از دستگاه سلطنت ایران چیزی بجا نخواهد بود که با آن باصلاح وضع مملکت اقدام فرماید مگر گروهی فرومایگان مزاج کوی چاپلوس که نامشان وزرا و وجود شان نخستین اسباب هرج و مرج الی آخر انصاف باید داد جهة این پادشاه خوش نیت نیکو سیرت عادل رؤف جز آن چه میراث بجا مانده بود مگر چند کرور قرض چاخالی و جعی خان طماع غلام غارت پیشه خانه برانداز جهت اصلاح امور یک نفر نوکر صادق وطن پرست کار آگاه را بر سرکار آورد دزدان خان دست بدست داده بیش از هفت ماه نکذاردند در سرکار بماند بعد از عزل اخراج بلدش هم نمودند.

با وجود این امید ماقطع نکردیده متنظر ظهور تعبیر همان رؤیا که در صحیفه (۱۰۵) مندرج است که مظفرالدوله آمده سر ایران خارا پسرز انونهاد و خائسان غار تکررا از اطراف اورانده کلاب بر سر و صورت او افشانند و زخمهایش را بست الخ

چنانکه همگی بدون کم و زیاد بوقوع پیوست این پیش بینی های ابراهیم بیک مبنی بر خیال باقی و تملق و چاپلوسی و خوش آمدگویی نبود بلکه چند سال بود از عالم غیب این مطلب در آینه ضمیرش نقش بسته و پیوسته در انتظار چنین روز فیروز که مایه سعادت و خوش بختی وطن مقدس و برادران وطن او بود

میکذراند و او را ملکه شده بود که تفصیلش را بیان خواهیم کرد و در اینخصوص دارای خیالات بلند و افکار اودر چند در ماده وطن و برادران وطنی خود بخلاف عقیده برخی پست فطرتان تنك مایه که ذم وطن را سرمایه صرقان خود شمردند اضمحلال او را مطرح مذاکره و باسرودن کلمه تقسیم در میان یار و اغیار افتخار نمایند چنانکه مکرر در جبل المتین نوشتند و صفحات جبل المتین کواهی بین و آشکارا و ما نظر بجغرافیای ایران با دلائل عقلی و حسی اقوال فاسد خیالان را در ضمن مقاله های متعدد رد نموده و ملامتها کرده ایم ما را هزاران دلیل حسی در مد نظرست انکار بدیهی دلیل حق است با هزاران دلیل بین این دو و غیب اتفاق حقیقی محال است زیرا حکمای عالم در این مسئله اتفاق رای دارند که اتفاق ضدین و جمع نقیضین از جمله محالاتست کسانیرا که این فکر باطل دامن گیرودر اتحاد این دو دولت سخن میرانند هیچ دلیل و برهانی در دست ندارند محض خولیا و عدم محبت بوطن مقدس خود و بملاحظه يك معاونت موهومی در حفظ مقام و رتبه جانبداری یکی ازین دو دولت را نموده و خیال خام میافند بر زبان راندن این سخنان دلیل بردنات آنانست (از کوزه همان برون طراود که در اوست) اگر تاریخ با محاکمه بدانند و بر علل ضدیتی که از اعصار قدیم فیما بین این دو قوم حادث گردیده واقف باشند انگاه خواهند دانست که این ضدیت و مخالفت در میان ایشان طبیعت ثانوی شده و این عقده نباخن حکمت هیچ فیلسوفی کشاده نمیشود حکایت انها همان صحبت سنك و سیوست اگر درست دقت شود يك نفر روس را نخواهیم یافت که در نزداو نام انگلیس ذکر شود از رنگ و رخسار او علامت تغیر و بغض بروز نکنند و ها کذا يك انگلیس یافت نمیشود که بمحض شنیدن نام روس زبان به تمسخر و استهز انکشاید این عداوت و مغایرت در نهاد این دو طایفه با شیر اندرون شده با جان بدورود بلکه روز بروز در تزايدست بیش از صد سالست اکثر حوادث جهان از ضدیت این دو دولت تولید شده آتش حسادت آنان انا فانا در اشتغال است

و دقیقه فرصت را فوت نمیکنند دائماً در صدد محو و اضمحلال یکدیگر بوده و هستند داغ و کینه ضرب ژاپون هزار سال دیگر هم ازدل روسها محو نخواهد شد و میدانند انگلیس مسبب این جنك بود و همراهی انگلیسان با ژاپون سبب بی طرفی دول بود در محاصره راه مداخله دول را بستند و در خزانه خود را بر روی ژاپونیان کشودند و با مالیه همه گونه حمایت و همراهی کردند زنان انگلیس در جمع آوری اطاله جهت سرانژان ژاپون کوشش ها نمودند و ملت انگلیس در رفع یورت آتور شاد مانها نموده و بر ملاء چراغانی ها کردند هیأت که این ها از آینه خاطر روسها محو شود تا ترادم مراپسریادست \* دوستی من و تو بریادست \* علی الخصوص که پیرایه بر او بستند یعنی شورش ملت ایران و التجه آنان سفار تحفه انگلیس موفقیتش برای انگلیسان یش از فتوحات ژاپون بود زیرا هشتاد سال است این دو دولت در سر این ماده در کش مکش بودند یکی می بست دیگری میکشید یکی طلب و آندیکری مانع بود خیالات میرزا تقی خان امیر کبیر و مرحوم میرزا محمد حسین خان سپه سالار و مرحوم میرزا علی خان امین الدوله هم در انجیال عالی مشی می نمودند ولی پولتیک روسها آن خیالات را بتوسط سرهای ارباب خیال محو و نابود کرد تا آنکه زمان سعادت و خوش بختی ایرانیان رسید و عموم ملت بطلب حق مشروع خود بر خواست و این اختر سعادت و نیک بختی ایرانیان در عهد فرخنده پادشاه معارف پرور شهنشاه عدالت کسرت طالع گردید صد هزاران شکر که در دربار این پادشاه ربوف انجمنان و وزیري نموده بور که تواند خیالات رقیب انگلیس را تقویت نماید و نه در رقیب وقت و حاتی بود که از خود بدیکری پردازد خلاصه در هر جلد سیاحت نامه شمی از پولتیک این دو هیاه و مغایرت انها ذکر و ایضاح شده غرض از تیکر از مطلب نیست جواب کسانی بود که دم از اتحاد این دو دولت میزنند یا تقسیم ایران را بحسب افکار سقیم خود بگمان میکنند مگر ر گفته ایم ایران مال ایرانیانست و تقسیم قبول نمیکنند علی الخصوص که پیرایه برو بستند زیرا یکطرف تشریف المان

آورده و منافع تجارتی خود را مدافعه میکند از طرف دیگر امریکا مکاتب میکشاید و قنصلو هامیکمارد فرداست که کشتی های زاپون هم به خلیج فارس آمد و شد خواهد کرد بلکه بعض امتیازات تجارتی و اقتصادی هم تحصیل خواهد نمود و در طهران سفر خواهند کاشت گذشته از اینها انگلیس غیر از روس کسی را رقب خود نمیشمارد و روس هم سوای انگلیس کسی را عدوی خود نمیداند باید دانست چون دولت انگلیس از وسعت ملک تنگ آمده حالا از هجوم او بسمت هندوستان تا یکدرجه امن شده اند چون خوب میدانند که اهل هند از خواب بیدار شوند یعنی از دوست و شصت ملیان اهالی انجایانصد هزارش بزور علم خود را بیارند چنانچه درصدد برآمده اند مسلم است خود را از تحت اسارت سی هزار سرباز دهانیدن خواهند خواست و در فکر آزادی و استقلال خواهند افتاد و از انطرف اگر مجلس ملی روسها قائم شد و جداً استیاد را مبدل بشروطیت نمودند ملت روس ایداً رازی به تجاوز و ملک گیری نخواهد شد زیرا همه اختلال و شورش روسیه در سر همین مطلب است که مسئله تجاوز بوده ملت از اول فریاد میکردند جهة ما مانچوریو خطا لازم نیست ملکی داریم وسیع و ملتی جاهل و فقیر باید اهالی خود را بزور علم بیاریم و بایرهای مملکت خود را دائر نمایم اماوزرای مستبد کج اندیش قول ملت را بسمع قبول اصفا نمودند تا رسید به آنان آنچه را درخور و سزا بودند ظاهراً توبه نصوح کردند از آزار رساندن به مسایکان و قناعت نمودند همان خاکی در تصرف دارند که مساحه سطحی اش بقدریک دانست دنیاست ناری غرض ما اینها نبود بمقاد الکلام بحبر الکلام سخن بدینجا کشید این مطالب را شی رضا خان با نایب قنصل روس مذاکره و مناقشه می نمودند غرض آرزو و تمنای ما قانون بود بحمدالله ناآل شایم عمری جهة نیل بدین آرزو جهد و کوشش نمودیم بی

کر کل بودا اندیشه توکل باشی \* و ربلبل بیقرار بلبل باشی  
تو جزوی اوکل استا کر روز چند \* اندیشه کل کفی و کل باشی

حمد خدا را که این حسرت را بکور نبردیم و در حیات برادر خود رسیدیم  
بلی چون با کل صدق و خلوص نیت و حسن عقیدت در راه این آرزو کوشیدیم  
و سخن از برای خدا گفتیم مؤثر حقیقی بسخنان ما اثر بخشید و شاهنشاه عادل  
و خسرو و بادل را با عطا ای نعمتیۀ خدا یسندانه بر ای کخت تا مکنونات خاطر ما را  
بنصیۀ ظهور و بروز در آورد فحمداً ثم حمداً له پیش از آنکه این دار فانی را بدرود گوئیم  
وطن مقدس خود را مهد امن و امان و هموطنان عزیز خود را در پرتو قانون  
عدل و مساوات آسوده و فارغبال دیدیم

چه شکر گویمت ای پادشاه بنده نواز

این عبدنا چیز صرف و نحو نخوانده و منطق و معانی بیان ندیده و تحصیل  
ادبیات نکوشیده ام این زبان و بیانی که مراست از تجید و تشکر این پادشاه  
فرخنده خصال عاجز و قاصرست و نمیدانم در مدحت او چه سرایم

در مقام کر چه جز تجید نیست \* در خیال کر چه جز تحمید نیست  
ذکر تجید تو کردن مشکل است \* فکر تحمید تو کردن مشکل است

قارئین این کتاب میدانند که سبک و سلیقه مؤلف مداهنه و تبصص نیست  
و در این کتاب مانند دیگران از کسی بدون استحقاق تجید نکرده ام و از راه  
تملق دیباچه اش را بنام این آن نسکاشته ام تملق در مذهب من کفرست و فعل  
ناروا دشمن دارم بعضی مؤلفان را که زحمات فکریه و تحریر خود را بفلان  
ستم کر میفر و شند من بنده نفر و ختام سهل است از ملامت کسانی که این روش  
میشوم را التزام نموده اند خود داری نموده ام که ای پی انصافان فلان خان ملت  
و مخرب وطن را چرا باید با آن القاب دزو نمین آنان بخبر مکر نشنیده حقوق

دولت و ملک و ملت را چسان پایمال کردند مگر مظلوم ایشان را همه روزه نمی شنیدید پس باچه انصاف دیباچه کتاب را بنام چنین ظالم نایک ملوث نمودی با کدام وجدان میگوی خطا بر بزرگان گرفتن خطاست بزرگ کیست بزرگ حقیقی و پروردگار توست و مجازی آنکه تورا زاد و توشه دهد و از ضرر کرما و سرما حفظ عصمت و ناموس وطن را مانند عصمت و ناموس خانه واده یک غیر نمندی نمکه داری کند در صورتیکه از آثار بزرگی نمونه بر این گروه مکروه یافت نمیشود پس بکدام سبب و بجهت جهت آثار بزرگ توان خواند بفرمایید به بینم چه حق بر کردن ما نهاده اند و چه باز منی بردوش ما نگذار ده اند آیا آزادی مارا محو نمودند و مملکت مارا با جانب نسپردند و اجانب را بر ما مسلط ~~ن~~ کردند و پیوسته مارا مرعوب دیگران نخواستند که خطا گرفتن بر آنان را خطا بشماریم و اعتراض بر آنان را جائز نشمرده بلکه احترامشان را واجب انگاریم بامید عفو و اغماض مطالعه کنندگان این مثل را عرض می نمایم مردی نزد قاضی از عدم اطاعت پسر شکایت برد قاضی امر با حضار پسر در محضر قاضی حاضر شد قاضی با خطاب عتاب آمیز بدو فرمود چرا از فرمان پدر سر می کشی اطاعت او را کردن نمی نمی مگر نمیدانی والدین رب صغیر و اطاعت آنان بر فرزندان واجب است و حقوق آنان بزرگ وادای او را اولاد واجب است پس پسر پرسید آیا اولاد در نزد پدر حق دارد قاضی گفت چرا نخست نام او را از اسماء معصومین انتخاب نماید دوم او را ختنه کند سوم او را علم و صنعت پسندیده بیناموزد پسر عرض کرد پدرم نام مرا داشدمیر نهاده بفرماید بدانم نام کدام یک از معصومین است و از صنایع و علوم نواختن سرنا بمن آموخته و بند زیر جامه را کشوده و کشف نموده و گفت اینک بیست و شش سال از عمر من میگذرد و هنوز بحالت صلی برقرار است قاضی رو بر کرد و گفت دور شو ملعون در مثل مناقشه نیست آخر این بزرگان کدام وظیفه خود را ادا و کدام حقوق ملت را محافظه نمودند و چه حق کردند ما دارند که رهین منت آنان باید بود بلی نام بلند ایران را پست و جوان مردان



بنامردی عادت دادند و بمقتولین ایران رسم اختکار و بیرحمی را آموختند سنت  
سنیه مسلمانرا بآب بیدنی شست و شوداده و آداب فرنگی مآبی را باقوانین  
شریعت چنان مخلوط و ممزوج نمودند که اگر بمحضور صاحب شریعت عرضه  
دارند خواهد فرمود نشانی از مسلمانی در این عادات یافت نمیشود

در تمام مملکت ایران يك باب مكتب و يك ایتم خانه و يك بیمارخانه احدث  
نکردند سهل است بلکه آنچه را که صاحبان برواحسان آماده و مهیا نموده بودند  
ویران نمودند چنانچه در آستان حضرت رضا علیه و علی آباء و ابناء الف من  
آلاف التحية و التنا دورشته موقوفه هست که واقفان بچاره محض آنکه از اختلاس  
و سوءاداره محفوظ بماند تولیتش را به متولی آستانه مارا گذار نموده اند یکی دارالشفا  
جهت زوار و محتاجین و دیگری مکتبی جهت ایتم از این دوشبای خیر جزنایی  
بجا نمانده و عایدی آن موقوفات صرف مکلفات نایب التولیه عرب که مادرش  
شاهزاده خانم بوده و بعضی اجاسر و اوباش دیگر که بر خود یکنمایی بسته اند  
مانند دروان باشی و سرکشیک و خادم باشی و فراش باشی و غیرها میشود اگر  
اختلاسات و سوء ادارات آستانه مقدسه رضوی بخواهم شرح دهم بایدده جلد دیگر  
تألیف نمایم در صورتیکه باید در آستانه از خادم و فراش و دربان درینج کشیک  
چهار صد و پنجاه نفر مردمان متقی پرهیز کار خالص العقیده مشخدم باشند ایند  
بیش از ده هزاراد فاسق شقی ناپاک رزل در آن آستان ملائک یاسبان کرد آمده  
اند و تمامی این خلاف ها از سوءاداره درباریان بروز نموده بازهم متخلفین پی همه  
چیز بگویند خطا بر بزرگان گرفتن خطاست انصاف دهد مکر این بزرگان  
نبودند و قوفات بر سپهسالار محومدر سهرا خراب کردند و باهر عیب که سلطان به  
پسند دهن ست عیب همین سخن متخلفین است که ترك خدا پرستی گفته و پرستش  
ظلمه را اختیار کرده اند و این سخن کفر آمیز را بمغز مردم جای میدهند آیا  
زید پلید سلطان نبود بقول این بیبدنیان در شهید نمودن اولاد حضرت  
خاتم المرسلین نباید براوعیب گرفت و بر جنگیز که خون چندین ملیون بیکناه

مظلوم را نباحق دینخت نباید عیب گرفت زیرا پادشاه بسیار بزرگ قوی بجهت بود پس تملق و چاپلوسی خلاف دیانت و خارج از دائرة انسانیت و متعلق عاری از حلیه انصاف و مروتست و باید دانست سبب عمده پریشانی امور جمهور و ذلت و خواری ملت و جسارت ستمکاران در ظلم و عدوان اقوال این متبصصان بی انصاف است که ظلم آنانرا عدل و ستم آنانرا هنر ستوده بخود آنانهم اشتباه حامل میشد عوض امر بمعروف و نهی از منکر ترغیب و تشویق میکردند و آنان نیز بفضایح اعمال خود می افزودند اگر مانند شعرا و ادبای فرانکستان نظماً و نثرأً فضایح اعمال آنانرا انتشار میدادند و نیکوکارانرا در کار نیکی که از آنان بروز کرده بود می ستودند بدکارانرا از عمل زشت خود کناره جویی و نیک کرداران بر نیکوکاری خود می افزودند و عموم بر گذارش امور واقف و ترصد استیفای حق خود بر می آمدند قانون مواسات و مساوات خبلی پیش ازین جاری میشد بلاشک و شبهه این باب سعادت و نیک بخشی که اکنون بر روی ملت ایران بازو فراز آمده نتیجه و ثمرنکارش روزنا محبت مانند روزنامه مقدس جبل المتین و روزناهای ترکی باد کوبه است که چشم و گوش مردم باز شد و محقوق خود آگاه شدند اگر مؤلفین و شعرای مامفاد دوست آنست که عیب دوست را همچو آینه روبرو گوید عمل می نمودند ملت اینگونه گرفتار نمیشد بلی اگر ادبای ماملت و دولت دشمنی نکرده خیانت خائنان را اشکارا میکردند و کسی که اباً عن جد خائن دولت و ملت بود محسن نمیخواندند خیانت را از امانت تمیز میدادند نسبترا بدون ادب منفور میداشتند و بحکم (قلیل منی الادب خیر من کثیر النسب) رعایت میفرمودند بدین سختی ها گرفتار نمیشدم ای مؤلفین با انصاف وای ادبای باخرد اگر پس ازین هزاران کتاب تألیف نماید و اگر عموم ایرانیان خواسته باشند دعای باستحقاق و مدح شایسته نمایند باید بدانند که قابل ثنا و ستایش ذات ملکوتی صفات اعلی حضرت اقدس هابیونی میباشد که پدر معنوی ملت و وظیفه که در عهده

داشت بخوبی ادا فرمود و حیات ابدی بملت بخششود از سر نو شمارا نام ور  
و مشهور و مقهر ساخته اسباب سرفرازی شمارا مهیا و لوازم پایبندی اخلاف  
شمارا پابرجا نمود اوست احیا کننده ملک و ملت مبدل کننده پریشانی های ملت  
را بحجمیت زینت بخش تاج و تخت خاقان مکرم و سلطان معظم خاقان بن خاقان  
سلطان بن السلطان المؤید من عند الله مظفر الدین شاه قاجار خلد الله ملکة الی  
یوم القرار که مدح این پادشاه هر چه سرایند بجااست شوند جمله خلائق بوصف  
او کتاب شایسته و سزااست بلکه دعای او بر عموم ملت اسلام واجب است که  
لیلاً و نهراً سرا و چهارا بوجود آن پادشاه عادل باذل و خسروی عاقل  
کامل که صیت عدالتش آفاق را عل الحصوص روسیه را بر کرده دعای اونه خور  
فهم و هم زبان من است دعا کنند ملایک بر آن خجسته صفات و ایقوم جسور  
و املت غیور ایران درست تفکر کنید که این پادشاه یاک طینت نیکو فطرت  
شمارا از حسیض ذلت و خاری باوج عزت و بزرگواری رسانید ریشه ظلم را  
ازین وین بر کند و نهال عدل و داد را بر نشاند و عموم ملت را آزادی بخشید  
و مخلع بخسلاص عزت و شرف نمود یعنی قانون مشروطیت را اعطا و مجلس  
مبعوثان از برای شمار قرار نمود پس لازم است در برابر این عطایادمی تغافل  
از دعای بقای و دوام عمر و حشمت آن اعلیحضرت نورزیده صغیراً و کبیراًز کوراً  
و اناثا لیلاً و نهراً بوظیفه دعا قیام داشته باشند بلکه ایتمعی فریضه ذمه عموم  
ملت اسلام است زیرا اعلیحضرتش معلم تمام حکمداران اسلام گردید باید پاس  
این نعمت عظمی و عطیه کبرا را همه بدانیم و سپاس اورا بجا آوریم و این نعمت  
کرانهارا ارزان نشماریم زیرا در سایر ممالک بااتلاف میلیونها نفوس این نعمت  
را ملت بدست آورده و در راه رفع قانون استبداد و تحصیل آزاد و مساوات  
کرورهازن بیوه و اطفال یتیم مانده و سیلهای خون در کوچه و برزن جاری  
گردیده و آباد اینها ویران شده اطفال شیرخواری پرستاد در رهگذرها جان  
داده اند که حسابش با کرام الکاتبین است از گذشتهها بگذر حال حالیه روسیه

درآمد نظارت دو سال تمام است که رچه خونها انجا که ریخته میشود و چه هنگامه‌ها که بر آنکه ریخته میشود هر روز در گوشهٔ بالای بلوا بالا میکشد مردم بیادشاه روسیه خبر میرسند در فلان محل اینقدر مقتول فلان بانگرا یغما نمودند فلان شهر را سوختند فرمان میدهید بگیریید به بنیدید بیا و بزد بکشید آتش زنید حرکات واقعه فیما بین اهالی و قزاق ممالک روسیه بشکل مسلخ در آورده تجارت معطل راهها مسدود عابین سرگردان و از خوف یکدیگر هراسان و بخود لرزان بین تفاوت ره از یکجاست تا یکجا ملت روس غیر از آنچه بشما اعطا شده نمیخواهند ولی شاهنشاه روف ایرانیان بدون چون و چرا عنایت فرمود و لو آنکه در طهران در سرانجامه مدد دوسه نفر از سادات و چند نفر عام بدرجه شهادت رسیدند ولی بدون اطلاع ذات اقدمایونیش بود بعد از استماع بشدت متغیر و متلم گردید و خواهش ملت را بدون تعلل قبول فرمود

بلی از ابتدای جلوس بیعت موروث در خاطر مبارک داشت که وضع قانون فرموده و ملت را از نعمت عدالت و مساوات بهر مند سازد چنانچه بجناب مستطاب اجل اشرف حاجی امین الدوله مکتوبات خاطر اظهار و فرمان داد که به ایجاب آن برسد از دوا امین الدوله هم دست بکا رشد صد هزار حیف صاحبان اغراض فاسده که ذلت و نکبت رعیت را سرمایه دخل و دولت خود میدانند و حیات خود را بسته به ان ملت می شمارند ننگ دارند که موفق باجرا گردد و از آن گذشته از اهالی ملت کسی در این خیال نبود تا خاطر نشان و همراهی نماید بلی کرکدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست

چند بر شاهنشاه عادل و داد

پی تظلم خط آزادی بداد

مرحبا در شهر یار دین پرست \* افرین بر خمرو نیکو سرشت

بهر کشور مجلس شوری نهاد \* باب رحمت بر رخ ملت کشاد

بلی خوان احسان که شاهنشاه دل آگاه گسترد و هموم تبعه را صلا زد

قدرش بلند و بهایش از جندست پس شمه از محسنات مشروطیت اگر نکارش باید بجا نخراند بود قانون اساسی که امروز برای نیک بختی ایرانیان بمساعدت کرانهای این پادشاه بزرگت اسلامیان برپا کردید برای تعیین وظائف انصاف حق شناسی است حریت و مساوات بحکم شرع عقل حق لازم انسان هاوهیئت مجموعه آنانست و دانستن این حق و کار کردن بمقتضای آن نیز جز بوجود آزادی و مساوات میسر نیست پس حریت و مساوات از حق شناسی خیزد و یابداری احکام این آزادی و مساوات یعنی بر طرف شدن آثار ظلم و اعتساف و روشنائی بخشیدن آفتاب عدل و داد در اطراف و اکناف جز بحق شناسی و انصاف نتواند بود و انصاف و حق شناسی را قانون مشروطیت اجرا تواند نمود و بس ای این قانون اساسی قدیم الاحداث و یاجدید الاحداث است تاریخ ایران که از میان رفته بادل و برهان نمیتوانیم ثابت نمایم که ایران مادر قدیم دارای قانون اساسی و مشروطیت بوده ولی در اینسکه در اول هر سال دانیان و پیش قدمان جمیع مملکت در پایتخت گردمی آمده اند و در نخست سال درد ربا و جمع و پادشاه بدون تاج و علامت پادشاهی آمده در میان مردم مانند سایر افراد قرار می گرفت تا مؤید مؤیدان بر خواسته و از طرف مردم او را بپادشاهی نمی ستود بمقر سلطنت بامیکندارد و پس ازان باتفاق هیئت در امور ملک کنشاش نموده و وظایف را تعیین می نمودند معلوم میشود بر ارم مشروطیت رعایت میشده در اینجا مقصود محاکمه تاریخی نیست ولی در سمت مغرب که تاریخشان از میان رفته نشان میدهد این سنت حسنه و قانون خانه بر انداز صلاح مملکت خدش خسروان دانند محدث و جدیدست هر چند تاریخ شکار و وظیفه و خدمت بنده نیست ولی در خصوص قدم مشروطیت معاد ( ملاید يك كك كك لا یرك كك ) کار بسته میگویم پارلمان در سابق بوده ولی انقلابات کونیه سبب گردیده که این سنت حسنه یا مال خرب شیطان گردیده سلاطین فراغت و شهادیه و نور و یان استبداد رایشه و کاردا بجای رسانیدند که ادعای الوهیت نموده بهشت و دوزخ ترتیب

دادند و باتین قصد محاربه باقادر علی الاطلاق نمودند. انا ربکم اک علا گفتند  
پارک نمردی و قصر شدداد بنیاد کردند مخلوق خدا را یعنی انسانان مانند  
بهائم سر بریدند و خون ریختند ظلم و تعدی آنان دین و ایمان را محو نمود دنیا  
سراسر ظلمتکده گردید و دار بجهل آری از روش نیک گذشتگان بجا ماند  
و هر گونه فتنه و فساد رواج یافت باری ازین مطلب بگذریم و بر سر مطلب  
خود آییم

تاریخ احداث مشروطیت و مجلس بموجب تاریخ هبوط آدم علیه السلام  
۱ در سنه ۳۰۱۳ در یونانستان از طرف سفرون نام مصری پارلمنتی احداث  
شده و او را ( آره اوباز ) نام نهاد

۲ در سنه ۳۰۳۰ طایفه بنی اسرائیل قانون جمهوریت را احداث نمودند  
۳ در سنه ( ۵۰۰ ) بحکم صولون مشهور اصول پارلمنت در یونانستان جاری  
گردید

از عدم استعداد اهالی و قوت خرب استعداد همه آن قوانین و نظامات که جهت  
رفاه حال رعایا از طرف حکمای بادانش و هوش وضع شده بود بکلی ازمیان  
رفته بود

در سال چهارم هجرت در مدینه منوره حضرت مقدس ص بفرمان رب جلیل  
بحکم ایه وافی هدایه ( و شاورهم فی الامر فاذا غرمتهم فتوکل علی الله ) این قانون  
محکم را اجرا فرمود باید دایست که حضرت پیغمبر ص که اول ما خلق الله و عقل  
کل و عالم بعلم کان و مایکون بود و علمش محیط بود بر جمیع نفع و ضرر محتاج بمشاوره  
باضف رعیت نبود این نمایش جهت دستور العمل رعیت بود که بارعایت اورستکار  
شوند این بود که هنگام شورا اعتراض بعراض هیچیک از خدام و عبید خود نفر  
موده با کمال لطف سخنان او را اصفا میفرمود اهل اسلام رفته رفته پنبه غفلت  
در گوش و این دستور العمل را فراموش بلکه پشت گوش انداخت یوماً را بعد یوم  
خوار و ذلیل و منگوب و مخدول دیگران گردیدند

در ( ۶۱۵ ) هجری در هنگام ادوارد انگلیسان سر از خواب غفلت برداشته و بارملت را ایجاد و از آروز تا امروز آنآقا تا بر ثروت و شوکت آنان افزوده با آنکه خاك انگلیس پنج يك خاك ایران بلیش نلسیت اینك مستملكات انگلیس در آسیا و افریقا و اوسترلیا و امریکا بقدری وسعت یافته که خارج از وهم و قیاس است جهان گیری و نفوذ امر او حاجت به بیان نیست داستانیست که سر هر بازاری هست.

در سنه ۱۸۶۷ میلادی بحکم و اراده امپراطور باخرد و هوش یعنی میکادو که میدانست ملك جزیراد آباد نکر دو ملت جز در آنسایه دارای ثروت و سامان نشود عدل و داد هم غیر از تحت قانون مشروطیت کسب تمیم نماید قانون مشروطیت اجر از بساط عدل گسترده آمدنی و هفت سال قبل که اداره اش مانند ایران مستبدانه بود اهلیش بی علم و معرفت و فقیر و مفلوک از عالم بخبر دولت ضعیف و زبون همسایگان بود پس از وضع اصول مشروطیت بدجه حالایی ارتقا جسته که همه میدانند حاجت بشرح و بیان نیست و تدهیب اخلاق بدرجه سیده که شارع مقدس مسلمانان را بسوی خوانده ترقی این را احتیاج بشرح بیان نیست عمه من هم میداند

در سال ۱۳۲۴ در ایران مظفرالدینی شاه مجلس مشروطه را داد تاریخ عدل مظفر

شد بلی (باسوز که از این دل پردرد مکر

ده ساله ازین پیش بدین چرخ مدور

گفتم که کی اینظلم به پایان برسانی

کفا که نویت بدهد (عدل مظفر) (۱۳۲۴)

ده سال پیش که جلد اول سیاحتنامه تالیف شد پیش بیانی شده بود صادق

این بمطلب راجوع بحقیقه ( ۸۹ ) و ( ۱۰۵ ) نمایند جان بغدادی عدل

مظفر چه نیکو نویدی بود خوش بشارتی ای ایرانیان وای هموطنان ازین همت

این پادشاه دل آگاه ایدان شایات تازه یافت و مردم ایران را بر آزادی حاصل

خورشید اقبال شما در خشنیدن گرفت و نام شما به نیکویی علم شد برات نجات  
ملك و ملت را شاهنشاه روف شما امضا نمود جای آنست که عموم شما خوان  
کردیم و هم آواز سراییم

چهارم برك سحری بود و وجه فرخنده شبی \* آن شب قدر که این تازه براتم دادند \*  
من اگر کام رو اکشتم و خوش دل چه عجب \* مستحق بودم و آنها بزرگترم دادند  
هانف امروز بمن مژده این دولت داد \* که بازار غمت صبر و ثباتم دادند \*

واقع این عید را از بزرگ ترین اعیاد اسلامیان باید دانست زیرا ازادی  
بر قانون شریعت محمدی ص نسباً منسب بود امروز دوباره بموقع اجرا گذارده شد  
یعنی مساوات و امر معروف نهی از منکر که اس اساس شریعت است از حکم  
ساقط مانده ظلم و ستم و تعدی و فسق و فجور رواج یافته رسم مواسات متروک  
و قانون عادل منسوخ شده بود کسانی که قلباً تصدیق از مسلمانی داشتند گوشه نشین  
و سر در زانوی غم و اندوه قرین آه و این و دم زدن نمیتوانستند و در انتظار اینچنین  
روزی بودند بحمد الله برادر رسیدن درخت آزادی بارور گردیده امراض  
مهلك از وجود وطن رفع و روبخت و عاقبت گذارده و عقده ملك و ملت که  
بجه استبداد بسته بود اعلام حضرت شهر یاری باناخن حکمت کشود ابدان مرده  
را حیات بخشود از امروز ببعد هر کس میتواند خود را مالك هستی خود بداند  
از جان و مال و اهل و عیال و شرف خود ایمن باشد ای نیک بخت ایرانیان پس  
ازین از تعدی داروغه و کدخدا و فرایشان بیروت اردلها بیرحت و قاطر چیان  
بی چای عقی ناشناس خلاص گردید و آنان هم در قید قانون الهی در آمدند  
و بنده فرمان گشتند و مانند شما مجبور بر عینی میباشند بار آنان از دوش شما  
برداشته شد و ای سربازان و مجاهدان که حفظ حوزه اسلام موکول بجان بازی  
شماست پس ازین بی شرف و پریشان نخواهید بود و بجوای آیه وافی هدایه  
فضل الله المجاهدین علی القاعدین عزیز و محترم بوده ژنده پوش و محتساج حالی



و مجبور از بیکاری جهت ده باشی و تائب نخواهید یعنی پس ازین در نزد ملت ایران در اعداد آدم معدود خواهد شد حق ره وظیفه هر کس محدود و معنی خواهد کرد دید موجب مجاهدین بدون تخلف در سر همراه خواهد رسید دست اختلاس سپهسالار و لشکر نویس و خزانه دار و سر تیب و سرهنگ و یاور و اجودان و سلطان و ده باشی از جیره و مواجب شما کوتاه گشت و نام شما با احترام یاد خواهد و شد اهالی از همه فرقه شمارا اگر اسی و محترم خواهند داشت و ای هموطنان که بعنوان مجاوت و یازارت کربت غربت اختیار می نمایند خوشدل باشد که پس ازین قنسولها حد آفرانخواهند داشت نسبت بشما پی احترامی نموده و کربانی بفروشتند و در محاکمات حقوقیه و جنایه اعلا و ادنا یکسان خواهند یعنی بذیان ظلم برگزیده و بساط عدل گسترده گردید لاحول و لا قوه الا بالله علی العظیم از کثرت شرف و مسرت نمیدانم چه بشکرم ایسکه میبینم به بیداریست یارب یا بخراب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب ایستاده مرا از اعتدال طبیعی بدر برده نمیدانم از شوق دست زدن یایای بگویم اگر بخون شوم عیم مکن حق با من است امشب لذایا آواز بلند میسرایم

شاه مایا کمرانی زنده باد \* مجلس شورای او پاینده باد  
دوستانش را نکرده دل غمین \* دشمنان در خاک خون آکنده باد  
در سریر حکمرانی تا ابد \* شمس اقبال از افق تانیده باد  
زنده بادو زنده بادو زنده باد \* خسروان پیش سریرت نیده باد

ای پیشوایان دین و ای مقتدایان ارباب یقین و مروجان شریعت حضرت سید المرسلین ص حق اینست که وظیفه ریاست روحانییه خود بحق اجرا فرمودید و ماسرکشتگان وادی ضلالت نمودید و ده کافه مسلمانان بویثرموالیان را از هر گونه کهرای رهانیده و بر عالمیان اشکارا فرمودید که دین اسلام مروج ترقی و تمدنست نه مانع بلکه احکام اسلام طریق تمدن و ترقی را بسایر ملل

ارائه فرموده یعنی هر قومیکه قوانین اسلام را اخذ و احکام او عمل نموده اند  
 نائل ترقی گردیده محض توهین ورد زبان نموده بودند که اسلام مانع ترقی  
 است و برخی سبک مغزان نیز نزدیک بود باور نمایند ای اهل تبریز وای  
 فدائیان شور انگیز که از خارجه بایت پاك جهت مجاهده در اینراه آمده و واسطه  
 فرج بعد از شدت گردیده یأس مارا مبذل بامید ساختید خالق بشما اجر  
 جزیل کرامت فرماید که اهالی اذر بایحسان را مقنن و سر بلند نمودید عیشتان  
 مدام و کارتان بکام باد که عجب نام نیکی بیادگار گذاشتید عزیز دارین و کامروای  
 نشابین باشید یالیت کنا معکم هزار افرین بر همت تبریزیان خصوصاً پیشقدمان  
 آنان مانند جناب حاجی مهدی و امثال ایشان که بذل هیچ چیز دریغ نفرمودند  
 حاسدشان کور و از هر خیر محجور باد و آنانکه در ضد این مقصود مقدس  
 برآمده محض اغراض شخصی بکار شکنی میبردند خداوند آنانرا در زمره  
 ( یا اهل الکتاب لم تلبسوا الحق بالباطل و تکتبوا الحق و اتم تعلمون ) محشور فرماید  
 باری قلم عنان اختیار را از کفم ربود بانکه ابداً در خیال این نکار شات  
 نبردم مجبورم ساخت هم بر سر مطلب خود آمده بدطای وجود حضرت ظل اللهی  
 حتم کلام نمایم ای ظل خدا ظل خدا بر سر تو \* تشریف سعادت ابد در بر تو \*  
 شاهان جهان نهند رخ بر در تو \* نصرت یتوهم عنان ظفر چا کر تو \* مقصود  
 تاریخ نکاری نبود بلکه خراستیم بطور اجمال قارئین را از تاریخ احداث  
 مجلس شورای ملی آگاه سازیم لذا از نکارش تاریخ احداث قانون اساسی  
 سایر دول صرف نظر شد بلکه مقصود عمده این بود که قدر این پادشاه فلك  
 دستکار ظاهر سازیم که از ملوک اسلام کوی سبقت ربود آیین حضرت  
 خاتم المرسلین صلعم را اجرا و نام نیکو در جهان بیادگار نهاد بدعت استبداد را  
 بر انداخت و درخت دادرا بکاشت لذا این دو فرد را بمناسبت بزرگواری او در  
 اینجا میشماریم

ای خسرو فرخنده که در تخت شاهی بر مشرق و بر غرب جهان حکم دهی در پیش، غنان اشبهت فتح و ظفر توام بروند هر چکار وی نهی این نیت مقدس خود را که از اول جلوس در خاطر خطیر هایونش مخمر بود ظاهراً و مجراً فرمود همچنانکه کافه ایرانیان را رهین احسان صد چندان ایل جلیل قانجار را بویژه حضرت ولیعهد را مرهون این احسان ساخت و از صدمه و لطمه آبی رهاوند زیرا طبیعت مردم را استعداد آنکه بنا بر مقتضای وقت تمام سلاطین مستبد را مجبور از قبول مشروطیت بنمایند بخشوده پس باید حضرت ولیعهد بیش از همه ممنون و متشکر پدر بزرگوار باشد زیرا از برای او سلطنت را بایدار فرمود و خوف و خوف زحمتی باقی نگذارد فرمانفرمایی بی زوال و بیرنج و کلالی از برای او آماده و پایه سرورش را استوار ساخت در صورتیکه استعداد در تمام مملکت دایسته انداخته و تنه محکم نموده ظلم و ستم از حد اعتدال گذشته و مرده بسته آمده بودند قوام و دوام سلطنت در این عصر و در این ملک محال بود یکدفعه افکار اهالی را دیگرگون ساخت بتاج و تخت کیانی قسم رجبیقه شهریاریت سو کند که مار غایای شاه پرست دوانخواه شب و روز در فکر آبی پیقرار و وحشت اختلال و بلوایی که در مد نظر بود مارا مضطرب داشت که آیا مدعیان شر اندیش دولت و ملت و مملکت را چگونه در هم برهم و جمل امید مارا چه گونه خواهند کسینخت و مارا سرکشته و پریشان خواهند گذارد زیرا عمده نیت آنان این بود که ملت را از پادشاه مایوس و اعتماد ملت را از سلاله سلطنت سلب نمایند بمقاد (مکر و مکر الله و الله خیر الما کرین) اقبال وارث تاج و تمکین این اسباب را تدارک و مهیا نموده همه گونه و همه و ترس بر طرف شد و الا علاوه بر تصورات مدعیان خارجی اهالی نیز از وضع حکومت بسته آمده و مهای شورش بودند مار غایای متعصب وطن دوست دوانخواه رسم تعلق و مداهنه را نیاموخته و پیشه خود نموده ایم

تابدر و غ یکویم همه رعایا دعا کو و شا خوانند بخدا اکا رها عکس اظهارات  
مخلقین است و روزگار بمن چه هم سر آمده در همه ابران سی چهل نفر ناطق  
جهت بلاوی عام کافی زیرا همه از ظلم بستهوه آمده بودند از انطرف هم ترقی  
ژاپون در پرتو مشروطیت و ضربه که بروس زد همه را باید از نمود تفاوت فیما بین  
استبداد و مشروطیت را خوب دانستند نوک خامه چون آلت جراحی پرده را  
از پیشو نظر مردم برداشت همه مستعد بودند ولی هزار شکر که خدا شامل  
حال آمد و بخت حضرت ولیعهد و عطای اعلیحضرت هایونی همه آن خولیا را  
بی اثر گذاشت اینک ملت از صمیم قلب پادشاه رامی پرستند و آماده اند بقد  
ای جان مال در راه استقلال دولت خود در هیچ جمعی خیر مدح شاه و دعا  
بوجود مقدسش شنیده نمیشود ولی بارنه مانند امسال بود رعایای صادق  
سخن رانی پرده می سرانبد بلی .

دنیا خراب و دین نجلال بود عدل شاه آباد کرد هر دو کنون جام باده خواه  
بیعدل مستجاب نکرد دعای شاه شاهها دعای خویش همه مستجاب خواه  
خداوند عالم بیادشاه عادل و ولی کامل طول عمر و شوکت سلیمانی عطا  
فرماید چون آن فریضه دعا جزییم می سراییم .

عاجزم از دعای شه عاجز آه اگر اینچنین بماسم آه  
شاه ما عادل است بهمتا هم چنان لا اله الا الله

و عده داده بودیم که کیفیت پیش بینی ابراهیم بك را

شرح دهیم چه گونه استخراج کرده است که قانون عدالت و مساوات  
در عهد سلطنت اعلیحضرت مظفرالدین شاه تأسیس و اجرا خواهد شد معلوم  
است خداداد هرسری سر نهان و بهر کس مدرکه و عقلی عنایت فرموده و حتی  
کرامت کرده و این خاصه حس قبل الوقوع در بسیار از مردم بروز میخاید

ولی هر کس در هر راه که قدم منبرند و بهر چیز که میل و توجهش بسوی وست  
از برای او حس قبل از وقوع میسر تواند شد و علم قیافه نیز حس قبل الوقوع  
را داعی است و در این فقره عشق و وطن و فکر ترقیات و وطن و تبع در تاریخ  
و دانستن علت خرابی و آگاهی از درجه ظلم و اعتسافی که باولاد و وطن واردست  
و استعداد اهالی و حال و روش آن اعلیحضرت در ایام ولیعهدی از برای عاشق  
داعی حس قبل الوقوع است و این پیش بینی که بواسطه این اسبابهاست نه معجزست  
و نه کرامت با تجربه و تأمل حاصل میشود چنانچه روزیکه فیما بین دولت ژاپون  
و روس آثار کدورت بروز کرد و احتمال حرب میرفت جمعی گواهند در  
هر جمیع که در اینخصوص صحبت میمان می آمد من پنده بمقاد (الملک بیتی مع الکفر  
و لایبیتی مع الظلم) چون از عدل ژاپون آگاهی حاصل نموده و بر ظلم اندیکری  
بحیوبی واقف بودم بطور جد میگفتم نصرت بازپون خواهد بود کواه صادق  
مقاله ایست که در صحیفه پنجم شماره (۳۲) سال پانزدهم حبس المتین مندرج است  
هر کس میتواند بدان رجوع نماید عدالت ژاپون و علم اهالی و اطاعت و وظیفه  
سرباز و صاحب منصبان و وطن پرستی آن قوم دلیل واضحی بود بر فتح و فبروزی  
آنان زیرا میکاد و با اعلان و رعایت قانون مشروطیت قوم ژاپون دوست و مطیع  
و فدوی خود نموده بود ولی نتیجه استبداد و ظلم و ارتکابات که عدم محبت فیما  
بین دولت و ملت روس حاصل نموده بود ثمره اش همان بود که بروز کرد  
(کنندم از کنندم بروید جوز جو) بنده سی سال در روسیه باروسها معاشر  
و داتم سروکارم با امرا را کابرو را در باریان بود و پایه و بخش و دلسردی  
ملت را از اندولت مستبد خوب آگاه و میدانستم در پی فرصت میباشند که  
بلوا نمایند باری با تمام مطلب پردازیم دارای وجدان عادلانه بودن این پادشاه  
ذبحه را از چهل سال قبل کشف و یقین نموده و جهت آنکه خاطر نشان ملت  
هم بشود حکایت یحیی را در جلد دوم نکاشتم حکایت یحیی خیالی نیست حقیقت  
دارد که در هر نفس میکفت الله ولیعهد عمر ویرسون چهل سال قبل بنده در

از دبیل مشغول تجارت بودم هائسال در تبریز ناخوشی و با ظهور کرد خبر دادند حضرت ولیعهد تشریف فرمای اردبیل میشوند بعد از چند روز میر آخور محمد رحیم مبرزاً ضیاءالدوله که در اردبیل حاکم بود از پی حقیر فرستاده سوار شده بیا که باید برویم استقبال حضرت والارقم در انوقت حضرت والا تقریباً پیش از چهارده یازده سال نداشت در قریه شام لسی به اردوی حضرت ولیعهد رسیدیم ضیاءالدوله با آن بزرگی و عظمت از آن قریه تا شهر که يك فرسخ است در جلد پیاده مانند شاطر دور باش کویان آمد در آنروز بمحض آنکه دیده ام بدید ارش اقتاد حب صمیمی دست داد در موکب حضرت والایک یاتاریه توپ بود توپهای کوچک و توپچیان این یاتری تماماً حبشی زادگان کوچک درس چهارده الی شانزده جمیع صاحب منصب هائیز از جنس خود شان همیکه موکب حضرت والایه اردوگاه که در پشت نارین قلعه سرایرده رازده بودند ورود فرمود صاحب منصب توپچیان با کمال وقار فرمان نزول داد توپچیان با کمال نظم و ترتیب فرود آمدند مجدداً فرماندادند توپهارا رده نموده و قورخانه را چنانچه متد اولست قدری عقب کشیدند بموجب فرمان دوفتر باشمشیر عریان بقر اولی توپ و قورخانه و یک نفر هم بقر اولی جلو چادر سرهنک نباش نمودند بکمال وقار قدم زدن سایر توپچیان بقرارگاه خود رفتند اسب های این یاتری همگی از اسب های کوچک که مدلاً مینا مند يك اندازه تدارك شده بود والبسه آنان همان لباس توپچیان ایران بود هر چند اطفال خورد سال بودند ولی در تربیه و رفتار از توپچیان سی سال پیش بودند در ظاهر باز بچه نبظر می آمد ولی بنده عشق بحالت ان عساکر خورد سال و آن تربیت و وقار و آن توپهای فراخور حال آنان و آن اسب های کوچک يك اندازه و وضع تبدیل قراول که مانند توپچیان المان دوش بدوش ایستاده راپور میدادند

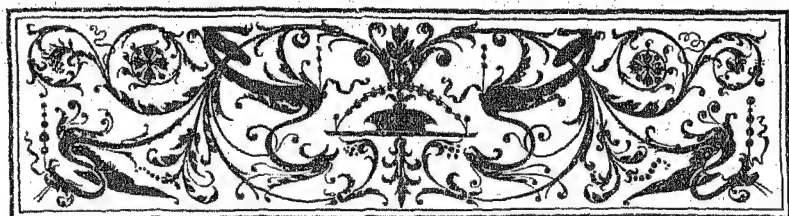
همینکه يك صاحب منصبی نمایان میشد مانند عساکر تعلیم یافته بطوری مراسم سلام نظامی را ادامیکر دند که در بزرگان دیده نشده هنگام سوار شدن

حضرت والا حسب الوظیفه بك یرتوب می انداختند و هکذا عند الورد حالت تربیه و تمکین و وقار این توپچیان نابالغ سراواله داشت بلی کسی که کم و بیش دارای حس است میداند عالم این پچیان وظیفه شناس با تربیت چه عالمی است خاصه در ایران که اهل نظام که از سرتیب گرفته تا سرباز کمتر کسی یافت میشود که اعتنا برایت قانون و نظام داشته و اطاعت او امر صاحب منصبان خود را واجب شمارد لذا بسکه فریفته حسن تربیه آنان بودم همه روزه بالا شمرار بجمشای این عجبها میرفتم و دقت می نمودم که آیا در کردار و گفتار آنان نقصان و ایرادی بنابر مقتد ضیات سن بروز مینماید شهد الله ندیدم بلکه هریکی مانند توپچیاو ساحل خورده کامل المان رفتار مینمودند تا آنکه زمان رفعت موکب حضرت والا رسید بك روز قبل پیش خانه حرکت روز بعد که یوم حرکت و لیعهد بود علی الرسم شیور آمادگی کشیدند فوراً جمع شده و منتظم ایستادند و بجا آمد در جوار فالیزی واقع شده بود که در او کلم و هو بیج کاشته بودند سرهنک صاحب فالیز را طلب کرد پیر مردی پیش آمد سرهنک سئوال کرد اینمز رعه مال توست گفت بلی سرهنک باو گفت عمر ما میرویم معلوم است توپچیان از محمول شما خورده اند و بشما خسارت وارد آمده آیا چند بدهم که ما را حلال باشد برکفت همه تصدق سر پادشاه من شمارا حلال کردم سرهنک خودش پنج تومان برون آورده و بصاحب منصبان امر کرد هریک يك تومان و تابعین هریک دو ریال بصاحب بستان دادند چنان در خاطر دارم شانزده و یا هیجده تومان به پیر مرد رسید بعد از آن فرمان به پندید صادر فوراً اسب های کوچک را به توب بسته و آن کودکان حبشی با کمال جلدی و چاکی سوار و بعضی هم در روی توب نشسته با کمال انتظام حرکت نمودند از دیدن آن وضع نیکو و مشاهده آن طریق دلو که رعایت قانون عدل و انتظام عسکری بودنی اختیار مرا گریه دست داده و بجمعی از اهل اردبیل که بامن بودند گفتم اینهمه آوازهها از شما بود حسن نیست حضرت و لیعهد است حبشی زاده تا ایندر چه قانون عدل را رعایت مینماید اگر

این يك پادشاه عادل خواهد شد زنده بمانیم وعصر شهر یاری این ولیعهد را  
 دریا بیم خود را بختیار و مملکت را از حسن نیت او قرین امن و امان و ملت را  
 آسوده بساط عدل را گسترده و اساس جور را بر چیده خواهیم دید از امروز که  
 اینك چهل سال اینمعی در لوح ضمیرم نقش بسته بود، منت خدای را که ظلم بخطا  
 نرفته و حس قبل الوقوع سمط بر وزیر افت







افسوس صد هزاران افسوس که پس از آن همه سرور و شادی مأمول  
بغم و اندوه گردید

( پی آباد خود ویران نمودند مهان کم خرد آبادی ما )

شد آنچه منتظر نبودیم بلی کردند اما از روی جهالت که مأمول نبود  
انصاف باید گردواز روی محاکمه سخن کرد این وقوعات از اثر ظلم محمد علی شاه  
نبود بلکه اثر جهالتیکه در آس و مامور از شاه و کدا موجود بود همین است  
غیر ازین نمیتوان منتظر بود خانه چهل خراب که خانه ما را خراب نمود و ترویج  
اینجهالت را جلد او ناصرالدین شاه سبب شد باب معارف را سد نمود این بدبختی هائمه  
همان شجره ایست که ناصرالدین شاه کاشت لذا چند سطر در کشف این حقیقت  
مبتکاریم معلوم است وجدان هیچ منصف قبول اعتراض نمیکند این نبوده  
یست و پنج سال بود در دایره اجرای قانون مشروطیت بجهد و جهد قدم زده  
از هر دری داخل شده و هر حیل و تمسک بسته و بهر دامن دست زده علاج  
درد وطن خراب که فقط عدالت و مساوات و قانون مشروطیت است بدست  
بیاید چنانکه مدتی عرض نوشته بتوسط پوخته بناصرالدین شاه و نایب السطنه  
حاضره بظل السلطان و صدر اعظم و مظفرالدین میرزا و لیمعهد نوشتم ثمری نداد  
مدتی باجلالتین روزنامه مسما بشاهسون ماهی يك نسخه بشاه و شاهزادگان و وزرا  
و غیره فرستادم نتیجه حاصل نکشت رقم دربار پس بناصرالدین شاه عرض  
دادم که صورت عرض را هم در جلی المتین نویسانده ام مرا رانندند با همه آنها یأس

بخطا خطور نداده سیاحتنامه بدنخت ابراهیم بك را نوشته بمهر جانب فرستادم بکوش کسی فریفت و غلاوه باخذ و گرفت این بنده فرمان صادر شد علاء الملک و ارفع الدوله از ایمنی اغماض نمودند

خلاصه باز قدم از جد و جهد واپس نکذاشتم تا اینکه سریر ایران بوجود مظفرالدین شاه عادل مزین کشت در عصر آن پادشاه رعیت پرور و عدالت کستر بکام دل رسیدم با کمال مسرت و شاد کامی دیوانرا نوشتم چه فائده فلک کجمدار آنقدر مهلت نداده که بنیان این بنای مقدس محکم گردد خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود امر حرم قانون مشروطه را گذاشت در گذشت و تاج و تخت را بخلف ناخلف گذاشت و این یرحم و سروت مانند چنکیز خوزیر ثانی اندین حجاج لجوج در نهاد این نه از حب وطن بویی نه از مردمی و انسانیت در بدنش مویی نه در جمیع اعضای این از غیرت رکی نه صلابت حکمرانی نه ملاحه شاه زادگی به علامت پادشاهی نه طلاق لسان نه عذوبت بیان نه ملاحه نه صباحت نه در مزاجش استقامت نه در سخنش راستی نه در عهدش وفا و درستی اعجوبه زمان و تراشیده دوران قار و محتکر سخت روغن و کندم و سایر حبوبات جمع میکرد انبار میزد و اگر میشنید که تاجری در بیع و شری سود داشت حکماً احضار کرده شرکت میکرد عبد دینار بخیل و حاسد بود بدرهم معده تنزل میکرد از اوصاف ذمیمه چیزی نبود که در این موجود نیابد با وجود آنها باعتقاد بنده ( هذا سیئه من سیئات ناصرالدین شاه ) زیرا هر افعال و اعمال ناشایست که از این سرزد سببش ناصرالدین شاه بود چرا علم نیاموخت تربیت نفر مود دانسته و فهمیده ابواب علم و تربیت را بروی ملت و اولادش مسدود نمود گرچه اجداد آنها عدالتخانه و مکتب بنان کردند ولی آنها ندیده بودند ازین عوالم بیخبر بودند لکن ناصرالدین شاه همه این عوام بکرات با چشم خود دید سالوک کشور داری و رعیت پروری و سرباز و سواره نگاهداری مدرسه های نظامی و ملکی قدرت و شوکت سطوت سلاطین مشروطه مدرسه های فرانکستان کوچه

های یاریس فرنگها و انکلتزه سرباز خانهای آلمان و غیره ندیده بودند خود  
 را شاهنشاه میدانستند و در حقیقت قلهٔ عالم می‌پنداشتند شاعری بدیهه کوئی  
 و عربی دانی را مافوق کمالات می‌انگاشتند کسی که دایرهٔ نون را خوب میکشید  
 و حروفات را از شکم همدیگر میکشجایید او را صاحب قلم میدانستند مانند  
 اطفال دوساله که بزرگتر از پدر از خانهٔ خود بهتر و از خود قویتر میدانند چنین  
 بددند افراط کویان و یایوه سرایان و مقلقان و شاعران ایشان را مشتبه کرده  
 بودند مزاح و تملق آنان را حقیقت میدانستند در دست جباران و ظالمان  
 و خونخواران سندها از علما و فضلا و حکما و شعرا بود از گردون مداری رعیت  
 پروری عدالت کستری شکنند حشمتی دارا در بانی ملایک پاسپانی بودن با همه  
 ظلم و ستم مال و جان و عرض و ناموس رعیت را مال خود میدانستند و خود  
 را مالک رقاب همه مینامیدند مال غیر را بر خود حلال و حلال خدا را حرام  
 میکردند با وجود این خواص و عوام چنین ظالمان را حضرت ظل الله قلهٔ عالم  
 اولوالامر نایب حجة الله مالک رقاب امم نوشته و مهر کرده میدادند اگر چنین  
 پادشاهان مشتبه شوند و این مزخرفات را حقیقت انکارند توان گفت که اینها  
 قاصر هستند نه مقصر خود را فعال مایرید غیر مسئول میدیدند عکس او را نه دیده  
 و نه شنیده بودند ولیکن ناصرالدین شاه پشای خود رفت و بمحشم خود دید  
 و دانست که حکومت و کردار و رفتار خود بجز وحشیگری و بربری چیزی  
 نیست در نزد حکومت ممالک متقدمه حکمرانی این بجهوی نیز و براننده تاج  
 و تخت نیست هر قدر نظام و انتظام و عدالت و مساوات ایشان را پیشتر دید  
 بو وحشیگری و نظام و طبیان خویش افزود عالماً و عامداً بخرابی مملکت و اعلی  
 وجهالت ملت کمر بست که مبدا ملت عالم بحق خویش و سلطان و واقف  
 بمحقایق جهان باشند و بدانند که سلطان را حدی در خور است خزانه از خون جگر  
 پوه زنان و اموال یتیمان و افغان مظلومان ورنج دست رنجبران آکنده شده  
 بست المال مسلمین است نه وجه زینت زنان و شهوت رانی با مردان جایز

نیست که پادشاه بیت المال را در هر سال بفرنگستان برده بادلخواه خود خرج نماید ناصرالدین شاه دشمن جوانان علم آموخته و تربیت دیده بود لایالی و مسخره مقرب الحاقان و مؤتمن السلطان بودند در آن فکر نشد که اولاد و اخفاد خود را تربیت نماید و علم آموزد علم آموختن آدم کامل شدن سبب نیکبختی میشد نه بجهت کاریست بوزرای بی علم خادم کشتن خلاصه صدمه آن بایران زیاده از آنست که بتعداد بیاید اگر آن پادشاه حسن سلطنت داشت بعد از مراجعت از سفر اول فرنگستان سرمشقی از ایشان برداشته در فکر آبادی مملکت و ازدیاد ثروت رعیت و انتظام لشکر و قانون کشور میافتاد و تا حال ایران کلاستان رعیت در مهد امن و امان بودند و یکی از دول متمدنه محسوب میشد در هیچ قرن و در هیچ مملکت تاریخ نشان نمیدهد یک نفر حکمران پنجاه سال بدون اختلال داخلی و خارجی و بدون حوادث ارضی و سماوی با اقتدار تمام سلطنت نماید از هر اترقی محروم ماند آنهم در این عصر تمدن و ترقی که در پست سال مملکت بی علم و وحشی که غیر از شیر فروشی تجارت و بجز چوبانی حرفت ندانستند بلغار باین مرتبه که حالاداری ۳۵۰۰۰۰ لشکر حاضر یراق با همه اسلحه و مهمات هستند که در یکماه همرا زیر سلاح میاورد و در این آوان ترقی بایک حسن توجه مقاد و ملت زاپون را باین قدرت فوق التصور رسانید کذا تمام دول با همه این قدرت و شوکت روز بروز بدولت و سطوت خویش میافزایند همه این ترقی و عزت از برکت مدارس و علوم است که ناصرین شاه اعداد و این گله بود و پیدا کرد برای خود امینی که خان تراز خود بود او را در مسند مرحوم میرزا تقیخان اتابک نشانده که باهم عقیده و هم مسلک دشمن علم و مدرسه بود میرزا علی اصغر خان امین سلطان و ناصرالدین دست بدست داده مملکت را خراب ملت را بامال خزانها را تهی و شجاعت را زبون و غیرت را سرنکون کردند بحصیت و بیغیرتی را رواج بی ناموس و هرزه درائی و مسخرمکی را پیشه بی حجابی و بی ناموسی را عادت و تو بخانه و زنبور کخانه و شترخانه و لشکر سواره و پیاده را نابود و اهل ایران را که مادی

و معنوی وقار و تمکین بود خصوصاً ایل جلیل قاجار را آنهم از بی مبالائی و هرزه درائی امین خان منسوخ گشت منیجه را برکاشت که بشاهزادگان عظام و وزرای فحام رو برو فحش و ناسزا گفت هرکس خواست دم زند سخنش در دهن ماند که عزیز سلطان است فاعل مختار این درد بیدرمان کم کم سرایت عمت کرد نماند از اعلای و ادنا وضع و شریف غنی و فقیر اصناف و تاجر مکر اینکه باین درد مبتلا گشتند و اسم شومش را هم دیبه گذاشتند آن وقار و تمکین و غیرت و حیثیت برباد شد و خاله همین عزیز سلطان بانوی بانوان شده عموم شاهزاده خانمان دختران و زنان وزرا و اعیان مطیع و منقاد این زن گشتند غرض شاه از این مقدمه این بود که کسی لاف از نجابت زند فخر بعلم و دانش نکند افضلیت نطلبد شرافت و علم و دانش در دربار شاه بجوی نیزبید الحاصل تمام این بدبختیها که امروز ملت ایران گرفتار است از شماست ناصرالدین است والا اگر میخواستند که عکس این را بکنند میتوان گفت که از صد و بیست سال نه مثل ناصرالدین پادشاه آمده بود و نه مانند میرزا علی اصغر خان وزیر مقتدر که رعب و صلابت این شاه و وزیر در دل رعیت چنان مستولی بود که کسی را یارای نفس کشیدن نبود این سخن را بخود امین سلطان گفتم چون در سؤال و جواب گفتم که وضع ایران و راه روش شما خوب است باید گفت خوب نیست گفتم پس سبب جنابعالی هستید چرا تغییر نمیدهید باصلاح نمیکوشید گفت شاه خودتان را نمیشناسید گفتم ماشاء خود مان را نیکو میشناسیم چنین شاه رؤف مهربان ترقی خواه ملت دوست رعیت پرور عدالت کس تر نیست از پادشاه این توقع لازم که مانع ترقی نباشد تقصیر شماست که نکرده اید و نمی خواهید بکنید اگر فرمایش حضرتعالی درست باشد در مدت سی سال صدارت چندین بار بایست استعفا بدهید متحمل این بی نظامی نباشید بنده هیچ وقت این فرمایش را قبول نمیکم شما فعال مابرید بودید هر چه میخواستید میکردید نخواستید که نکرید شما باشاه ماضی هم عهد بودید که باب علم و دانش و تمدن و ترقی بروی ملت به بندید چنانکه بستید اینها عذر غیرموجه است شاه حاضر که

طالب ترقی و تمدن است دیگر چه بهانه دارید خلاصه بر کردیم بسخن اول هر چه که از محمد علی شاه سرزد از عدم علم و کثرت جهل بود سبب همه اینها ناصرالدین شاه بود والسلام

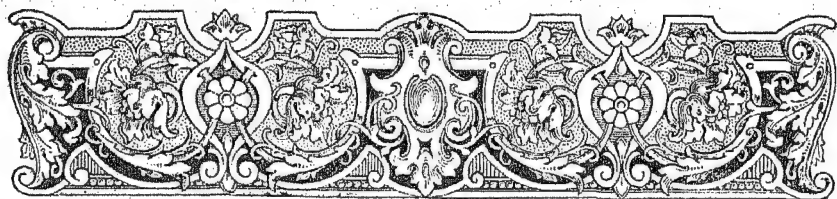
خلاصه کلام آنچه مظالم و تعدیات که از محمد و علی شاه بروز نمود تماماً از آثار شجره خبیثه بود که ناصرالدین شاه کاشته بود یعنی عدم علم و تربیت تمامی اعمال حسنه و کردار مرضیه اجداد ما را منسوخ اعمال و افعال سیئه را مروج کشت ملت را در این عصر تمدن و ترقی در بین الملل خوار و ذلیل نمود اگر محمد علی شاه تاریخ دان و عالم و تربیت یافته بود اقدام باین نوع وحشیگری نمیکرد و نطق سراپا کذب که اجداد من این ملک را بقوت شمشیر گرفته اند من هم بقوت شمشیر زک خوام داشت نمیفرمود اگر علم و فکر لیم و دانش داشت میدانست که اجداد او این ملک را چه نحو بدست آورده اند محمد علی شاه نه از نسل صفویه بود و نه از نوادگان نادر شاه و نه مانند افراسیاب و اسکندر و محمود از خارج آمده این ملک را از ایرانیان باقهر و غلبه بستاند و یا مانند نادر از چنگ چهار دولت قوی بازو باز پس ستاند بلکه جد او یکتا خارجه نیمه مرد بود بازو بازوی دلاوران قزلباشیه صاحب تاج و تخت کیان کشت اگر تاریخ دان بود میفهمید که از اجداد او که محمد و حسن خان قحجلی خان باشد چه بلاها بسر ملت ایران آمد سبب اعدام نسل صفوی و معدومی نادری شد و کسی که در این اذعاب شد ملتجی بامثال لیاقوف نمیشد آستین مردی بالا کرده همان شمشیر را از غلاف در آورده با اعدای خارجی جنگ میکرد و همان نطق رامیفرمود و اگر علم داشت میدانست که در عصر اجداد او چه قدر از عضو ایران قطعه قطعه کرده بردند قحجلی شاه قطعه اذربایجان تمامی داغستان و بحر حذر را داد و معاهده شوم ترکمان چایی بست محمد شاه تمام افغانستان را داد نتیجه معاهده شوم پاریس شد ناصرالدین شاه قطعه بلوچستان و تمام کوه فیروز را بخشید تا نوبت بخودش رسید همش بلند تربود ۳۳ همت بلندش کران بود که کم کم بدهد خواست که کلیه ایران را

بخشد و خود را در میان سلاطین بلند آوا و صاحب غیرت و حمیت کند در ایندم دست غیب آمد و بر سینه نا محرم زدناگاه از هز بران نادر صولت و ضرغامان اسماعیل غیرت اعنی حضرات سپهدار اعظم و محمد ولی خان و سردار اسعد را غیرت ایرایت دامن گیر کشته علم نصرت برافراشته آب رفته را بجوی باز آورده وطن مقدس و عزیز را از جنگ کرکان مرد مخوار و دشمنان داخله و خارجه باز رها نیدند و این فخر نمایان را نیاید بفتوحات شاه اسماعیل و نادر قیاس نمود بسیار از آنها بالاتر و والاتر است این فخر و نصرت را باید از دانشمندان اوروپ پرسید که بمقدمه و تدارك و بی نقشه در مدت سدر روز در مقابل سی هزار لشکر مستعد و يك کرور الات و ادوات نازیه بلکه شاه تمام اردوی قفقازیه زهم حامی خود میدانست و سرداران ملی هم چنان میدانستند با وجود این اول شرط دولخواهی که فقط نصایح خرد مندانه و دولخواهانه و بجا آورده و راه سلامت نشان دادند جواب همه ناصواب و دسایس و بی ثباتی دیدند بالاخره طاقت سردران طاق کشته خون های قزلباشی بجوش آمده بیای تحت هجوم کرده شجاعت و کرامتی بخرج دادند و چنان نجات و تمدن ایرانیه بظهور آوردند که انکشت حیرت تمام ملل در دندنان و عموم وقایع نکاران آفرین خوان شدند پیاده را بر سواره زده فرزین برداشته شاه رامات ساختند و زیر زشت تدبیر را رخ زرد نمودند نام نامی خود را در تاریخ ایران بلند اوا کردند

صحایف تواریخ را باین رشادت شاین و فتح نمایان زیب و زینت دارند میدانم ملت نجیبه ایران در یاداش چنین خدمت مجاهدان بچه زبان ثنا خوان و تشکر کنان خواهند شد که هر چه بگویند و هر چه کنند از هزار یکی بعمل نیاید لکن بنده نکارنده عرض میکنم که مجاهدین غیور مردمی و مردانکی خود که فقط نوامیس اسلام و حب وطن عزیز و وقایه عرض و ناموس برادران و خواهران خویش بود بجا آوردند که فریضه ذمه عموم مسلمین بود لکن یاره بی غیرتانی بی ایمان میخواستند که وطن مقدس که رشك گلستان آرم بود مأوی

جغد و آشیان زاغ نمایند مسجد و منبر را تبدیل بدیر و کلیسا کنند و دختران وطن که خواهران ایشان بود هم خوابه سلمات شوند که غیرت الله بجوش آمده رک حیت مجاهدین فی سبیل الله حرکت کرده خاك ایران را از وجود خیت بیغیرتان پاک ساختند ( فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین ) بدینا نشان دادند که ایران مال ایرانیان است خارجه کمان میگرد که اهل ایران مانند امیر بهادر و مفاخم و مجمل بیغیرت باشند. دیدند که شمشیر آتش بار سرداران ملت و مجاهدین باغیرت با سطوت مانند شمس تابان از افق نیام بیرون آمده چشم خفاش طبعان تیره و تار کشته کردن طایغان و ظالمان کوی میدان شد شاه کمرام وزرای روسیاه بکیفی اعمال ناشایست نائل گشتند اینست سزای خیانت الحمد خدا را که نمودیم بدیدیم مغلوبی اشرا را بمطلب برسیدیم بدینا نشان دادند نادران از اولاد ایران نادر نیستند باری توضحات بطول انجامید در اینجا لازم آمد تمبثاتی که در این یک سال نیم بنده حقیر کرده و وظیفه دولخواهی بعمل آورده باچه زبان عجز و لایه دست تو سل بدامن شاه زده فحاشات انجام اقدامات مستبدان را بیان کردم ابدآ محل اعتنا نکشته عاقبت دیدند آنچه را که پیش از وقوع خواطر نشان کرده بودم و حال هرچه از زبان قلم جاری می شود از سوز دل است حمل بر فضولی و بر کوئی نشود خصوصاً اعلیحضرت خسرو معصوم جوانخت بدانند مبادا آینه منیر ضمیر مبارکش مکدر شود مهر پدر و فرزندى سبب این کدورت تولید نماید اینقدر هست که در این عوالم ابدآ این ملاحظات ملحوظ نمیشود این سلطنت است ( الملك عقیم ) پس پدران اولاد عزیز خود را نابود و نایبنا کرده بسی برادر برادر را کشته پادشاه را سی کرور رعیت که بمقام فرزند درست لازم است در صورتی که رعیت پرور شد عموم رعیت حافظ و نکهتمان اوست و غمخوار تر آزیدر و مهر باند الحاصل صورت بعض حرایف که با واسطه روزنای یا بلا واسطه عرض شده است اگر تماماً درج شود کتاب جدا گانه لازم است این مختصر از مفصل است که عرض میشود





صورت مکتوبست که در ۳ ذی الحجه سنه ۱۳۲۵ در مسکو نوشته سفارشی باسیم  
شاه فرستاده ام در نمره ۳۱ سال یازدهم جبل المثنین صورتش درج شده

### عریضه به پیشگاه شاه و دولتیان ایران

بعزم نقطه برای انجام مهمی از مرکز روانه وارد مسکو شدم این چند  
روز که در مسکو بوده و هشتم روزی نیست که تلکرافات موحش از ایران  
در روزنامه جات دیده نشود. یکی مشعر بر این است که ملت طرد و تبعید چند  
نفر را از دولت می طلبد ، جواب یأس میشوند . دیگری دال بر آن است که  
عوض تبعید خاندن مجسمه غیرت و خیر خواه ملت و دولت عالم فرزانه و فاضل  
یکانه ( ناصر الملک ) را حبس می نمایند . تلکراف دیگر میگوید عساکر عثمانی  
بسا و چیلاغ رسیده و چند قریه را با کلوله طوپ پست کردند و جمعی را مقتول  
ساختند و پستان از زنان و سر از اطفال شیر خوار بریدند . ملاحظه فرمائید  
کمی را که اندک حس انسانیت و درد اسلامیت داشته باشد از استماع این اخبار  
جان کد از چه حالی پیدا میکند . این است که بی اختیار قلم بر رشته این چند  
سطر رامینوئیم و عموم دولتیان را مخاطب ساخته عرض میکنم . ای استبداد  
یان به این ملت بیچاره و مملکت ویران چه داده اید که نمیتواند بکیرید . آن حقوق  
اجدادی شما چیست و کدام است یکصد و اند سال بطور خودی سری و خود

رای فرمانفرمائی کرده که خداوند عالم آن نوع فرمان فرمائی را بهیچ کافرستانی نصیب نکند و در این مدت متمادی کسی را جرئت آن نبود بشما عرض کند که این فرمایش خود مکرر کنید مگر قبحش را ملتفت شوید در این مدت یک نفر انسان کامل پیدا شد و خواست کج را راست کند قوه مخالفت شما در حاکمان کاشان غسل توبه اش داد و بجای او آبدار بجهه را نصب کرد و بدست او عایدات يك مملکت را صرف يك كلفزن نمود بیت المال مسلمین را بعیش و نوش سفرهای بیغیر فرنگ تمام کردید . تعد یاتیکه از اجانب بملك و ملت وارد آمد چون دفع آنها محل عشرت بود غمخ عین نمودید زمام اختیار يك مملکت را بکف خیانت کرجی زاده سپرده او هم آنچه را که نایست کند کرد در زمان سلطنت پدر شاه کبیر عایدات مملکتی هم کفاف هرزه خرجهای عزیزان بجهه را نداد بحسبه خیانت باسم قرض مللا و ملترا یکباره فروخت و چهل میلیون گرفت که حالا ملت بابد آن چهل میلیون را صد چهل میلیون بدهد . هر چند خرابیهای این یازده سال اخیر مافوق ایام گذاشته ردولی از آنجائی که تمام آنها را باعث چند نفر که سر کرده شان امین السطان بود نمود و چون او از سرکار کنار شد نیک فطرتی مرحوم مبرور مظفر الدین شاه نتیجه خود را ظاهر ساخت بسمت جمیع اسلام و عموم ملت دست آخر اقدام بکاری فرمود و حقیقه سیات اعمال اسلاف را تا درجه شست دولترا که اسمی بود بلا رسم جزو دول معظمه مشروطه و دارای قانونش نمود و ملترا احیا فرمود بلکه اسلام را ازنده کرد و تمام نیکی در جهان گذاشت و رفت . افسوس که پس از جلوس اعلیحضرت پادشاه مادر تکمیل نواقص ان بنای مقدس نکوشیده . به تشدید او صرف همت و مقدرت نفرمود بدبختانه می بینم زسیات شما مستبدین بوسایل مختلفه در تخریب او کوشش میشود مخالفین مشروطیه را موافق خود قرار میدهند شما مستبدین کار را بجائی رسانیده اید که موقع ان گذشته که مانند بعض بگویم که اعلیحضرت شخصاً طرفدار مشروطیه است اطرافها القاء شبهه

می نمایند دانایان با آواز بلند میگویند اطرافها داخل آدم نیستند و هرگز نمیتوانند  
یکقدم بی اراده پادشاه بردارند چه شد مخالفت تمام این خرا بهارا از عدم  
مساعدت شخصی اعلیحضرت میدانند. بدلائیل ذیل اگر اعلیحضرت مساعدت به  
مشروطیت داشت ترقی دولت و رفاه حال رعیت را طالب بود مشیرالدوله  
مرحوم خانه نشین نمیشد، رانده دولت و ملت امین السلطان احضار نمیشد  
و بجای او نمی نشست تا بوجود نجشش در تمام نقاط ایران هنگامه رستاخیز  
برپا کند. اگر اعلیحضرت موافقت با ملت داشت اراضی خوی و سلسله وارومی  
از خون ملت مظلوم چرا رنگین میشد گاهی اقبال السلطنه بقتل عام مأمور  
ماکو میشود زمانی پسر رحیم خان نواحی اردبیل و خلخال را مغشوش میکند  
و خون رعیترا مانند سیل جاری میدارد. چند اکراد عثمانی متجاوز حدود  
مشغول قتل و غارت میشوند و دست بناموس پرده کیان ملت دراز می کنند.  
ملت ایران خواست از قید ذلت و اسارت و فشار دو بیست ساله برهد، و خود را  
جز ملل حبه قرارداد حقوق مشروعه خود را محفوظ دارد و دولت قویم قدیم  
خود را از تحت اوامر و نواهی همسایگان جنوب و شمال در آرد. به اضدادلات  
فوق چنان مشغول شدند که مصائب دیرینه خود را فراموش کردند یکسال تمام  
است که امنیت جان و مال در ایران بکلی مفقود شده مقصود از این تشبثات  
هم این بوده و هست که ملت از این گرفتار بها خسته شده دوباره گردن برنجیر  
استبداد نهند.

هیئات.. هیئات.. این خیال بسی خام و فاسد است هر چند ملت در ظرف  
این یکسال از حسن توجه و رعیت پذیری شما مستبدین اندك رمقی را دارا بود،  
ولی بخوبی میدانند که در سایه این اقدامات غیورانه چه مقامات را دارا خواهند  
شد. فلهمذا این گرفتاریهای موقتی را موقع نمی نهند. اعلیحضرت هم خوب  
است قدری بمقتضیات عصر آشنا شده از این اقدامات که جز ندامت سودی  
عاید نخواهد شد مستبدین را باز دارند حبس و تبعید جناب ناصر الملك و تقرب

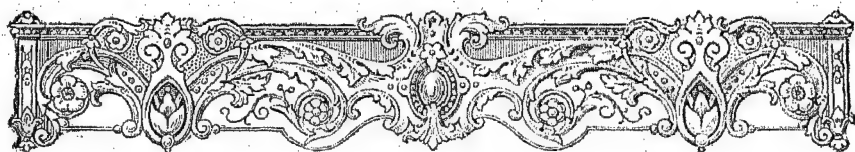
امثال امیر بهادر که مسلمانها به جنابستن ریش میدانند گروهی را میخندانند و جمعی را میکریانند.

طفل شیر خوره را به تعجب میدارد ؛ دوست میکوید ناصر الملك شخص عالم و فاضل و دانشمندی است که امروز در ایران از وجودش ملت و دولت استفاده تواند کرد. دشمن میکوید امیر بهادر قادر و امثال آن به تقسیم علوفه يك خرمنی باشد ، کتب آسمانی با فرستاده‌گان خداوندی میفرمایند و شاوهر هم فی الامر و از محسنات شورا دانشمندان روزگار کتابها تألیف میکنند. پیغمبر مرسل یا اینکه عقل کل است مأمور بمشورت شده و ما را امر بدو فرمود ، امام امر بمشورت میفرماید نواب امام علیه السلام از عتبات وجوب این امر مقدس را مکرر اعلان میفرمایند ، ولی شیخ فضل الله می بیند بایودن مجلس شورا مالیات قاینین را قبول خود نتواند کرد ، سید یزدی که دیروز بایک خر برهنه از کربلا به تبریز آمد پنجاه هزار تومان ثروت حالیه را بصد هزار نمی تواند رساند ، امیر بهادر که يك نکره سواد قمر داغی است ساکت نتواند نشست ، این است که میگویند شورا کدام است ؟ مجلس کیست ؟ و برای مملکت قانون بنویسند .

اعلیحضرت راست که کوش بحر فهایبی مغزان مفسدین ندهد که اینها از جز نفع شخصی و دشمنی بملك و ملت غرضی نیست ، و عنقریب است که از کفتار و رفتار خود نادم خواهند شد ، ولی سودی بحالشان نخواهی بخشید. اعلیحضرتا تقلید از سلطان عبدالحمید و امپراطور روس نفرما ، چرا که هر دو اینها هر کدام در يك عمارت خوش نقش و نگار محبوسند ، و منفور افراد ملت شب را بطور اطمینان بروز نمی‌سازند و در روز آسایش صحیح ندارند ، پادشاهی هستند که از ادنی رعیتی میترسند ، چون خیر خواهان آن دوزر کوار هم مانند شیخ بی فضل و امیر بهادرند . اگر بنابه تقلید است باید بفرموده عقل کل حضرت محمد بن عبدالله اروا خا فداه کوش داد ، که فرمود حافظ سلطان عدل اوست عبادت پادشاه عبادت از عدالت و رفع ظلم از زیر دستان است . اعلیحضرتا ملت خیلی

زحمت کشیده جان شیرین نثار میکنند که پادشاه خود را بامپراطور انگلیس  
 و ژاپون هم دوش کرده رئیس چهار صد میلیون مسلمانان کنند ، مملکت را آباد  
 کرده خود را از ذلت و ننگ نجات دهند ، اسلام را از نفوذ و تسلط کفار محفوظ  
 دارند ، ولی شیخ فضل الله و امیر بهادر و معدودی ازین فرومایه کان پست فطرت  
 میخواهند جیب و کیسه خود را پر کنند ، ولوانکه پادشاه ایران از امیر بخارا  
 حقیر تر شود مملکت بین روس و انگلیس تقسیم شود خواهران نوعی مازابه  
 اجانب بفروشد بیت المال مسلمین را چهار نفر به عنادین مختلف بخورند تخصیصات  
 سرباز و سوار را سپهسالار مخصوص خود بداند دولت بحمدی ضعف پیدا  
 کند که قادر به وفای از همسایه متجاوز نباشد موقوفات مملکت را چهار چهار نفر  
 شعبه باز به بلعند . تف بر این شریعتمدار ! اف بر این بهادر خانه کی ! نیست  
 و نابود باشند این گروه که خاین دولت و ملت و مخرب شریعتند . اعلیحضرتا  
 خیانت این ناکسان به شخص هایونت این اواخر گویا معلوم و یقین پیوست  
 که از تجاسر خودشان ملترابه کلاتی چند کشودند که از تبریز ورشت و سایر  
 شهر های ایران صدای اوبه اقطار عالم رسید . کان ندارم باز هم از خیالات  
 فاسده خود منصرف شده باشند ولی بدانند که حکم خس و خاشاک را دارند  
 و بیک جنبش غیورانه ملی نابود خواهند شد . اعلیحضرتا صورت همین عریضه را  
 امروز بروز نامه جلالتن مفرستم و دنیا را گواه یکریم بر آنکه آنچه وقوع  
 خواهد یافت بشما گفتند فردای روز قیامت شمارا عذر باقی نماند و سلام .





صورت مکتوبیست که بطهران فرستاده اند در روی میز شاه گذاشته اند

### عریضه دولت خواهانه

اعلیحضرتا چه عنوان بنویسم بالاتر از این که امروز اعلیحضرت هایونی در تخت کیان نشسته تاج نوشیروان بسر گذاشته اید نظر براینکه عرایض عاجزانه ام تماماً خالصانه و مخلصانه است باز باینکه خود میتوانم بفهمم بدون قافیه سازی و عبارت پردازی بخاکپای مبارکت میرساند پادشاهای این حقیقت را که بنده دولت خواه مینگارم خائنان ملت که درواقع دشمنان سلطنت هستند خیال دارند که اعلیحضرت را بخطر اتم مهلك بیندازند لذا بحضور مبارکت نمیرساند حسن افکار و شاه پرستی ملت را ستر نموده آنچه که محل آسایش و اضطراب سلطنت است القاء شبه کرده در نظر انورت جلوه میدهند اعلیحضرت را از اولاد خود میترساند درباغ شاه محبوس وار نشانیده از شنیدن و خواندن حوادث ممالك خود و اجانب محروم داشته اند نمیدانید که زبان لمن و طعن دویست ملیان مسلم و بلکه عموم سکنه کره ارض در علیه شاه ایران است صورت هایونت را بصور مختلفه جانوران درنده میکشند جراندشرق و غرب نام مبارکت را بجز و حشیکری و بربری یاد نمیکند شاهنشاهی این خائنین اعلیحضرت را از صراط مستقیم انحراف داده اند بوادی پر خوف و خطر کشیده اند که راه نجات مسدود و چاره خلاصی مفقود بتاریخ عالم رجوع فرمائید بهینده چه قدر سلاطین عظام و فرمانفرمایان

با احتشام با همه کثرت خزاین و اقتدار و فزونی لشکر جرار که بمرض استبداد مبتلا بودند با ذلت تمام و رذالت مالا کلام مقتول و یا مخلوع کشتند و شربت زهر آمین ( ذق انک انت العزیز الکریم ) چشیدند ملت بیدار شده را هیچ حاکم قهار نتوانسته با قهر و غلبه بخواباند اینک از سلطان حمید عبرت بگیری با وجود خزینۀ موفور و لشکر مطیع و کثرت ذکاوت و افرونی درایت بجز تسلیم و رضا چاره ندید

بعبرت نظر کن سوی رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران این وضع حالیه ایران و خونریزی بیکران و ظلم بی پایان نه تنها مملکت را پریشان و ملت را بی نام و نشان میسازد بلکه محل آسایش عموم کشته اجانب را محرك باصلاح میکند پای اغیار را بملکت باز و زبان طعن دشمنان دوست شمارا دراز میکند آنوقت نه خسرو بماند خسرو پرست شمارا بخدا انصاف فرماید هدیانات خائنین که فقط بجهت آسایش دوروزه دنیا و اخذ ذخارف مانند و سواس القای شبه کرده هر روز به نیرنگی بیش میسایند گاهی میگویند ملت میخواهد ظل السلطان را جالس سریر سلطنت نمایند گاهی میگویند خیال جمهوریت دارند هر ساعت بجهت و تدویری بیش می آیند شمارا بخدا عریاض خالصانه ام را خود بخود محاکمه فرماید سرموئی اگر خلاف باید قبول نفرماید عموم عقلا و رؤسای ملت ازین تهمت بری هستند اولاً افعال و اعمال و کردار ظل السلطان براحادی پوشیده نیست خصوصاً باهل اصفهان و فارس هیچ عاقلی دانسته و فهمیده تیشه بیای حیات خود نمیزند در خصوص جمهوریت اقتضای ایرانیان با تحت و تاج کیان است عموم سلاطین روی زمین اقتدا بایران کرده اند اولاً ایرانی تاجان در بدن دارند تبدیل تاج و تحت نکنند این عار تقلید بر ناصیه خود نکنند و ثانیاً جمهوریت بالفظ نمی شود ملت جمهور امل دوئلش باید عالم و مفتی و قاضی باشد حال اینکه ابد ملت ایران شرف و ناموس تاج و تحت شش هزار ساله خود را زیر پای نمیگذارند خیاط زاده و کفاش زاده را برای خود رئیس انتخاب نمیکنند ما را پادشاه پادشاه

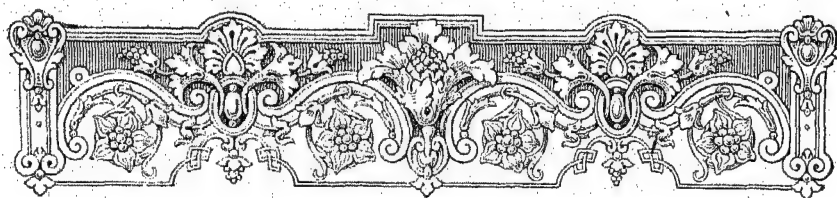
زاده لازم است پس آیاملت از نسل سلاطین صفویه کسی را سراغ دارند یا از نسل نادرشاه میشناسند آیا ایرانیان مثل اروپا میتوانند از دیگر سلاله بحکومت قبول نمایند و یا در سلسله قاجار کسی هست که طرف اعتماد ملت باشد هیچ يك از اینها موجود نیست هر کس باملت جووری رفتار کرده اند که تجاوز بعرض و مال و جان کرده اند بعد از دانستن این حقیقت چگونه ملت خود را باختلال و باختلاف میاندازند و بغیر از سلطنت اعلیحضرت فکر دیگر بخاطر خطور دهند آشکارا عرض میکنم ملت ایران از سلسله شما روی مهر و محبت و رعیت پروری ندیدند مگر از پدر بزرگوار اعلیحضرت که حق بر کردن ملت گذاشت و گذشت اگر ملت خاطر حضرت را ملاحظه نمایند حق بزرگواری پدر ترا مرعی خواهند داشت در صورتی که اعلیحضرت وصیت آن پادشاه پادشاه عادل را بگیری ملت خلف و ولیعهد آن مرحوم را بجان دل خواهند پرورید آنجست مکان ماضعقارا رعیت مشروطه بشما تسلیم فرموده پارلمان کشاده خود تشریف آورده تبریک نموده شاهد معتبر دست خط اعلیحضرت است پس واجب است از ملت دلجویی کرده حق مشروعه ایشان را رد فرمائید که رعیت را عبد رق خواهید فرمود چند تن فسدنی و ناپاک که دشمنی دین و دولت و ملت انداز دربار برانید و بلکه وجود نجس نجس ایشان که مانند مرض شقاق قلوب است بجهت محافظه سایر اعضا ببرید اگر این صرایض صادقانه را بشنیم اعتبار نگیرید بکلی باید ملت و مملکت و سلطنت ایران را خاتمه بکشید بمهر چیز مقدس قسم که این رفتار و کردار سبب برباد رفتن وطن عزیز ما و خاتمه حیات و سلطنت شماست چون يك امر خارق العاده نیست از اول دنیا چنین بوده خواهد بود اینست تاریخ انکلتاره و تاریخ اسپانیول و تاریخ فرانسه با تلفون خبر بگیری از سلطان حمید تا شما بگوید قسم بترت پاک ایران که در نزد این بنده بسیار مقدس است هر کس غیر از اینها بگوید خائن دین و دولت و ملت است این نکارشات بدون غرض است شب و روز افکارم محض حفظ وطن مقدس و استقلال



آن سلطنت و وقایع ناموس ملت است باز قسم میخورم هر قدر دیرتر عامل  
نصایح دولتمخواهانه ام باشی دیگر و خیمتر و زحمت بیشتر خواهد شد فرق بسیار  
در میان داد و گرفتن است نام نامی خود را در تاریخ دنیا بنسیجی ثبت فرماید  
والا به بدی و وحشیگری و خونخواری ثبت خواهد شد پشیمانی سود نخواهد  
داد اعلیحضرتا بعض جهال شناسه بنویسند ملت را خائن بنظر مبارک میرسانند  
بزرگان و عقلای ملت ازین تمهت بری هستند اینگونه منخرافات و لاطیالات  
نه تنها در ایرانست بلکه در تمام فرانکستان خصوصاً در این اسلامبول پیش چشم  
چنین سلطان مقتدر چه ها که نمینویسند و بجه صورت تصویر نمیکنند البته خولطر  
مبارک را مکرر نفر مآید همه نیک موقت است بعد از این که بامت اتحاد و اتفاق  
فرمودید ملت جزای بی ادبان را میدهد مخفی نماند که سلطنت آل عثمان در خطر  
بود همین که اعلان مشروطیت شد عموم متجاوزین حساب خود برده در جای  
خود آرام کشید بهانه بدست نشوآنستند بیاورند نکارنده را جز حشمت را  
اقتدار اعلیحضرت و آسایش ملت و محفوظ ماندن مملکت از تجاوز اجنبی  
منظوری نیست کجا انصاف است که در این عهد تمدن اولین حکمران روی  
زمین را جراید عالم ببید عهدی و بدنامی ذکر نموده هجویات و وحشیگری او را  
نبویسند تبعه و ملت بخواند و دلخون نشود جسارت کرده چند فقره عریضه  
عرض کرده فرستاده ام شاید متنبه شده تغییر سلك فرموده ترجم اول بخو  
دودر ثانی بملت بچاره نمآید کور باشد مسببان این بدنامی که در خارجه و داخله  
کرورها ملت مظلومه را خون ریخته بوادی عدم ره سپار کردند مشروطه را  
خلاف شرع کفشتند اعلیحضرت را بدنام و سرگردان کردند اعلیحضرتا اگر چه  
حد ندارم از سیاست در حضورت دم زخم لکن سبوز درون و دار میکند  
در پیش لقمان حکمت بگویم چنین میخاید که خائنین بافکار باطل افتاده  
حضرت را اغوا کرده میگویند که در وقت تنگی و ضرورت روسیه معاونت  
میکند زهی خیال خام و باطل که روسیه قدمی بی اذن انگلیس بتواند بردارد

انگلیس از این وضع ایران متنفّر و منزجر اسب معاهده اش باروسیه محکمتر است خود سر نتواند حرکت کند و علاوه داخلی و خارجی روسیه نه چنان گرفتار است که بتواند کمیرا معاونت نماید انگلس و سایر دول بمداخله روسیه راضی نمیشوند خصوصاً زون ترکها اولاً مقراند بر اینکه بقای مشروطه ایشان موقوف بمشروطه شدن ایران است و ثانیاً ملتفت شده اند اختلاف کله بین سنی و شیعه از دسایس حکومت مستبده است اصول اسلام يك و بلا فرق اختلاف فروع فرق سبجال اصول نیت فکر اتحاد اسلام دارند و علاوه بر اینها روزیکه امرای دربار مجلس را توب بستند تمام پارلمان های دنیا بتزلزل در آمدند عموم ملت متمدن دشمن دولت ایران و اعلیحضرت گشتند زیرا پارلمان در نزد عموم ملل محترم و مقدس است لذا اگر ملت پلاسبب دشمنی میگرداد داشت که خارجه مداخله نماید و قتیکه پادشاه مشورت خانه ملت را خراب و یغما نماید منفور و منعضوب بین الامم میشود این خرابی را باز خود توایند تعمیر نمود یعنی حق شرعی و عرفی ملت را رد فرمائید و الا عاقبت وخیم و نتیجه بد خواهد داد چنانچه برادران شما یعنی سلاطین ماضیه داره تکرار میگویند این راه که شما پیش گرفته بترکستان است اگر ترك مسلك نکنند سخت پشیمان شوید ولی در وقتیکه سود نباشد من آنچه شرط بلاغ است باتو گفتم و سلام





## در نمره ۳۷ سال ۱۵ در حبل المتین درج شده

هنکامیکه قدغن اکید شد که نامه مقدس داخل خاک ایران نشود ، باز پادشاه عادل ترقی خواه مظفرالدین شاه همه را میخواند ، اکنون که آزادی و حریت است بشاه حالیه نمیرسانند که بخواند ، و اگر میخواند پس قلب مبارکش سخت تر از صخره صماست که اثر نمیکند . و یا اینکه تارک دنیا کشته صرف نظر از مملکت و مات فرموده اند . نمیدانم ابن خائنان دین و دولت و این دشمنان سلطنت و این مخربان شریعت چه قدر رشوخ در مزاج پادشاه ما بهممر سانیده که ولی نعمت خود را از جاده مستقیم انحراف داده بهتیه هلاکت افکنده اند ، که سی کرور رعیت بمنزله اولاد معنوی و پیراهن پادشاهند . فدای مشتی مردمان مغرض بیدین و لامذهب میفرمایند

چنانچه درشورش اخیره خلف و اخلاف شده وجه المصالحه جزای مردمان خدا نشناس دشمن شریعت ، قاتل ملت ، مخالفان مشروطیت گشت ، بچه زودی آن قسمهای مغلظه و آن تعهدات و فرمایشات خسروانه را نسیاً منسیا کردند ، آیا معلوم نشد سبب این همه بدنامها و صدور این قدر تلگرافات کپها بودند ؟ آیا غیر ازین خائنین و مخربین ارکان شریعت و دین بودند ؟ که ازهر شهر و قری تلگرافات جان بازانه چنانکه در نمره ۲۶ نامه مقدس درج است رسیده ،

بخدای لا شریک هنگام خواندن بی اختیار اشک دیده ام بدامین ریخت ،  
ای بیدینان خدا نشناس چه شوری بود بر پا کردید ؟ چه بدنامی بالا آوردید ؟  
چه قدر وسوسه دزدل پادشاه کردید و ناموس سلطنت را بکلی از میان  
برداشتید ؟ که شاه ساده دل را بر این خیال وا داشتید که در بیست و چهار  
ساعت مجلس را پریشان و اهل مجلس را مفلولاً در زندان نگاه دارند ، بعد  
از آنکه کردید آنچه کردید و همت و شجاعت ملت غیور را دیدید که از نزدیک  
و دور حاضر و غائب صغیر و کبیر اعلی و ادنی عالم و جاهل عموماً جان تکف  
منتظر فرمانند ، اگر در شماها ذره از غیرت بودی بعد از فهمیدن خط  
و خطای خود لازم بود که از خجالت و شرمندگی خود را هلاک نمائید ، نه اینکه  
کلاه بر سر گذاشته پیمان مردان داخل شوید ، میبایست که همه شما مانند صنیع  
حضرت خود را بشناسید ، ملیس بلباس زنانه شوید ، ای نامردان که نه صدید  
و نه زن .

( دردا که دوای درد پنهانی ما )

( افسوس که چاره پریشانی )

( در عمده جمعی است که پنداشته اند )

( آبادی خویش را از ویرانی ما )

ای غمخوار ما ، این نمره ۲۷ جگر مرا کبب کرد زیرا که میدانم در  
وقت نوشتن این مقاله در چه حالت بوده اید .

( بنال بلبل اگر مامنت سریار نیست )

( که ماد و عاشق زاریم و کارما زار بست )

ای مجنون عشق وطن ، دوسال است که با شاه و درباریان راز و نیاز  
کردی ، درد ملت را تماماً نوشته علاج درد را نشان دادی ، و مضرت استبداد  
را يك بیک شمردی و منافع مشروطه را کجاءو حقّه بیان کردی ، خیالات همسا

یگان را الفانمودی ، دست التجا کردی : بدامن شهنشاه ایوان زدی بکام  
 ترسیدی . خطاب به شاه « شهنشاه - پدر مهربانا - تاجدارا ، ایرانیان پناها  
 رحم کن - مرحمت فرما - مملت توویران - ملت توپریشان - بگفته این خائن  
 منکر - دوست می انگاری ، ودوستانرا دشمن میشماری ، همه این بخائن  
 دوست نما وانفسا میگویند ، پادشاه را رعیت لازم

( بارعیت صلح کن وزوجنگ خضم ایمن نشین )

( زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است )

شمارا بخدا انصاف است که ازسی کرور رعیت دست کشیده بمی نفر  
 نوکر خاین اعتماد فرمائید ، که عموماً بیعلم وبی معرفت ازدنیا بخیبر - پادشاه !

( نباید که بریشان بود قواعد ملک )

( نگاهدار دل مردم از پریشانی )

( چنانکه طایفه در بناد جاه تواند )

( تو در پناه دعا ونیاز ایشانی )

شهنشاه !

( که شه از رعیت بود تاجدار )

پادشاه !

( ضرورتست که آحاد را سری باشد )

( وگرنه ملک نگبرد بهیچ گونه نظام )

( بشرط آنکه بداند سر اکابر قوم )

( که بی وجود رعیت سر نیست بی اندام ) «

اینهارا چندین سال است گفتیم ونوشتیم وتبایغ کردیم غیر از اینکه روز  
 بروز به بیداد افزودند وساعت بساعت باضمحلال مجلس مقدس کوشیدند ،  
 تا کار را بجائی رسانند که ناصرالملک را بدار کشند وشکم درند وکعبه مقصود را

هدف گلوله توب آتش فشان نمایند ، وکلای سی کرور مسلمین را باغل و زنجیر  
بزدان برند ، خدایا کشندگان این نقشه می شوم را خار و ذلیل و رسوای خاص  
و عام فرما -

مختصراً چنانکه در فصل چهارم معاهده در بین اعضاء مجلس مقدس  
وسلطان در حضور حجج لاسلام شده این مفسدین و مبغضین و مغرضین عسکر  
عثمانی را بحدود ایران دعوت نموده که مجلس را برهمزند ، تا اینها جزانه  
بینند این معاهده و مصالحه اعتماد و اطمینان نباید کرد ، اگر شیطان رجیم از  
شیطنت لحد توبه نماید باز اینان کمان ندارم که از افعال ناشایست و وسواس  
خود نادم شوند ، توبه گرگ مرگ است ، اگر خدانکرده دفعه چهارم  
نقض عهد شود مسلم است یا رعیت از دست شاه بدر می رود و یا شاه از دست  
رعیت . ملت باین کلام مترنم است .

( یا ترا من وفا بیا موزم )

( یا ز تو من جفا بیا موزم )

( یا و فایا جفا ازین دویکی )

( یا بیا موز یا بیاموزم )

خلاصه کلام اگر اعلیحضرت طرفدار مجلس و طالب مشروطه میباشید  
لازم است که دشمنان پارلمنت را که در واقع دشمن خانواده سلطنت اند از جوار  
سلطنت دور و بلکه از خاک پاك ایران محجور فرمائید ، بعد از تبعید ایشان  
والله بالله تالله که قسم جلالت زیاده بر این نیست حفظ و حراست وجود مبارک  
اعلیحضرت بعهد رعیت علاقه میگیرد . بشرط حفظ قانون مشروطیت که خود  
صحیح گذاشته اند ،

اعلیحضرت تا یَدَاتِ پاك خدا ، بحق حق و ولی مطلق و یروح اطهر مظفر الدین  
شاه ، که امروز ملت ایران را عظیم سوگنداست ، و بشرف انسانیت و بنا موس

ایرانیت قسم ، که این خائنان دشمن سلطنت قاچاریه هستند و اینها را بجز و انفسا گفتن و خیال خام خود بخنق خیالی نیست ، پولها جمع کرده شینامها طبع کرده و نشر نمودند ، نامرپوطات و لاطایلات باسم مجاهدین طبع و نشر کردند ، که دل اعلیحضرت را از حریت و آزادی قلم مکدر سازند ، آنانکه میگویند جان در راه استقلال تو خواهیم داد بخدا دروغ میگویند مگر فلان نبود که نخستین در مجلس مقدس نطقها میکرد و خود را بیواهمه و ترس مینواخت و میگفت ، ناطرء آخرین خون خود را در راه پیشرفت مشروطه نریزم پای بازیس نخواهم گذاشت ، همه آن خود ستائنها بواسطه جلب منافع شخصی بود و تئیکه ناأل بمرام نشد برعکس ادعای اولی بروز کرد .

( خوش بود گر محک تجربه آبد بمان )

( تاسیه روی شود هر که دروغش باشد )

کسیکه خون خود را در استقلال مشروطه جاری میکرد و مجلس مشروطه را میخواست به توب به پندد ، چه مناسب در حق این گروه سروده .

( گروهی چه يك مشت عفريت عريان )

( بکنجی چه کور يهودان خير )

( سبك سایه سنگك فرش و غذاغم )

( هتر فتنه و فخر شور و ترف شر )

( چونستاس ناکس چو خنزير ابر )

( چو باجوج يحد چو ماجوج بی پر )

( سواران ولی بر نمذ زين خارج )

( شجاعان وليکن بفسق و بساغر )

( همه فافل از حکم دين و شريعت )

( همه بخبر از خدا و پيبر )

( جو دیوان بندی همه پیر و برنا )

( جو غولان وحشی همه ماده و ز )

ای اهل ایران این عمارت بهارستان نالی که به در نظر عموم اسلامیاست و ساکنین آن مقدس و عزیز و محترم اند ، حسن توجه عموم ملت اسلام بسوی آن عمارت معطوف چه سان راضی توانند شد که با تمهیدات ابلیسانه آنخانه را هدف تیرتوپ و تفنگ نمایند ، مانند حجاج بن یوسف که دو بست و شصت و سه سال قبل با منجنیق سنگ گنجخانه کعبه انداخت ، عموم مسلمین هر صبح و مساء توایخ میکنند و راهی فرق در میان اینها نیست چه تفاوت با عمر بن سعد که تیر بجانب حضرت سیدالشهدا علیه السلام انداخت و گفت شاهد باشید که اول من بجنگ آغاز کردم ، مثل این کلام را نامردی دیگر که با قتلش چشم مظلوم را کنده گفت شاهد باشید آن کسی که اول چشم مشرطه طلب را کند من بودم . اگر ظلمهای این طبقه را که در مدت سه روز در میدان توبخانه کرده اند بقلم آورم خواهید دانست که از حزب شیاطین که در میدان کربلا حاضر گشته بودند هیچ فرق ندارند و با ایشان همعقیده و یکسانند ، اگر دست می یافتند سر حجاج الاسلام آقاسید عبدالله و آقاسید محمد را هم از قفا میبردند به اولاد رسول خدا رحم نمیکردند

چون بعد از مصالحه قرار گذاشته اند که باینها جزا بدهند عوض جزا در خانه های خود با ستراحت نشسته تمهید علاحده میکنند ، که چگونه این مکان مقدس را شخم کنیم و آب به بندیم ، و سی کرور ملت را بجاك سیاه نشانیم . لکن ملت بچاره چشم پراه مجازات ایشانست ، که بعد از آنکه علما عظام و فقهای کرام حکم بر محارب بودن ایشان دادند باز ملاحظه نوعیت درکار است ، مختصراً مادامیکه این ابلیسان انسان صورت در بای تخت و میجازات بمانند و سزای افعال و کردار شان راندهند و مغلول نکنند ملت باین صلح و آشتی اعتماد نخواهند



نمود. آنکه بعد از یکسال خواهد شد امروز بشود، مرگ یکروز، شیون یکروز عموم مردم سرگردان، باب تجارت بسته، اعتبار مفقود، هرکس منتظر همان هنگامه است که در اواخر نامه متدس یادآوری گشته، روزنامه‌های طهران این روزها آزاد نیستند، مجلس اذن نمیدهد که مایه‌ها را که وقع بنویسند، افکار ملت را واضح بیان نمایند.

شاهنشاهان، ایران مدارا، این خایین علیحضرت رامشیه و اغوا میمایند، مثل پادشاهان روس و عثمانی ورعیت رامانند رعای ایشان اراده میدهند، سهو بزرگ و خطای سترگ و محض غلط است

اولاً این در پادشاه هردو عدالتخانه و قانون دارند فقیر و غنی مساویست هردو بحکمه عدالت حاضر شده مدعی و مدعا علیه هردو بهای هم نشده فصل دعوا نمایند

در ثانی این دو پادشاه در ظاهر و زرای با علم دارند و اگر ارتکاب خیانت کنند پنهان نیست نه برملا

ثالثاً ایشان هزینه مخصوص دارند که برای حفظ شؤونات خود خرج می نمایند، تنها سلطان برای مأمورین خفیه از جیب خود سه‌کروز میدهد و آن شایدان راست و یادروغ هرچه خبر باشد باو میرسانند پول میکشند

رابعاً این دو پادشاه لشکری دارند مطیع و فرمان برادر، دویست هزار سواره قزاق جان در راه پادشاه روس نثار میکنند، زیرا که او را وکیل حضرت عیسی میدانند، و کذا عسا کر عثمانی پادشاه را اولوالامر و خافه رسول مختار میدانند، و سلطان غیر از مواجب دولتی سالی چند کروار از جیب هابون بایشان انعام و احسان میکند، بیست هزار نفر در دور سرای سلطنت مشغول قراولی و حراست پادشاهند. باوجود اینها این دو پادشاه مانند مجرمان محبوسند و از اطاق نمیتوانند بیرون آیند، خواب راحت نمیکشند، و آب گوار نمی نوشند سلطان در مدت سی سل یکدفعه بیرون نیامده، مثل غریبای اجنبی کوچ و عمارات

اسلامبول رانیده و نابلد است . و حیات این هر دو پاشاه هماره در خطر است  
 حبسندولی در اطاق زرنگار ، وزرا در پی مداخل و دادن امتیازات باجنی ، هر  
 سال یکبار چه از مملکت باجنی میدهند ، مثل مصر و تونس و سلانیک و کرید  
 و - و - و اگر چند سال دیگر باین منوال بگذرد قناعت باسلامبول و بورسه  
 خواهد کرد . در صورتیکه اعلیحضرت رانه آن عسکر مطیع و نه خزانه پر است  
 این گروه قلیل خاین بجه امید حضرت را اغوا میکنند ،

اعلیحضرتا نامه مقدس حبلی المثنی مکرر از زبان عموم ملت قسمهای مغلظه  
 یاد کرده که ملت ایران نجیب و شاه پرست و دولخواهند ، میخواهند که اعلیحضرت  
 مانند پادشاه آلمان و انگلیس با فراغت خاطر بسیر و شکار تشریف ببرید و ملت  
 در حفظ و حراست شما جان و مال دریغ ننماید ،

شاهنشاهان چنانکه پادشاه را رعیت لازم است رعیت را هم پادشاه واجب  
 اگر شمارانخواهند ، کی را بجایگزینند

( گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر )

( این مهر بر که انگنم این دل کجا برم )

پادشاهان - حضرت ازودایع مظفرالدین شاهی ، حفظ آن سلطان رؤف  
 عادل بر عموم ملت فرض است ، این خائنین میگویند که ملت جمهوریت  
 میخواهد . « هذا بهتان عظیم » ملت ایران اگر علم ندارند شعور دارند . اولاً  
 هر جا که پادشاه ندارد شرف و ناموس ظاهری ندارد

ثانیاً در هر دولت و ملت که تاج و تخت هست تقلید ایران کرده اند ، ایرانیان  
 ابداً تاج و تخت کیان را بیضا حب نمیکذارند ، چیزی را که ایرانی اختراع کرده  
 چه گونه او را از نظر می اندازد و مهممل میگذارد ، در صورتیکه مجتهد باشرف  
 بودند چگونه مقلد بشرف شوند ، زیرا هر ملک که تاج و تخت ندارد ملت آن  
 بظاهر ناموس و شرف ندارد ، امروز فلان دباغ را رئیس قرار دهند بعد

از سه سال پسر فلان خیاط و فلان کفاش در پیش سلاطین جهان نه اعتبار داشته باشند و نه احترام ، صاحب تاج و جمهورنت گشتن آسان نیست ، باید عموم رعیت فرداً فرداً عالم و یکیک عارف و بمثل قاضی شوند ، که ایران را از این روز تا آن وقت مدتی راه است

پادشاهها ، اینکه میگویند ایرانی یا از اعضای مجلس آثار شست شده به تائیدت پس بزرگ ، آثار شست یعنی مال مال الله ، نگاه بخواهر و مادر جایز ، وزن خوش صورت بایکدیگر عوض کرده اسمش را مساوات گذارند ، نمود بالله از این کذب واقفرا

اعضای مجلس مقدس همه مردان امین دیندار اکثری علما و مجتهدین مؤمن وطن دوست با غیرت و ناموس ، جهد ایشان اینست که مال مردم را از تعدی ظلام خدا نشناس حفظ و عیال مردم را از تعدی بیگانه حفظ نمایند ، زن رعیت بچاره رافلان امیر زاده نبرد ، ملک ملت مظلومه را بحکم علماء سوء بی باک فلان ظالم هتاک تصرف نکند ، از بیت المال مسلمین فلان سید بدون استحقاق سالی صد هزار تومان اخذ نکند ، ملت ینوا رافلان صدر اعظم رهن گذاشته برای خود باغ و بوستان و نارگک نسازد ، فلان امیر بی علم نادان بیشرم از خدا ترس مالک رقاب و وزرای با علم نجیب نشود ، و فلان شخص مانند ابن سعد بقتل ناصر الملک فرمان ندهد ، و خاندین هر روز شعبده بازی نکند ، و پادشاه را محرف دای نکند ،

اعلیحضرتا همین اشخاص در یاریس که بدر تاجدارت تشریف داشت دولت فرانسه بشرف اعلیحضرتش عرض لشکر جنگک مغلوبه باچهل هزار لشکر آراسته نشان داد ، توپهای سریع آتش فشانی نمود و لشکر با آن چالاک و چابکدستی مشغول محاربه بودند ، امیر بهادر بیشرم مانه گفت ، قربان بسر شما بادو بست سوار قراجه داخی همه اینها را مغلوب می نمائیم ، آن کان شرم و حیا و آن پادشاه مهربان نگاه بجای کرده تبسم فرمودند ، مسلم است که به اعلیحضرت

هم گفته بود ، که با صد سوار مجلس راتار و مار میکنم ، قربانت کردم یکدقه ازین امیر بهادر سؤال فرمائید که شوشتر در کدام سمت واقع گذشته ، اگر گفت خیال ایران مداری که درسر دارد اورا هم میتواند اجرا نماید ، و سؤال نمایند اسم پادشاه پرتقال یارعت یونان چه قدری است ، غیر از اینکه بظاهر سر بزمین زندکاری ندارد مرد نماز گذار فاعل قتل مؤمنین نمیشود حال آنکه خداوند عالم میفرماید « من قتل مؤمناً متعمداً فجزائه جهنم خالداً فیها » این شخص سبب قتل هزاران نفس زکیه کشته ، آیا کسی که باخالق و ولی نعمت حقیقی خود این نوع خیانت کند و باولینعت مجازی چها نخواهد کرد ؟ این مرد مخطط غیر ازاینکه مرده وزنده حنا را خوب میشناسد دیگر ازهیچ چیز سردرنیا ورد ، عوام کالاعام است و بهادری خود را برعت مظلوم خوب نشان میدهد کدام جنگ را بلد است که وزیر لشکر باشد

( گربه شیر است در گرفتن موش )

( لیک موش است در مصاف پلنگ )

چندی قبل در میان تیمور آقا و طاهر خان کرد حاکم قرا عینی اختلاف و مخاربه بود ، مظفر الدین شاه مرحوم ولیعهد بود از تبریز همین بهادر را فرستاد که برود ما کوین آنها را اصلاح نماید ، تا به خوی رفته بود ، از ترسش نتوانسته بود از خوی حرکت کند . سوار هایش در بازار خوی بنای تراج گذاشته نتوانسته آنها را آرام نماید ، لاکن باتزویر و شیطنت در عروق پادشاه جوان راه یافته هر روز یک نوع نیرنگ میبازد و میگوید ملت ایران جاهلند ، قابل تشکیل مجلس پارلمنت نیستند ،

پادشاهای ایران مدارا درست فکر فرما ! ششصد و پنجاه سال پیش در میان ملت انگلیس ده نفر چنان عالم که اکنون اعلیحضرت هزاران دارید نبود ، بعد از قبول کردن مشروطه ترقی کرده باین مقام عالی رسیدند چهل سال

پیش ازین در میان ملت ژاپون پنج نفر چنان عالم که اکنون در مجلس ایران نشسته اند نبود . بعد از قبول کردن مشروطه مکاتب تاسیس کردند ، پی تحصیل علم رفتند که در این مدت قلیل مشار بالبنان گشتند و انگشت عالمی را در دندان حیرت گذاشتند ، حالا ما بگیریم که باین حالات ماندم ، میرزا علی اصغر خان آتابک رفت دیگر آمد سی سال دیگر صدارت کرد چیمر خواهد داد ، و بعد ازین نایب السطنه نایب السطنه دیگر آمد وزارت جنگ نمود ، آيا لشکری بهتر ازین فراهم خواهد نمود ، و بعد از پنجاه سال دیگر امیر مهادر دیگر پیدا شد ازین عالمتر خواهد شد شما مثل جدت پنجاه سال سلطنت باین وزرا کردید چه سی شود ازین خوارتر و ذلیلتر خواهد نمود ، و ناموس دولت و مملکت را ازین بیشتر خواهد برد ، و اعتبار و ناموس ایران را ازین کمتر خواهد کرد . پادشاه را رعیت پرور ، دسایس این خود غرضان و مستبدین را التفات نفرما ، وقت خیل ننگ است ، دیگران زیاده مهلت نخواهند داد در دولت مشروطه کسی حق مداخله بداخله آنها ندارد ،

پادشاه امیدگها ، این امرای خود غرض که علیحضرت را برای پیش بردن مقاصد خود آلت کرده اند اعتماد نفرما ، بخدای لاشربک سوگند در ملت ایران اشخاص قابل کامل هستند نه صد هزار ها که مثل بسمارک و کلا دستون واقف کامل و عامل عمل میدهند ، در مدت دو سال چه کارهای سترگ کردند چه سان راه صد ساله را در دو سال رفتند . بدنیا عقل و درایت خود را ثابت کردند .

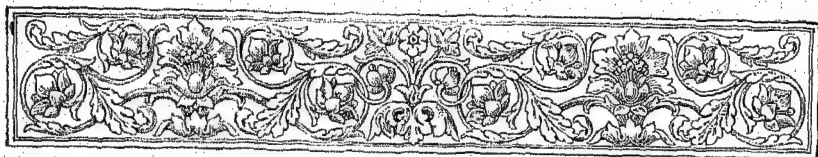
( نگار من که بمکتب نرقت و خط ننوشت )

( بقره مسئله آموز صد مدرس شد )

در پولتیک دانی و دیانت و شاه پرستی ایشان اینقدر کافیست که تا حال باوجود مفسدان داخله و خارجه که دامن زنان نایره فساداند بآب تدبیر

خواموش کرده اند ، والا یارسال مملکت ایران مثل فرانسه ۱۱۸ سال پیش شده بود ، و سلطنت محو گشته بود ، گذشته ازین مشروطه شدن برای مسلمین صعب نیست ، مشروطه اس اساس مذهب ماست ، که حضرت ختم رسول گذاشته ، خدا کتاب قانون فرستاده که عبارت است از عدالت و مساوات ( اعدلوا هو اقرب التقوا ) ( ائمة المؤمنون اخوة فاصالحوا بین اخویکم ) باری چنانکه اعلیحضرت فرمودند مامضی ما هم بگوئیم امید وار که اعلیحضرت هایونی هم آن مغرضین که وجود ایشان از سم قاتل مضر و کشتنده تراست از جوار سلطنت طرد و تبعید فرماید و توجه شاهانه بحال رعیت و ملت فرموده تلافی مافات شود که وقت تنگ و عقب ماندن برای ماننگ است





خلاصه انقلاب کبیر فرانسه بجهت تنبیه شاه نوشته خاتم کارشاه را  
بلوئی شانزدهم مثل زدم مشبه نشده سخنان حق و صدق را ویزه  
کوش نکرده پس پشت انداخت عاقبت دید آنچه را که قبل الوقوع  
نوشته بردم در نمره ۴۲ جلد المتنی درج است

گویا در نظرها هست و قتیکه بهشت آشیان پادشاه عادل مظارالدین شاه  
فرمان قانون اساسی را امضا فرمود، تمام ملت اسلام و خصوصاً اهل ایران  
رایک باب سعادت گشاده شد، یک عالم نازه نمودار گردید، بایران و ایرانیان  
وژد و خرمی رخ داد، چنانچه آنعالم را بنده شبیه بعالم (کرستو) کاشف  
امریکا کردم، و مبالغه هم نبود، چه اگر آن روز (کرستو کلوب) علامت  
ساحل ران دیده عمرش با آخر رسیده بود، عالم ایرانیان هم بی کم و کسر آن  
عالم بود.

افسوس که آن شادها بعد از شش ماء مبدل بیأس شد فلک نگذاشت  
شاه عادل از کشته خود عمر بردارد مارا در مهد امن و امان بگذارد، شد  
آنچه را ما منتظر نبودیم.

بعد از اندک روز فروز ما مبدل بشب دیجور گردید که مفصل آن را  
مورخین دنیا نوشته بیادگار گذاشتند، رسوای جهان شدیم، جمعیت مافورآ  
مبدل پیریشانی گردید، امروز بقول مرحوم شیبانی کاشانی گویا این سخنان را  
درشان وضع امروزی ماسروده است

- ( باد پریشان و ایروباغ کوه و دشت )  
 ( عید پریشان نوهار پریشان )  
 ( خاطر مجموع کافیان در شاه )  
 ( هست تو گوئی چو زلف یار پریشان )  
 ( بخت پریشان نگشته چرا گشت )  
 ( شاه نشسته بخت یار پریشان )  
 ( کار خلائق باضطرار کشیده )  
 ( هست دل خلاق را اضطور پریشان )

بلی بهر کجا نگری جز بزمِ مردگی و پریشانی نمی بینی کسی نه فکر عیدست نه از آمدن بهار خبر دارد فقیر و غنی انات و ذکور شاه و گدا عالم و جاهل هیچ درد الم ندارند ، در فکر غم زن و فرزند نیستند ، همه ترک تحصیل معاش کردند . گروهی در فکر استوار کردن اساس مشروطه . جمعی به خیال برانداختن این بنیان . این کشمکش حالا قریب دو سال است و چند سال طول خواهد کشید معلوم نیست ، این کشمکش را چنانچه فیلسوفان و سیاسیون بزرگ مکرر نوشته و گفته اند روش حال کنونی ایرانهم مثل روش (۱۱۷۰) پیش ملت فرانسه نعل به نعل میرود ، و میتوان گفت تا کنون سرموئی کم و زیاده نرفته .

چنان شباهت دارد که گویا در یک قالب ریخته شده یا عکس آن حالات را برداشته حالا نشان میدهند یا آن پرده‌ها را در پاریس در دست کرده در تیاتور خانهای ایران درمی آورند ، تفاوتی که دارد اسامی اختورها ( بازی کنندگان ) است ( اول ) فلان پرنسرا فلان شاه زاده میازد ( زول ) فلان کشیش را فلان ملا بمل می‌آورد ، فلان منستر را فلان امیر .

حالا بنده میخواهم سرگذشت سال (۱۱۷۰) فرانسویان را مختصر



از روی تاریخ صحیح بنویسم تا خوانندگان اعتراف نمایند سخنان فلاسفہ و سیاسینوزاکہ روش ایران باروش فرانسه نعل بہ نعل چہ نوع می‌رود و گویا سبب عمدہ این باشد کہ روح پلٹیک از فرانسه در ایران آمد و مشرب جمیع ایرانیان را در پلٹیک همان آمد و مشرب فرانسویان آئزمان قرار یافته است . بالجلہ اگر ما مفصل تاریخ فرانسه را بنویسیم نمیتوانیم در روزنامہ از

عہدہ بر آئیم لہذا مطالب را ناچار مختصراً مینویسیم .

از ایام لوئی پانزدہم بیان نمایم این لوئی ۱۵ در وقت وقات لوئی چہار دہم کہ پدرش باشد پنج سالہ بود ، باین جہت رئیس خاندان قلب ( وریان ) را تعیین کردند ، این ( قلب ) آدم زکی و حریت پرور زیادہ بذوق عشرت و خوشگذرانی مبتلا بود ، لہذا از اینرو وضع مالئ و سایر امور مملکت خیلی متضرر شدہ بود ( قلب ) این روش را از صربی خود ( دوباو ) تقلید کردہ بود ، این ( دوباو ) غیر از زر چیزی را ستایش نمی کرد ، باوجود اینکہ از طرف پایا و از طرف قلب مستشار معین شدہ بود باز ہم دائماً اسباب لہو و لعب ذوقی خود را تدارک میکرد . در آخر سلطنت لوئی چہاردہم اہالی متعصب ( بادرونی ) در نہایت درجہ بود . خصوصاً در جوار سلطنت فقط این عادت را جملہ فراموش کردہ بودند امثالاً بہ پرنس قلب ہمہ مشغول بذوق خود شدند ، رفتہ رفتہ زن و مرد با ہم مماشات کردہ عرض و ناموس و حفظ آن را فراموش کردند و ( دوباو ) ہم کہ خود را بالمرہ غائب کردہ بخواہش دل خود عمل میکرد این قدر ممنون بود کہ ادارات دولت فرانسه را در دست تصرف خود داشتہ ہرچہ نقد بحزینہ دولت داخل می شد در بین ( دوباو ) و قلب تقسیم می گردید ، داخلہ ہم لوئی ۱۴ امور مالئ را خیلی پریشان کردہ بود ، فرض دولت ازدوملیار فرانگک متجاوز بود ، واردات مالئ کافی بہ تنزیل قروض نبود . در این وقت کہ قلب محتاج ماندہ بود در آن محتاجی یک نفر انگلیس ( جون لاو ) نام بداد اورسید ، این مرد پسریک ساعت سازی بود ، و خیلی

سیاحت‌ها کرده بفرانسه آمد فلپ با این (جون لاو) تدبیرها کرده يك بانك تأسیس نمودند ، این پنگك چنان معتبر شد كه ورقهای اسهام آن از سكه زر خالص معتبر تر شد كه تفصیل این مطول است .

عاقبت در سنه ۱۰۹۸ این بانك اعلان افلاس کرده (جون لاو) هم از فرانسه گریخت ، از این رو هزارها معتبرین مفلس شده بعضی خود را هلاك كردند سه سال بعد از آن (فلپ) هم وفات كرد ، زمام اداره رسید بدست معلم لوئی (قارذنیال فلوری) اداره این (فلور) از اداره فلپ قدری بهتر شد جلوگیری از بعضی مصارف بی معنی دولت كرد ، امور مالیه قدری روبه بهبودی گذاشته بود كه احوال باز وخامت پیدا كرد یعنی در آن زمان پادشاه یعنی لوئی نازدهم بمحد بلوغ رسیده بود .

اصراف و تبذیر پادشاه از (فلپ) بمراتب زیاد شد ابدأ خود صاحب حكم نبود و در دست چند نفر فاحشه‌ها اسیر بود ، خزینه دولت را باختیار آنها گذاشته بود در بین این فواحش يك دختر صاحب جمال (پوم بارور) اگر چه صاحب اخلاق زشت بوده ولی عاقله و مدبره بود بپادشاه وبه وكلائش خانیف بود ، دولت فرانسه مدتی تحت تدبیر این دختر بود این (پوم بارور) برای اداره حكومت آدم های عاقل پیدا كرد .

جلوگیری از اصرافات را تا يك درجه كرد حتی از رئیس الوزرا (قونت شوازل) كه از رجال بزرگ فرانسه بود ، این (شوازل) در حایه این دختر بقانونيكه كه مكلف بآن بودند واسطه اتخاذ کرده بود . این قانون خاصی بود یعنی هر حاكم در هر جا برای خود يك قانون داشت ، وبی اعتدالی تادرجه رواج گرفت كه اگر عارض می شد فلانكس شترمرار زدید بمجبب خود گذاشت نهان کرده عرض اودر هر محكمه مسموع بود ، لهذا در هیچ كوشه مملكت امنيت باقی نماند ، بدتر از همه بمردم صدمه زیاد می رسید از مأمورین خفیه ، در دست این خفیه ها اوراق طبع شده از اداره وزارت بود ، اسم هر كس را كه

میخواستند بهر جنحه که نسبت میداند نوشته آن آدم بی گناه را گرفته جرمیه میکردند ، در يك سال غیر از خفایا شصت ملیون فرنك بعنوان جزای نقدی گرفته بودند ، این مأمورین خفیه در هر کس بوی پول می بردند تهدید کرده رشوه میگرفتند با وجود این مصارف دولت چهار برابر مداخل شد هیچ وزارتخانه از حال دیگر وزارتخانه ها خبر نداشت ، جان هرچ و سرچ شده بود که در يك محله يك جنس را به پنج فرانك و در دیگر محله همان جنس را به پنجاه شصت و فرانك می فروختند و يك ارباب مال در يك روز از جهل را هدرا خانه گذشته هر يك يك راهداری میگرفتند ، امتیازات یعنی اجاره جات حد حساب نداشت ، مثل بیک نفر امتیاز میدادند ذخیره را تادروازه شهر بیاورد ، دیگری میدادند ذخیره را تادروازه شهر بیاورد ، دیگری میدادند تابه انبار داخل کلد ، سوم به آسیا ببرد ، چهارم تابدکان خبازان و اجاره داران ، هر کجا خواستند فراوانی و هر جا کم تانی میکردند ، و تحمیلات تماماً بگردن فقرا بار بود ، مأمورین کلیسا و طلاب روحانی و کشیش ها همه از هر جهت معاف بودند ، و مأمورین بنام دواړ مال حمل و نقل میکردند ، و يك شعبه مداخل ایشان بود .

روحانیون مالیات مخصوص داشتند که از زراعتین میگرفتند ، در صنوف زادگان هیچ چیز مساوات نداشت ، اموال بزرگان انتقال به پسر بزرگش میشد کوچک ها عسکر یا کشیش می شدند و اینها هم از بده دیوان معاف بودند ، خلاصه فقرا در نهایت درجه بند بترنجیر اسارت بودند ، چون دارائی مملکت همه بدست صنوف ممتاز بود مالیات نصف بل از نصف هم تنزل کرده ، رفته رفته حالات روز بروز و خامت کسب نمود ، چنانچه مقدمه يك اختلال ملی و شورش بزرگ راهمه منتظر بودند حتی ( وولتر ) در سنه ( ۱۱۴۲ ) به ( شول ) يك مکتوب نوشته مینویسند « بهر طرف نظر میکنم می بینم برای يك اختلال بزرگ و يك انقلاب عظیم تخم باشیده شده ، اینک بوقوع

انقلاب شبهه باقی نمانده . تأسّف من اینست از شرف دیدن این انقلاب ملی  
بحر و مخرّوم خواهم ماند آرزوهای زیبا و وقت و وقت سعادت است ، خوشا  
بحال آن دیده که آن روزها را خواهد دید ، بگذار دوستان من آن روز راه  
یابند ، من حسد نمی برم .

در حقیقت روزهای گفته ( وولتر ) رسیده و بعضی جنایت های زشت  
آمده بود

— اختلال بزرگ ملی و مداخله اجنبی ها —

خلف لویی پانزدهم لویی شانزدهم اگر جهانسانیت پرور و يك حكمدار  
خیرخواه بوده است ، ولی صادق القول و ثابت قدم نبوده . لهذا سلطنتش  
خیلی پریشان و دردست مستبدین گرفتار مانده بود ، در مصاحبت این پادشاه  
چند نفر مانع از اجرا قوانین مساوات و حریت بودند ، اول برادرش ( شارل )  
وزنش ( ماریه آنتوان ) این ماریه دختریك نفر خیاط بوده است مصرف  
وید خرج و شوهرش را دائماً منع از اصلاحات امور دولتی میکرد

لهذا فرانسه هاین زن را ابداً دوست نمی داشتند لویی در اول جلوس  
اصلاح امور مالیّه را آرزو می نمود و نظارت مالیّه را به ( نور وغو ) حواله کرد ،  
اهالی خیلی ممنون شده بودند ، ولی اطرافیان شاه از ترس آنکه از اسرافات  
ایشان را منع خواهد کرد از داخل شدن او بهیئت وزرا ممنون نبودند و قتیکه  
( نور وغو ) بمسند وزارت نشست دولایحه اول صنوف ممتازه را داخل کرد ،  
که باید مالیات بدهند ، و برای رفع مضرت سایر اصناف راه داریهارا موقوف  
نمود ، و مأمورین خفید را لغو و باطل کرد ، و تعطیل بعضی مناسطرها و تکثیر  
مکانها و آزادی قلم و افکار را اعلان داد ، و این تکالیف سبب شد يك های

هوی بزرگی را در کشیشها و صنوف ممتازه بعضی وکلاء صنف روحانی و زادگان يك دفعه حمله بوی کردند ، اول پادشاه رأی او را قبول کرد ، بعد در برابر هیئت مختلفه از مقاومت عاجز مانده او را عزل نمود ، این مسئله به افکار عموم ملت که تازه بیدار شده بودند خیلی گران آمد ، در این وقت اهالی شمال امریکا با انگلتره در حرب بودند انگلتره از فرانسه امداد خواسته و لویی قبول کرده اردو فرستاده بود ازین رو نیز مالیه فرانسه به هیچ اقدام مقتدر نبود ، لویی بفکر چاره افتاد از صرافان خیلی قرض کرد ، و این قرض را حواله بصراف (نکر) کرد و اصلاح مالیه را به (نکر) حواله نموده ، (نکر) هم از تدابیر (توروغو) بعضی را تعطیل و بطریق خود اکمال کرد ، امور مالیه تا يك درجه روبه بهبودی نهاد ، بعضی کمزادیها را خواست بتصدیق مجلس شوری برساند ، چون برای متعلقین سلطنت و صنوف ممتازه صرفه نداشت قبول نکردند ، و برخلاف (نکر) همه قیام کردند و حال آنکه نقشه (نکر) مخارج را در مقابل مداخل برابر میکرد ، این نقشه وی سبب خوشنودی ملت و اعتراض براهل در خانه شد ، (قرال) بخاطر این مستبدین (نکر) را هم عزل نمود (روسو . و . ولتر) و امثال ایشان که در نشریات خود مساوات و حریت را ستایش میکردند ، چون افکار (نکر) در آن میزان بود عزل (نکر) موجب رنجیدگی ملت شد ، و در جوانان که در محابه امریکا بودند و جمهوریت آنان را دیده مراجعت کرده بودند و حال بیچارگی وضع فرانسه را مشاهده کردند در بین اهالی شورش افکندند ، بعض سخنان که گوش فرانسویها نشنیده بود نشر کردند ، از این طرف (لویی ۱۶) دید غیر از تسلیم چاره نیست باز (نکر) را مراجعت داده از عزل (نکر) تانصب ثا نویس هفت سال گذشته بود

تا آمدان (نکر) سه وزیر مالیه تبدیل که یکی از دیگر بی لیاقت تر بود ، از اینها (قالسون) در سه سال پانصد ملیون بقرض فرانسه علاوه کرد

مجلس پارلمنت به مالیات تازه راضی نشده لایحه اساسی خواستند ، لوئی قبول کرد ، در خصوص انتخاب اعضا خیلی مباحثه وقیل وقال شد ، ولی در آخر هر صنف انتخاب گردید ، و در سرای پادشاه که در ( ورسال ) بود جمع شده نطق شاهانه قرائت شد ، نطق لوئی عیناً همان نطق بود که در پارلمنت ایران در بهادستان خوانده شده است « غرض بعد از چند مجلس برادر شاه در مجلس را بسته اعضا را پراکنده کرد

بعد بصواب دید ( مونیه ) که از مبعوثین بوده سخت تعهد نمودند که تابه آرزوی خودشان نرسند ( یعنی اساس قانون اساسی را محکم نکنند ) از یک دیگر جدا نشوند ، چون آشکارا دیدند برادر وزن پادشاه و عمه سرای سلطنت تن باین امر نخواهند داد برای دفع آنان ( مونیه ) همه ایشان سوگند به انجیل داده عهد محکم بستند ، در ۲۰ حزیران سال مزبور برادر پادشاه در آخر نطق ( قرالی ) صراحة گفت : —

« حکم پادشاه است که باید در مجلس را بسته پراکنده شوید » این نطق خیلی اثر بخشید ، صنف ممتاز و روحانیان واعیان از مجلس بیرون شدند ، ولی صنف سیم از جای خود شان حرکت نکردند وزیر دربار ( موسیه به لی ) گفت آقایان مگر فرمان پادشاه را نشنیدید « در جواب شنید « این مجلس را برای برهم زدن قرال قرار نداده ایم من چنان میدانم کسی را حق برهم زدن مجلس نیست »

( قونت میرابو ) گفت « ما این جا بامر ملت جمع شده ایم نه بامر ( قرال ) اگر قرال میخواهد ما پراکنده شویم باید بقوة جبریه پراکنده کند نه بزبان مجلسیان باین سخن دست زده حق حق گفتند ، اگر چه ( میرابو ) خود از صنوف ممتاز و از زادگان بود ولی چون طرفداری مشروطه داشت از طرف عامه انتخاب شده بود ، روز دیگر بعضی از صنوف ممتاز که رئیس شان ( پرنس قلب ) بود آمده ملحق بصنف سیم شدند ، این ( پرنس قلب ) از

صنوف ممتازة اول است که طالب مشروطه شده بود ، بعد از آنکه مجلس برهم خورد ملت در هر جا انجمنها برپا کردند ، نطق های مأثر نمودند ، سخنان آنها بگوش قرال رسیده متوحش شد . از استعمال قوه جبریه منصرف گردید ، در این وقت صنف سیم قوت گرفته خیلی بزرگان از ایشان معذرت خواسته داخل انجمن های آنان شدند .

در ۲۷ خزران همان سال شادمانیها و چراغانیها کردند چنانچه مسیو ( بهلی ) نطق کرده و گفت « اسروز عامه ملت اتحاد کرده يك شده اند » مجلس را از پارلمنت دولت عوض وبه مجلس ملت نام نهادند ، چنان کان کردند که اختلاف از میان برخاست ، باین حرکات هیجان ملی پادشاه نام عصیان گذاشته بود . از اعضا یکی گفته بود بگوئید به پادشاه این عصیان نیست بلکه هیجان ملی است ، یا این حال انقلاب رفته رفته سخت تر شد ، چون اهل درخانه و برادران وزن قرال خیلی ترسان شده از اقدامات مخالفانه منصرف نشده بودند ، چنانچه بنا به تدابیر آنها بیاریس خیلی سر باز دعوت شده بود . این کیفیت را ملت فهمیده و عزل ( نکر ) هم آشکارا مہج افکار ملت گردید لذا غلیان ملت به نهایت درجه رسید يك نفر جوان ( مولن ) نام به بالای منبر رفته نطق خیلی مؤثر کرد .

اهالی از آنجا هجوم کرده انبار های اسلحه را یغما کردند ، اول در حبس خانه رفته مظلومین که اکثرشان در راه حریت حبس شده بود آزاد کرده بقوه خود افزودند ، و حبس خانه را خراب کرده چند ضابط را کشتند ، در ۱۴ تموز ۱۱۶۷ چند فوج بسر شورشیان فرستاده شد آنها هم رفته تفنگها را تسلیم ملت کرده و ملحق بآنها شدند . مقدار عساکر ملی به پنجاه هزار رسید . بعد از این برادر شاه و سایر شاهزادگان و مأمورین بزرگ ترسان شده علی الحجه به بلاد اجنبی فرار کردند .

ملت قوانین مشروطیت را بمقام اجرا گذاشته قانون تازه آنها این بود « عموم اهالی فرانسه در حقوق مساوی ، شاهزاده ، امیرزاده ، بیگ زاده ، بایک جمال در محکمه عدالت فرق ندارد » مرکز تارک دنیاها بسته معبد آنها را منصرف شده املاک خزینه را بنام املاک ملت نامزد نموده جهت تسویه امور مالیّه قائمه طبع شد ، اداره استقلال موقوف ، اداره مشروطه برپاء ، قوه قانون تسلیم به ملت ، و شاه مأمور اجرا شده ، در سر لوحه قانون این عبارت مذکور بود « انسان حر و در حقوق مساوی پدیا می آید ، حریت ، مالکیت ، امنیت ، مأموریت رسمیّه هر یک جمعیت بشریه را اصل مقصد حفظ حقوق بشریه است » قوه مقننه آن چیزیکه به آسایش امت خلل میرساند میتواند منع نماید ، قوانین چیزیکه منع نکرده هیچ کس منع نتواند بکند ، قانون محصول افکار عمومست هر کس در وقت تأسیس قانون میتواند بیان رأی نماید ، چون عموم انسان مساوی هست غیر از فضیلت علم و دانش دیانت چیز دیگر نتواند سبب بزرگی و مفاخرت انسان شود ، هر کس مأذون است آنچه میداند بگوید بنویسد نشر نماید ، در نزد قانون مسئول نیست .

یک نفر از سرداران پادشاه يك اعلان باین مضمون نشر کرد ، هر کس بولوی شانزدهم از اطاعت قصور نماید گرفتار و مجازات سخت خواهد دید ، این بیار بعوض خیر سبب شر پادشاه واقع شد ، چون نکارنده این بیان نامه خود از اهل پروسیا بود اهالی پاریس ریختند بکوچها و گفتند کسی که اجنبی را دعوت کرده بازبان اجنبی ملت را میترساند باید تأدیب شود ، نیمه شب ملت هجوم کردند بسرای سلطنتی ، قراولان که اکثری از اجنبی بودند محو گردیده سرای را یغما کردند ، همان شب شاه بازنش فرار کرد .

( قلم ابن جارسید و سر بشکست )

زیاده از این گفتن نشاید تا یک درجه نوشته های فلاسفه و سیاسیون را



تصدیق کردیم ، و گفتیم حال کنونی ایران نعل بنعل بدون کم و زیاده حال فرانسه را تعقیب کرده بلکه تقلید کرده است ، چنان میدانیم تا این جا کسی منکر نباشد که عنان بر عنان آمده ، از خداوند عز و جل خواهانیم يك عقل و فراست بدر باریان عطا فرماید تا نگذارند پرده چهارم این تیاتور فاجعه را به محل تماشا بیاورند که ازیش آمد وضع جز برده آخر بنظر نمی آید وضع جز پرده آخر بنظر نماید .

این را هم نگفته نگذریم بعضی شاهزاده و مأمورین بزرگ که از فرانسه فرار کرده بودند ، رفتند و اجانب را تشویق کردند که داخل بخاک فرانسه شوید و آتش عصیان را خاموش کنید البته از پادشاه چنین و چنان خواهید دید ، عاصیان خیلی کم هستند ، زیاده ملت بطرف شاه مایل است ، در هر صورت اغوا کرد ( مثل سربازهای عثمانی و قشقون قفقازی روس که بسرحدات ایران دعوت شده آمد و من بعد هم خواهند آمد و پشیمان شوند امیدواریم اینها هم که بسرحدات ایران آمده و یا بیایند پشیمان شوند باز هم تکرار مطلب خود می نمائیم که اگر دانایان و خیرخواهان سلطنت بخود باز نیایند از روی حتم و یقین پرده چهارم نیز در صحن تیاتر طهرای برای تماشا حاضر خواهد شد .





بعد از انتشار دستخط ذیل بکلی قطع امید شدم که شاه را ابداً نکرا صلاح در  
سرنیست کمر همت بقتل و غارت تبریز یان بسته هر چه میگوید و هر وعده که  
میدهد تماماً دفع الوقت و سرهم بندیسب لذا این پرتست را شش صد نسخه طبع  
کرده در جوف پاکت بتوسط پوست تمام بزرگان استبداد و رؤسای مشروطه  
و عموم انجمنها فرستادم بنجاه تومان خرج طبع و اجرت پوست شد

صورت دستخط مذورانه شاه برای انعقاد مجلس و جواب  
افتراها و کشف حيله های او است

دستخط جهانبخت اعليحضرت قدر قدرت فویشوکت  
شهریاری ارواحنا فداه

جناب اشرف صدر اعظم چون بعد از انفصال مجلس که باقتضای (۱)  
حفظ نظم مملکت و دفع مفسدین و انجمنها و اشخاص بیدین که اسباب عدم  
آسایش رعیت بود و دولت اقدام نمود و عده فرموده بودیم پس از اعاده نظم  
و دفع انقلاب و هرج و مرج و انجمنها و حصول امنیت مملکت و مطابق قانون  
شریعت حضرت ختمی مرتبت صلاوة الله علیه و حافظ قوانین عدالت و نشر  
عدل و داد باشد منعقد نمائیم که عموم ملت و طبقات رعیت را که و دایع حضرت

احدیت هستند راحت و آسوده فرموده دست اشرار و مفسدین کوتاه و (۲) بیضه مقدسه اسلام را که از اولین فریض و عقاید ماست حفظ فرمایم چنانچه تمام وزرای مختار و سفرای دول همجوار همین طور اعلان و اعلام فرموده بودیم تا در این وقت که وعده انعقاد مجلس مزبور نزدیک شده بانجناب اشرف مقرر میفرمایم انعقاد مجلس مزبور را با شرایط و حدود معین که موافق مزاج مملکت و قانون آن موافق قانون شریعت مطهره و مانع تولید هرج و مرج باشد در نوزدهم شوال اول انعقاد آن است مرحمت خواهیم فرمود اینک بجوم اهالی مملکت و طبقات رعیت اعلام نمایم (۳) چون حضرت احدیت وجود مقدس ما را (۴) حافظ ملک و ملت و نگاهبان تاج و تخت و حامی دین مبین اسلام قرار داده و مقصودی جز رفاه و آسایش عباد و اجراء قوانین عدل و داد نداشته و اقتداء بشمار سید المرسلین و اقتفاء به آثار رسول رب العالمین را از فرایض خود می شماریم این است بصددور این دستخط مبنای نقطه عموم اهالی را مطمئن و امیدوار و مقرر میفرمایم در نوزدهم شهر شوال مجلس معین را از اشخاص صحیح و متدین مملکت با تفضلات حضرت احدیت و توجهات امام عصر حضرت حجة ابن الحسن عجل الله فرجه منعقد خواهیم فرمود که (۵) بوسیله این مجلس مشروع عدالت نمود اهالی در رفاه قوانین دین حضرت سید المرسلین محفوظ و مجری آثار بی نظمی و هرج و مرج و انعقاد انجمن ها بکلی متروک و معدوم منظورات قدسی آیات هایلون ماجری طرق و شوارع منظم عموم اهالی در نظر رأفت و مرحمت ما منتعم عرض و ناموس اهالی محفوظ اسباب آسایش ملت از هر جهت فراهم مقتضیات ترقی و ثروت مملکت در از یاد و انشاء الله تعالی بخواست خدا و توجهات امام عصر ابواب نیک بختی بر بهره اهالی مفتوح گردد رفاه باشند و از حالا مقرر میفرمایم که نظامنامه انتخابات و قوانین مملکتی که مطابق با قانون شرع حضرت نبوی صلی الله علیه باشد نوشته مرتب دارید و برای غره شوال حاضر و اعلان نمایم که هر در مجلس

انشاء الله شروع شده و هر کس تکلیف خود را دانسته از حدود خود تخطی و تجاوز نموده و عموم مردم از هر حیثیت در نهایت اسایش زندگانی نمایند (۶) ولی چون اشرار تبریز بقدری هرازی و شرارت و خون ریزی کرده و شهر را مغشوش و منقلب نموده اند و دولت نمی تواند از تنبیه اشرار و مفسدین صرف نظر نماید این است که دستخط میشود تا شهر تبریز منتظم و اشرار آن و اقلع و قلع (۸) و اهالی مظلوم انجا از شر اشرار آسوده نشوند و امنیت اعاده نمایند شهر تبریز از این حکم مستثنی خواهد بود ۲۷ شعبان ۳۲۶

محمد علی شاه قاجار

### جواب

۱۱) میگوید : ( باقتضای حفظ نظم مملکت و دفع مفسدین و انجمنها و اشخاص بیدین الخ .

چنانچه کرا را حجاج الاسلام عتبات که مرجع دینی شصت میلیون مسلمان اثنی عشری هستند کتباً و تلفزافاً فرمودند که قوام اسلام و حفظ شریعت و اجرای الهی در انعقاد این مجلس ملی است . آیا انفصال چنان مجلس را دفع مفسدین میگویند ؟ معوثینی که برای تطبیق قانون محمدی صلح حرف میزدند بیدین بودند یا مانع خود سری درباریان ؟ آیا عالمی را مثل اقا سید عبدالله و اقا سید محمد که لوائی حریت و اجرای امر قرآن را برافراشته بودند مفسد بانی میتوان گفت ؟

۱۲) میگوید : ( بیضه مقدسه اسلام را که از اولین فرائض و عقاید ما است حفظ فرمائیم الخ ...

مگر در مذهب شما یحیی خون مسلمانان سوختن قرآن و هدم خانه خدا

و طویل کردن مسجد سپهالار را حفظ اسلام میگویند ؟ مگر کسیکه دائم الحمر و کرفار هر پست ترین شهوات باشد او را حافظ دین احمدی میتوان گفت ؟  
(۳) می نویسد : حضرت احدیت وجود مقدس ما را حافظ ملک و ملت الخ :

اگر از سایر اعمال شنیعه این جاهل بی خبی اغماض شود همین ادعای فرعون بنی راجه نامی بدیهیم و کفر نخوانیم . تا حال هیچ نبی و امامی خود را بعنوان مقدس یاد نکرده زیرا که قدسیت از صفات خاص الوهیت است . حضرت ختمی مرتبت بان تقرب و مکانت ( اناملکم ) میفرماید : عموم مجتهدین و تمام صلحا و عباد خود را داعی ، عبد ، حقیر مینامند اما جناب محمد علی شاه با آن همه فضایل اعمال معلومه خود را اقدس مینامد و اقا سید محمد را بیدین میکوبد .

خیلی خوب جناب اقدس ! بجای قدسیت شما تجویز کرده که مبعومین ملت و علما و سادات مسلمین را بزنجیر بندید ، بکشید ، نفی کنید ، ریش کنید کیرم اینها مقصر دولت و مجرم سیاسی بودند در قانون کدام دولت مسلم و غیر مسلم در شریعت کدام رسول و فتوای کدام مجتهد دیندار بلا محاکمه . بلا شوت جرم بلا سوال و جواب کشتن ، زنجیر کردن ، دار کشیدن و سایر فجایع : شمارا اذن میدهد ؟ مگر دین مخصوص شیخ نوری و فیض اقدسیت شما . و اگر شما بقانون شریعت اعتقاد ندارید اقلایر مرد بودند ، احترامشان در نزد هر قوم منظورست . از صنف علما بودند . توقیر شان در نزد هر جاهل واجب بود . از اولاد فاطمه بودند : تمام شیعه و ثقی معزز و محترمشان میداشتند . الاحاله یک محکمه ظاهری ترتیب داده از افترا و بهتان به هر یک ، گزهی بسته و اسنادی داده و میکفتی محاکمه کردم مجرم شدند جز ادا دم . نه اینکه لیا کوف بگیرد ، امیر بهادر بکشد . شایسال اعضای بدنشان را قطع کرده به سگها بخوراند .

و شما هم محض حفظ شریعت شیخ نوری و ایجاب اقدسیت خود تماشا کنید و دلشاد شوید .

[۴] مینویسد : ( حافظ ملک و ملت و نگاهبان تاج و تخت الخ . ) اگر شما در حفظ مملکت ورعیت دارید دو سال است در کردستان عثمانی واکراد هیچده فرسخ مربع حدود ارومی را تجاوز نموده و اخذ مالیات و کمرک میکنند . بعد از سولختن دویست ده ایران و کشتن زن و بچه مسلمانان و اجرای همه گونه شایع که مخصوص اکراد متعصب است و ایقاع خسارت ۲۵ میلیون تومان بافریاد های مجلس و روزنامه ها و تمام اهالی ایران یک نفر سر باز بافریاد آن سامان و داد رعیت نفرستادید . تاحال در تلکراف یک نفر مخربر در راپور یک قونسول در مکتوب یک تاجر ناجر دیده نشده که یک فوج دولتی وارد کردستان شد . حتی در همین شهر شعبان اکراد شکاک دودفعه پوست دولتی را زده خط تلکراف را بریده هیئت کومیسسیون حدود را محصور گذاشته باز شما حافظ ملک ورعیت و نگاهبان تاج و تخت . در فکر دیگر و سودای دیگر بسر می برید کویا انجارا ملک ایران و اهالی را تبعه ایران حسابی نکرده اید و الا بنا بدای خودتان می بایست محافظه فرمائید . [۵] میگوید : ( بوسیله این مجلس مشروع الخ )

( در سر هر سطر دودفعه قانون شرع مینویسد )

چون از این تدلیسها برای اشتباهکاری حضرات حجج نجف هم تلکراف کرده بودند در جواب بتوسط مشیر السلطنه چنین تکراف فرمودند .  
( جناب مشیر السلطنه این تلکراف را بشاه برسانید .

اگر چه داعیان را عمر به آخر رسیده و در این میانه جز حفظ بیضه اسلام و استقلال مملکت و بقای سلطنت شیعه و رفع ظلم و ترفیه حال عباد غرضی نداریم ولی چون هر چه از اول تا کنون اقدام در اصلاح و اتحاد بین دولت و ملت کردیم و راه را از چاه نمسودیم و دولت را به همراهی باملت دعوت کردیم

هر لسان که ممکن بود مضار و مفسد این گونه اقدامات وحشیانه را ظاهر ساختیم تا بلکه رشته این گونه اتحاد نکسلد و امنیت در مملکت قائم گردد این مشیت شیعه از چنگال ظلم جمعی از حکام ظلام خون خوار خود پسند نجات یابند و در اصلاح مملکت یکدل و یکجهت بکوشند تا این مقدار قلیل مملکت اسلامی رای مسلمین باقی ماند و مانند ممالك از دست رفته مسجد شان کلیسا نشود و احکام شریعت مطهره یا ممال سلاطین کفر نکردد بر عکس همه را دولت بوعده های عرقوبی گذرانیده و در اظهار مساعدت و همراهی فرو گذار نکرد و باطناً بحال خود مشغول بود با اینکه میدانستیم تمام مفسد حادثه از تحریکات دولت و دولتیان خائن است باز محض حفظ مراتب اغماض نمودیم و از نصیحت و خیرخواهی خود داری نکردیم تا آنچه را که از وحذر داشتیم واقع شد . و رشته اتحاد دولت و ملت یکپاره گسیخت و خانه دین و دولت خبت باطن را ظاهر ساختند باز بر حسب وظیفه شرعیه در مقام اصلاح کوشیدیم تا بلکه این رشته گسیخته را دوباره متصل سازیم ولی هنوز مرکب تلکرافات همراهی و مساعدت دولت نخشکیده تلکرافاتی که تمام الفاظ بی معنی و سرایا مخالف با قواعد مسلمانی بوده رسید حرکاتی را که تماماً جراح قلب صاحب شرع مطهر و صدمه بوجود مقدس حضرت حجة الله علیه الصلوة والسلام است با کمال بی شرمی جهاد فی سبیل الله شمرده پیروی جنکیز را دین داری و تحریب اساس اسلام را مسلمانی و تسلط کفار روس را بر حال و مال مسلمین ترویج شریعت نام نهاده و باغواای خائنین دین و عالم نمایان غدار با این همه هتاک با کمال جسارت افعال خود را مستحسن شمر دند تا ما را مجبور به آنچه از اظهار و اشاعة آن متحذر بودیم نمودند ، قل هل تدبؤکم بالاخسرین اعمالاً الذین ضل سبیلهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنماً آیا بر احدی از مسلمین مخفی است که از بدو سلطنت قاجاریه تا کنون چه صدمات فوق العاده بر مسلمانان وارد آمد و چه قدر از ممالك شیعه از حسن کفایت آنان بدست کفار افتاده قفقاز و شیروانات و بلاد ترکمان و بحر خزر و عراق و افغانستان و بلوچستان

و بحرین و مسقط و غالب جزائر خلیج فارس و عراق عرب و ترکستان تمام از ایران مجزی شد و تمام شیعیان این بلاد با کمال ذلت بدست کفار اسیر شده و از استفاده روحانی مذهب محروم ماندند و ثلث تمام از ایران رفت و این یک ثلث باقی ماند را هم بانحاً مختلف زمامش را بدست اجانب دادند گاهی مسالغ هنگفت قرض کرده و در ممالک کفر خرج نمودند و مملکت شیعه را برهن کفار دادند گاهی بدادن امتیازات منحوسه ثروت شیعیان را بمشرکین سپردند و مسلمین را محتاج آنها ساختند گاهی خزائن مدفون ایران را بمن بخش بدشمنان دین سپردند یکصد کرور یا بیشتر خزینه سلطنت که از عهد صفویه و نادرشاه و زندیه ذخیره بیت المال مسلمین بود خرج فواحش فرنگستان شد و آنچه اموال مسلمین را که یغما میبردند یکپولش را خرج اصلاح مملکت و سد باب احتیاج رعیت نه نمودند کرکان آدمی خوار و عالم نمایان دین بر بادده نیز وقت را غنیمت شمرده بجان و مال مسلمین افتادند و روز بروز زخم تازه بر قلب منور حضرت بقیه الله عجل الله فرجه زدند بجدی شیرازه ملک و ملت را کسبختند که اجانب علناً مملکت را مورد تقسیم خود قرار داده حصص برای خود مفروز نمودند در این حال شیعیان آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین از باطن حضرات ائمه هدی علیهم السلام استمداد نموده یکباره حرکت کردند و برای حفظ این قطعه باقی مانده از مملکت اسلامی و بحاث از سفاکی و استبداد قاجاریه با جان و مال حاضر شدند و بمعاضدت و امداد حضرت حجة الله عجل الله فرجه بمطلوب خود خواهند رسید و داعیان نیز بر حسب وظیفه شرعی خود و آن مسئولیت که در پیشگاه عدل الهی بکردن گرفته ایم تا آخرین نقطه امکان در حفظ مملکت اسلامی و رفع ظلم خائنین از خدا بخیر و تأسیس اساس شریعت مطهره اعاده حقوق مغضوبه مسلمین خود داری نه نموده و در تحقق آنچه ضروری مذهب است که حکومت مسلمین در عهد غیبت حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه باجهور مسلمین است حتی الامکان فرو گذار نخواهیم کرد و عموم مسلمین را به تکلیف خود آگاه ساخته و خواهیم ساخت و از حضرت



حجة الله ارواه العالمین فداء در انجام این مقصد مقدس استمداد نموده به معاونت آنحضرت مستظهر و معتمدیم فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون علی لعنة الله علی القوم الظالمین .

الاحقر نجل المرحوم میرزا خلیل الاحقر محمد کاظم الخراسانی

الاحقر عبدالله المازندرانی

ایضاً

امروز بتوسط مکتوب مکتون معلوم شد چند روزاست ایران خصوصاً طهران در کال اغتشاش و جمعی از مسلمانان مقتول و آنچه تلکراف باطراف نموده و تظلم کرده اند بجهة استبداد مانع از وصول و جلوگیری نموده است در حین اطلاع اعلام میداریم تا بحال محض حفظ نفوس و نوامیس و اموال شماها آنچه باید و شاید کتباً و تلکرافاً باشخص شاه مخبره و مکتب نموده و بدلیل و برهان توقف دولت ایران و حفظ ممالك محروسه اسلامیه را از استیلاء دشمنان بر کال مساعدت و همراهی بملت مدلل داشتیم و از نصایح خیرخواهانه فرو گذار نکردیم لاکن بواسطه احاطه چند نفر مغرض خود خواه باریکه سلطنت تمام عهود و ایمان مؤکده حتی مهر کردن ظهر کلام الله شریف را نقض و بقرآن مجید استخفاف و سفک دماء و هتک اعراض و نهب اموال شد آنچه شد باز هم اگر غیر تمدان ایران بصبر و سکوت بگذرانند عما قریب است که العیاذ بالله تعالی مساجد اسلام کنیسه و روضه منوره حضرت ثامن الائمه صلوات الله وسلامه علیه بایمال کفار خواهد شد و لا ارنا الله تعالی ذلک علیها عموم مسلمین باغیرت خاصه عشایر و ایالات تمام ممالك محروسه و سرکردگان لشکری و قزاق و افواج که همواره حارس و حامی ملت بوده بدانند که جد و جهد در استحکام اساس قدیم مشروطیت که مبنای آن امر بمعروف و نهی از منکر و رفع ظلم و اشاعه عدل است و حفظ دین و دولت اسلام بآن متوقف بمنزله جهاد در رکاب امام زمان

صلوات الله وسلامه علیه و اطاعت حکم بر اتلاف نفوس عزیزه مسلمین مثل  
اطاعت ینید بن معاویه است تلکرافات عدیده هم رأساً و بتوسط سیم قصر ببلاد  
عموده ایم و کان نداریم برسد

تجل المرحوم الحاج میرزا خلیل قدس سره

الاحقر الجانی محمد کاظم الخراسانی

الاحقر عبدالله المازندرانی

که اولاً معنای شرعی و مشروعیه ایجاد کرده شیخ نوری را تحلیل و تشریح  
کرده بعد ازان موافق حکم شرع و جواب خلع و غاصب بودن محمد علی شاه را  
در ضمن تلکراف فوق که میفرمایند و در تحقیق آنچه ضروری مذهب است که  
حکومت مسلمین در عهد غیبت صاحب الزمان عجل اه فرجه با جمهور مسلمین است  
حق الامکان فرو گذار نخواهیم کرد

حالاً که شما شرعاً غاصب تحت سلطنت هستید اگر مختصر اعتقادی  
بشریعت مطهره دارید خود را بی خون ریزی بکنار کشید که موافق حکم شرع  
برای حکومت مسلمین یک نفر رئیس جمهوری انتخاب شود . و خواهش میکنیم  
چنانچه شرح قاضی حکم قتل آل رسول را شرعی نام نهاد شیخ نوری هم این  
حرکات شمارا موافق مسلک خود رنگ شرعی ندهد . ( هرگاه بنا این باشد که  
یه کینه شریعت دست زیم محمد علی شاه ابداً در سلطنت بقا نتواند بکند ) .

[۶] میگوید : ( چون اشرار تبریز بقدری هرزه کی و شرارت و خون  
ریزی کرده الخ . )

تمام جراید عالم . تمام سفرا . تمام خبر نگاران باحیرت تمام نوشته و در  
بجامع و مجالس گفته و علناً تصدیق میکنند که اهالی تبریز با انهمه جسارت  
و شجاعت و استحقاق موت چنان مدنیت و اعتدال بخرج میدهند و حق با السرا  
و دشمنان خود چنان رفتار میکنند که عموم جهانیان را حیران مدنیت خود نموده

اند ولی قشون شاهی و مأمورینشان در نهایت بی ارتباطی اجرای شقاوت و وحشیگری میکنند.

نیغای کاروانسراها و بازار و دکان را رحیم خان و شجاع نظام کردند یا اهل تبریز؟

شیراز و هرنزه کی را منصوبین محمد علی شاه کرد یا احرار غیور تبریز؟  
(۷) مینویسند: (واهای مظلوم آنجا از شر اشرار آسوده نشوند و امنیت اعاده نه نماید الخ.)

اولا مقصود از اهای مظلوم تنها حاجی میرزا حسن و امام جمعه و نجاشش نفر دیگر است که باقی تجار، اصناف و کسبه و سایر طبقات رعیت را ظالم میخوانند.

ثانیا غرض از اعاده امنیت آنست که سواران ما کورا می آرد و چنانچه ذیلاً در مکتوب ارومی مشروحاً مرقوم است اعاده امنیت مطلوبه خود را نماید.

ای اهل ایران درست دقت فرمائید. در تمام این فرمان بی معنی يك کلمه مشروطه نوشته که گویا کلمه فرنگی و کفر و نجس است. خاکت بسر! مشروطه، مشروعه و غیره کاری در لفظ نداریم. مامیکوئیم (عدالت، مساوات، حریت) یعنی کسی را ناحق نگیرند، نکشند بی اذن داخل خانه مردم نشوند، بیت المال مسلمین صرف شهوت را نی چند نفر کردن کلفت بی همه چیز نشود سرباز پاره نه مانند در تمامی امورات ملك و ملت با اصول مشورت محبت شده حق سلطان و کدا در تحت قانون معین باشد.

خدا چنین فرموده، پیغمبر چنین خبر داده، کتاب الله چنین نوشته تمام ملت روی زمین قبول کرده تمام پادشاهان از غیر شما راضی شداند بهر اسمیکه بکنارید مطلوب ما همان است که گفته شد.

غرض از این تفصیل آنست که این فرمان جدید شاه بقدر خردلی  
ارزش ندارد و از راه حيله و اغفال نوشته شده تا موافق ميل خود مجلسی ترتیب  
داده وفوراً رأی استقراضی گرفته و با همان پولها این ملت بیچاره را يك بيك  
از دم شمشیر جفا بگذارند . اگر يك فصلی و يك حرفی از قانون اساسی که خلد  
اشیان مظفرالدین شاه مرحوم صحه گذاشته و او را با متمش خود محمد علی شاه  
امضا کرده و تمام پیشوایان روحانی تصدیق فرموده کم و زیادی شود قبول نخواهیم  
کرد و هر مجلس را که در خلاف قانون مذکور ترتیب بدهند مقررات همان مجلس  
شخصی و خصوصی است . ابدآ از طرف ملت سمت وکالت و رسمیت را ندارد .  
ملت ایران قانون اساسی و انتخابات و غیره دارند دیگر قانونی را که از معده فساد  
آلود شیخ نوری و فکر شیطنت نمود لیا کوف روسی بیرون خواهد آمد احتیاج  
ندارند .

مخفی نماند که هیچ دولتی را بداخله ایران حق تجاوز ندارد و نخواهد شد  
خصوصاً آخرین معاهده دولتین روس و انگلیز در «رم وال» مؤید این قول است  
اگر چه ما آخرین نفس یکدیگر را بکشیم و ملک خود را خراب کنیم به آنها داخل  
ندارد . ایشکه گاه گاه تواتر میکنند که قشون روس تجاوز کرده و خواهد کرد  
صحت ندارد پواتیکی است که ملت را میترساند . دولت روس آن قدر تواند که حفظ  
رمایی خود نماید

این آخرین عرض را بیان کرده مطلب را ختم کنم .  
ای عموم هموطنان و خاصه خوانین کرام ! ای رؤسای ایالات ! ای  
سادات ذوی الاحترام بدانید و آگاه باشید در دنیا هیچ ملت بیدار شده و حق  
شناسی را هیچ دولت مقتدر و سفاک نتوانسته باقوه جبریه بخواباند . هر ملت که  
مظلومیت خود را حس کرد و ظلم دولت را فهمید در صدد استرداد حقوق برآمد

آخر آخر غلبه باملت شده است . تفاوتی که دارد بعضی ها مثل ایرانیان خون ریخته زحمت کشیده اند و بلکه زحمت خوئریزشان ده مقابل ایران بوده است مثل اسپانیا و فرانسه ولی بعضی ها را پادشاهان عاقبت اندیش و رعیت پرور ظهور کرده مثل مرحوم مظفرالدین شاه و سلطان عثمانی که باوجود آن قدرت فائده دانست که ستیزه باملت بیدار شده مشقت برساندن زدن است حق شرعی و عرفی ملت را داد و خلاص شد .

یامثل پادشاه عادل ژاپون دید سبب ترقی فرنك فقط قانون مشروطیت و عدالت و مساوات است بدون خواستکاری ملت داد و خلاص شد . و شرف و نصرتی و غلبه که از جنك روس حاصل کرد جز قانون مشروطیت نظام ، عدالت و درستکاری نشد .

پس درست فکر فرمائید ! رحم بوطن خصوصاً به اولاد خودتان نمائید چنان نباشد که مثل مستبدین عثمانی بعد از غلبه ملت ، شمارا حبس و اولاد شمارا خوار و ذلیل بدارند . روز تأمین استقبال اولاد شماست انهارا عزیز و باعزت در نزد ملت امانت گذارید و از دنیا بروید .

باز عرض می نمایم باین اشتباه کاریها باین اغفالات باین خیالات علماً و سوء و امراء خود غرض ، مفسد و مستبدین بیدین ؛ وطن شما از دست خواهد رفت علاج غیر از مشروطه صحیح والله بالله تالله که نیست و نیست و نیست . مشروطیت عین شریعت است . شریعت عین مشروطیت است . کول نخورید به سخنان عوام فریبانه امیر بهادر ، لیا کوف ، شیخ فضل الله که اینها ، دور بر شاه جوان غافل بی تجربه را گرفته ، مشیر مشار شده اند کوش ندهید . اینها همه وانفسا میگویند از عاقبت کار میترسند .

من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم  
تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال

فلا تجزع فان اعسرت يوما فقد اسرت في زمن طويل  
 فلا تئس فان اليأس كفر لعل الله يغني عن قليل  
 درست دقت فرماید که موالیان شما که امروز نایب حجة الله هستند  
 در تذکرات خود شان چه میفرمایند . ما مطیع آنها مطاع مامقدمات آنها  
 مجتهد ما مأموریم آنها آمر تخلف از فرمایشات آنها محض کفر و کفر  
 محض است .



### مکتوب اورمی

برادر ! نمی دانم مطلب را از کجا سرکریم و در کدام مصیبت انتقادهم اگر  
 باز پرس و حساب و عقابی هست این چه خاطر جعی است که بشاه و اطرافیان اش  
 رسیده . کدام بیدین . کدام لامذهب ، کدام بی دل و بی وجدان حالت جان  
 کنشی دوستانه نفر مظلوم بی زبان بیچاره اهل ( ساولان ) را در دست سواران  
 ما کودر دوفر سخی تبریز دیده و بیست هشت نفر از آنها را میان آتش سوزانده  
 تماشای کرده و بچه های کوچک را جفت جفت در دهن توپ سالار مکرم مشاهده  
 نموده و باز بگویند که عسا کر شاه جهت اعاده امنیت تبریز و محافظه رعیت میروند .  
 ای خدای که به قتل یکنفر مسلم خلود جهنم ، و کشتن يك سگ شکاری رادیه  
 قرارداد این چه صبر و حلم است که در اذر بایجان بخرج میدهی ؟ ... !  
 قوشون از ما کو و خوی به سرداری عزتاه خان سالار مکرم و حیدر خان  
 امیر تومان از خوی حرکت کرده مانند سیل جاری کوه های آتش فشان همه

و هر جا سوزانده و اثری باقی نگذاشته . اگراد مشکور و رزرا و مامش و قنك و شكاك این ستكار بهار در حق نصاری اطراف اورومی رواندیدند که این قوشون مسلمان در حق مسلمانان دیدند و کردند .

شمارا بخدا ملاحظه فرمائید سالار مکرم از خوی حرکت میکند بقدر سصد و پنجاه نفر سوار کرد بعنوان پیشدار خود یکروز اول حرکت میدهد و آنها کاری میکنند که سالار خودش بهر منزلی که میرسد همرا زیر و زیر دیده به جسدها خاك و خون اغشته و زنهای بی سیرت و خرمنهای سوخته حیرت می آرد . نزدیکی کوزه کنان رسیده اهالی اینجا از ترس جان قربانی برای خود و توب دولتی و تعارف و فلان آورده شیوخ و ذا کرین شان با هزار التجا و سو کواری دستخط امانی از سالار گرفته و بر میگردند اهالی را اطمینان بدهند که قوشون دولتی دیگر با ما کار ندارد . می بینند سیصد نفر پیشدار سالار بك بام و بك جای سرپوشیده باقی نگذاشته اند که لامحاله سردار شریر خودشان در انخانه منزل نماید . یکسر من باقی نگذاشته اند که سرغان صحرا و مورچه های میابان تمتعی بردارند . بچاره اهالی کوزه کنان در سایه رعیت پروری شاه شما ست زن و بچه بدست آمده خود شان را گرفته به دامنه کوه ( میشو ) رفته فقط سرغان خانگی که از ایشان باقی مانده بود نصیب سربازان بچاره باز مانده شده غیر ازدود حریق چیزی باقی ندیده اند . اهل شبستر از قضیه و رفتار اردوی ولتی مطلع شده با ریاست حاجی میر میر طاهر پسر حاجی میر اسماعیل چهار سدنفر باستقبال اردو در بیرون شهر منتظر قدوم مبارک سالار بوده اند که صد قدم به هیئت مستقبلین مانده سواران ما کور یخته همه راحلت کرده و کوتك ده دست کشیده اند . و خود سالار حرام زاده بهر قصبه بهر دهی که رسیده از باقی ماندگان آنها بول کزاف گرفته که دوباره خودش قتل و غارت نکند . انجمله مبالغ کلی از شبستر گرفته و تمام اغنام و مواشی را هم برده اند قریه که رسرا راه بود همرا قتل عام نموده و غارت و انش زده اند و قریه علی شاه را بعد

از غارت و قتل ، پیشداران مبلغ کلی گرفته دوباره نه‌چاپیده اند . و این راه دور را از خوی تادم پل آجی غنیمت و مال و فرش و پول بقدر دوست نفر اسیر ازدهاتیان و حتی درقریهٔ آوار مخزنی را که پراز اموال مفروشه و جواهر و لحافهای نخل و برده‌های اطلس و غیره بود و کویا رحیم خان از غارت تبریز در انجایمان کرده بود آدمهای سالار پیدا کرده باهم برده اند .

شمارا بخدا مملکت خودمان سهل است و اهالی ایران را هم که دولتیان بجای خر گرفته و سوار کردن بی غیرتی شان شده اند . اما این حرکات و وحشیانه‌را در نظر خارجه چه میتوان گفت . و بی شرمانه همه جا منتشر میکنند که اهالی ازرباجیان شرارت میکردند اردوی دولتی را فرستاد ایم که مال و جان مردم را از شر اشرار تبریز محافظه نماید آنچه بنظر بنده می رسد این است که مصاحبت و تدبیر امیر بهادر زیاده بر این ثمری نمی بخشد .

داغدار وطن



کاتب

بندهٔ نکارنده از طرف « هیئت » مأمور بودم صورت اعلان شاه و اعتراضات هیئت و تذکرات پیشوایان دین حجج اسلام را بی کم و زیاد بنویسم ولی در خاتمه میخواهم عقیدهٔ عاجزانهٔ خود را بیان نمایم .

هرج و مرج و خونریزیها و غارت و یغماشدن اموال رعایا ، چندین میلیون تجارت راهمه میدانید که باعث دولت شده نه ملت معلوم شد حالا دولت نتوانست



برای قتل و غارت تبریز و حفظ باغ شاه‌سی هزار لشکر جمع کرد اما برای حفظ حدود یک هزار سرباز بفرما فرمود . بعضی راعقیده اینست که .

این همه آوازها از شه بود

بعضی را یقین اینست که کنسای درباریان بود بدلیل آنکه شاه جوان بود بی علم و بی تجربه ، از وضع زمان بی خبر . رك و ریشه ان از خیر استبداد سرشته بود ، از پستان استبداد شیر خورده خصوصاً چندین سال در حکومت اذر بايجان انجور که هست میدانند رفتار کرده ممکن نبود دفعاً تن بقانون مساوات بدهد ولی اگر در دربار شاه چند نفر نوکر صادق عالم دنیا دیده مجرب و تاریخدان بودی ممکن بود بانصایح خیر خواهانه شاه رار ام میکردند راه صواب میخودند . بدبختانه در عوض این جور اشخاص صادق و عالم چند نفر جاهل و خائن واقع شدند مثل امیر بهادر ولیا کوف شیخ فضل الله و غیره . آنکه امیر بهادر بود علم او فردوس را حفظ کردن همه وقت در کله شور جنک داشتن این جور آدم بشاه جز این جنک چه تواند بگوید ،

بیرم سرو بدرم شکم نیم از زاده زال کم

آنکه لیا کوف است ( ان سیه چهره راجه علم و خبر ز احترامات مسجد و منبر ) آنکه شیخ فضل الله بود اذا فسد العالم فسد العالم را اشکارا کرد خواست حیل را از راه دیانت داخل کار شکی کند لفظ مشروطه را تبدیل به مشروعه کرد غافل از آنکه این دوست نادان پد تراز دشمن دانا بشاه کار را مشکل کرد . يك دفعه حجج اسلام خبر دادند حسب الفرمایش صاحب شریعت محمد علی شاه نتواند شاه شود حقیقت هم اینست . این بود از افساد این بداندیشان و کج بازان شاه مات شد حالا ما میدانیم شاه چطور مات شد در چه حال است .

چنانچه شاه و وزیر میدانند ما هم امروز کشتی استقلال شش

هزار ساله ایران در دریای هولناک زنجیر لنگر کسینخته ، بادیان از شدت تندباد پاره پاره شده ، امواج دریا آن بان از شدت بادهای مخالف در تزیاید . ناخدانا بلند ، عملجات جاهل بی تجربه ، کشتی نشینان از هول جان در هیاهوی ولوله از انجاشیکه سر نشینان عملجات دست یاکم نکرده بانا خدا فکر نمایند .

از لحاف و کلیم بادیان دوزند هر کسی يك پاروپ بدست گرفته سعی نمایند شاید بهر فن که باشد این کشتی را بلکه بساحل نجات برسانند در عوض این سعی کشتی نشسته کان بانا خدا و عملجات دست بگریبان بیک دگر فحش کویان مشیت زنان آن میگوید توانادان بودی کشتی رانی را ندانستی این میگوید شما جاهل و حشی هستید کج نشستید فلان و فلان خدایا چه باید کرد جمیع عقلای فرنک و حکمای اسلام راعقیده بر اینست که ایران در شرف موت است علاجش جز اینست که یکساعت اول دولت و ملت دست محبت بهم داده بگویند ( الصلح ) و خیر آشتی کنند پس از آنکه از خارج صلح دهنده واقع شود . راه صلح کجا است ؟ راه صلح اینست شاه ایران عن صمیم القلب دست محبت بسوی نجف الاشرف دراز کند حجج اسلام را خطاب کرده بفرماید ؛ بفرمائید بشرط آنکه نکویم از انچه گرفت حکایت صلح نماییم . من و شما این کشتی بی مهار را از این دریای هولناک بساحل نجات رسانیم . کلام اینست موالیان ماجواب میفرمایند اگر چه هزار نوبه شکستی بیابیم که در که مادر که ناامیدی نیست شرایط صلح خیلی اسان است اول اجرای همان قانون اساسی که غفران پناه مظفرالدین شاه عادل مرحمت فرموده و خود شاه حاضر صحنه نهاده پیشوایان دین ماتصدیق فرموده اند فصل بفضل قبول و اعلان عفو عمومی ، شروع به انتخابات و کلا اما انتخاب صحیح اشخاص عالم و بی غرض - فوری قانون مطبوعات را چاپ و نشر کردن هر که و هر زبان که خارج از قانون سخن گوید و بنویسد بریدن و شکستن یعنی مجازات سخت دادن که بعزت و شرف کسی تجاوز نتوانند نمایند و قرار صحیح به انجمن ه دادن که هیچ انجمن را مداخله به سیاسیات حق ندارد امیدواریم انشاالله دولت

دولت و ملت دست بدست داده اب رفته را بجوباز آرند . این راهم عرض نمایم  
وقت تنگ موقع باریک . اگر دولت از ملت خواهش صلح کند ابدآ بشان  
و شرف او کمر نمی آورد اگر ملت از دولت تمنای صلح کند بشرف خود می  
افزاید . چون این سستیزه جنگ خانگی ، کلایه پدر ، فرزندی است . شاه  
هر قدر اغماض عفو کند به اولاد خود کرده است . ناز فرزندان پدر میکشد  
اگر اولاد از کونک های پدر صرف نظر کند باز همان حسابست اگر درباریان  
بگذارند راه اینست صلح ، صلح ، صلح ، الصلح ، خیر . و درباریان هم بدانند  
وقت عناد نیست . زمان بازیان حال خطاب پایشان میگوید :

یا ترامن وفا بیا موزم - یاز تومن جفا بیا موزم

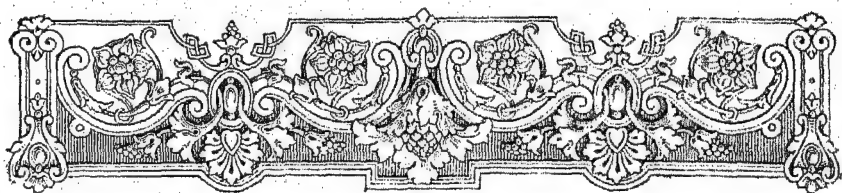
یا وفا یا جفا از این دویکی - یا بیا موز یا بیا موزم

من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم - تو خواه از سختم پند گیر خواه ملال

غره شهر شوال سنه ۱۳۳۶

۱۳۷ و ۱۳۸





مکتوب از طهران آمده ۱۰۰۰ نسخه طبع کرده

به هرجا فرستاده شد

مختصر از مفصلی واقعه فاجعه طهران مورخه بیست سیم

شهر جمادی الاول ۱۳۲۶

از طهران مورخه ۳ رجب ۳۲۶

فدایت شوم امید که انشاء الله مزاج مبارک قرین صحت و اعتدال خالی از  
کدر و ملال است تعلیق شریفه چندی قبل زیارت شده بدون سبب جواب  
آن بتأخیر افتاده یکی آنکه مرقوم داشته بودید عزیمت ویانه دارید دوم اینکه  
بعد از تخریب مشروطه و قتل و غارت طهران پست‌ها از نظم افتاده اهل استبداد  
بجبهه مصلحت و پیشرفت کار خودشان کاغذ‌هایی که چه از طهران و چه از  
اطراف بعد از چند روز ورود پست توزیع میکردند. هرگاه بخواهم از  
وقوعات آخری طهران شرح بدهم بهر فقره آن اگر دست بزنم باین اوراق  
نکنجیده کتابها میشود اینقدر هست که خراب و تاراج کردند گرفتند و زدند  
و بستند و کشتند هر کار ناکواری و هر ظلم و اعتساف و هر قسم وحشیگری  
و بربریت که بنظر شریف برسد مضایقه نکردند بهر غافل و هر کند ذهن و هر  
منکر مانند آفتاب معنی استبداد را فهمانند. با اعتقاد خودشان مفسدین

وفضولین و کسانی را که مصدر کاری بوده گرفتند حبس کردند و کشتند و خانه‌ها  
ایشانرا خراب ویران تاراج نمودند. اینها عنوانی داشت اما خیلی کسان مظلوم  
و سالم که هیچ از این عوالم خبر نداشتند نیز گرفتند و صدمه رساندند مثلاً  
در فهرست و سیاهی که بدست مأمورین داده اند نوشته اند مشهدی علی دلالک را  
بگردند مأمورین اشتباهاً یا قصداً بخانه حاجی علی دلال ریخته خانه اش را تا  
راج کرده خود صاحب خانه را تحت نموده دست و پای عیال و اطفا را لرزایند  
اورا کتک زنان درجوا سها پیاده مسافت بعید را بیایغ شاه برده فوراً زنجیر  
بکردن انداخته حبس میکنند روزی يك قرص نان و خیار و داده از خوردن  
آب سرد منع کرد. و آژ آب متعفن حوض که در باغ است مصرف میکنند  
يك هفته و ده روز با این حالت بیچاره کی وفلاکت می ماند تا نوبه استنطاق باو میر  
سد در آخر معلوم میشود که این بی نوا آدم سالم است اشتباه عوض دلالک  
علی دلال را آور دند بعد مرخص میکنند.

مثلاً آقا سید جمال که مفقود است گفتند شاید از استادی در خانه خودش  
است حکم شد بروند خانه اش را جست و چونما یند بخانه حاجی محمود تبریزی که  
در جنب خانه آقا سید جمال اشد ریخته خانه را تاراج کردند بعد کشف بمل  
آمد این نه خانه آقا سید جمال است بلکه خانه همسایه اوست اما اشیاء خانه تاراج  
شدیس ندادند بردند مختصر هر کس که از در باران یا هر کس غرض و عنادی  
و قصد انتقامی دارد بدون اینکه شاه یا بزرگان در بار خبر داشته باشند حکم  
میکندند اورا میگردانند اذیت می کنند تاراج می نمایند. يك شب ریخته آقا شفیع  
و میرزا علی اکبر صرفان تبریزی را گرفته کشان کشان بباغ برده حبس و زنجیر  
کردند صبح از شاه پرسیدند که گفت من خبر ندارم نگفته ام اینها را بیکرتند (\*)  
از امیر بهادر پرسیدند گفت اطلاع ندارم و از حاجب الدوله پرسیدند گفت  
(\*) [یزید ابن معاویه در واقعه کربلا همچنین به حضرت علی ابن الحسین گفت که از این  
واقعه خبر ندارم.]

دیدانم هر کس از در باریان سؤال کردند آخر بامر و اشاره که اینهارا گرفته آوردند احدی جواب نداد از اشخاصیکه از مأمورین آنها را گرفته آوردند خود زنجیر کرده بودند بر سیدند آخر که بشما گفت اینهارا گرفتید گفتند مانده گرفته ایم ما خبر نداریم بعد از آنکه چند تیکه اسباب خاندها مأمورین از ایشان برده و ساعت بول نقد که در بردا شدند گرفته شده آنها را مرخص کردند . اگر بخواهیم از حرکات زشت نا نجیب امیر بهادر بنویسیم مثنوی هفتاد من کاغذ میشود کسانی که از علما واعز و واشرف دستگیر و حبس بودند . رو بر وجه شتمات ها کرد و چه خشمها داد چه رجز خوانها نمود هر کس را که میخواهند تلف کنند در بالای او یک شعر مناسب از فردوسی میخواند . قاضی و زرات عدلیه را زهر دادند در روی خاک جان میداد امیر بهادر استهزا کرده شعری بر او خوانده میخندید بگفت پدر سوخته سگ جان دارد ازان طرف میر سید هنوز تمام نشده هی زن قبه . در روز اول که آقا سید عبدالله و آقا سید محمد و چند نفر از وکلا و مردمان مختلف را گرفته در یک چادری حبس و زنجیر کرده بودند از روی شتمات و ریشخند بدار الشواری از حضرت محبوسین با طعنه پرسید آقایان عقیده شما در این باب چیست آیا مکان شما در این چادر خوب است یا تغییر مکان نمایم بشما بگویم اول این مسئله را در کمسیون طرح کنند . خلاصه اشرا بروی کاغذ آورده تقدیم مجلس دار الشورای ملی نمایند وکلا هر یکی رای و عقیده خود شانرا گفته با کثرت آرا مجری دارند . و در حق خودم بشما اذن دادم مجلس سری ترتیب بدهید . خلاصه این قسم شتمات ها زیاده از حد کرد حاجی شیخ رئیس را که زنجیر کرده بردند بامیر بهادر سفارش کرد که اولاً من شاهزاده و از خانواده سلطنت ثانیاً فقیه و مجتهد ثالثاً پیر مردم الاحماله امتیازی دارم این زنجیر نامناسب است ایترآ تغییر داده زنجیر دیگر بزنند این سفار شیرا بامیر بهادر بردند خودش آمده رو بروی شیخ الرئیس گفت تو بسیار قمر مساقی خیلی خان و نمک بخرامی و از این بلند

ترو در شته بنود والی می انداختیم . خلاصه چنانکه عرض کردم اگر بخوایم  
 بهر مطلب دست زده و از هر رشته سخن برانم طول و تفصیل دارد این اوراق را  
 که بجایش آن نداد . خانه ظل السلطان و خانه همشیره ظل السلطان بانوی عظمی  
 و خانه ظهر الدوله بتوب بسته خراب و تماماً تاراج کردند بقدرسه کرور مال  
 از آن دو خانه بردند چون بقزاق و سرباز گفته بودند اگر کسی از هر یکجا  
 هر چه تاراج کند مال خودش است لهذا قزاق و سرباز آنقدر اشیای ذقیمت  
 بدست آورده بودند که در دست مفلس کوهر دیده مبادا حسد برده صاحب  
 منصبان از دست آنها بگیرند فوراً بکوچه و میدانها و معبرها و قهوه خانه ها ریخته  
 باعجله هراج کردند و مردمان بی ناموس طهران علی روس الاشراف آنها را  
 خریدند و تشکر کردند الحمد لله عجب ارزان خریدیم . مثلاً سجاده ابریشمی  
 و پشمی روهم رفته یکی پنج تومان کلچه ترمه زنانه روهم یکی پنج تومان غراموفون  
 سه تومان ماشین تلفون سه تومان تاردو قران در سرباز یک قطعه فرش زرعی  
 سربازان مابین شان مناذعه کردند در آخر آن فرش را بریده چهار قسمت کرده  
 هر یکی يك قسمت بردند همشیره ظل السلطان و عیال ظهیر الدوله هر دو عمة شام  
 هستند شلواریها و شلته ها یشانرا سربازان در معبرها بدست گرفته هراج نمودند  
 و قتیکه خانه ظهیر الدوله را بتوب و تفنگ بستند بقدر دو هزار نفر ریخته بنای  
 تاراج گذاشتند دختر ظهیر الدوله بادایه خود در حمام مخصوص عمارت خود شان  
 مشغول شست و شو و استحمام بود کان کردند که حمام نیز سرداب یا محزن است  
 پر شدند هر چه در جامکان فرش و لباس و غیره بود بردند خانم بادایه عور و برهنه  
 در میان دو هزار نفر سرباز و اجامرو اوباش ماند یکی از کلفتها هر چه تلاش کرده  
 بود که يك ساتر عورتی پیدا کرده آن خانم ودایه را از آن معرکه بیرون کند  
 ممکن نشده خواسته بود که رفته از همسایه ها چادری گرفته بیاورد از حمام  
 نتوانسته در آخر همان سرباز که بوغچه را گرفته بود چادریس داده بان خانم  
 ودایه که عور بودند پیچیده آنها را به پشت بام برده از خانه میرزا علی عسکر

خان امین السلطان که همسایه آنهاست نردبان گذاشته آن دو نفر را با حالت ضعف و بی‌هوشی به آنجا انداختند زن زهیرالدوله عمه شاه بموجب عادت خود که بعد از نماز دارد در آن حین خوابیده بود از صدای توپ و تفنگ سراسیمه بیدار شده زبانش بند و غش کرده افتاده . اما مردم بنای تراج و ویران کردن نمودند بعد از چند ساعت عیال نائب السلطنه رسیده او را بهوش آورده و تسلی داده بخانه خود برد خلاصه بهر غافل و جاهل بکند ذهن معنی استبداد را فهماندند که استبداد یعنی چه اکنون لیا قوف روسی رئیس قزاق حاکم کل طهران است حکومت لشکری و کشوری در دست اوست قدغن اکید کرد که زیاده از بیخ نفر در یک جا جمع نشوند والا اذن داده ام قزاقها با کلوله آنها را متفرق کنند و قدغن نماز جماعت در مساجد نکذارند و برای موعظه جمع نشوند روضه خوانی نکنند اگر چنانچه کسی را وجوباً مجلس عقد یا عروسی بوده باشد باید آمده از من اذن بیکر ندوچند نفر قزاق باندور مجلس بگذارم امیر بهادر سپهسالار اعظم شده مدرسه سپهسالار قزاقخانه کرده اند میتر سهند که مردم در اینجا جمع بشوند لهذا پراز قزاق است اصطبل ساخته اند اسب بسته اند در حجره ها عوض طلاب شب قحبها نشسته کنار حوض را فرش کرده بساط شراب گسترده اند . باز عرض میکنم احوالات خلیست میدانم کدام یکی را بنوسم ملت خیال دارند در سفارت خانه انگلیز جمع شده کم شده خود را بخواهند تا حال الی چهار صد نفر در سفارت جمع شده اند . (\*)

به انظار تمام ملل مقدمه بتوجه تمام پارلمنتو ها و خصوصاً پادشاهان بزرگ و جلیل قدر را بنام نوعیت بتماشای این فاجعه که شمه از مصایب ملت فلک زده ایران بمضمون یک مکتوت که عرض شد معطوف داشته با کمال امداد خواهی و هم نوعی عرض می‌نمایم که حقیقت این مکتوت را از سفرای خود ثان استفسار فرموده اگر حقیقت داشته باشد بنام انسانیت ما فلک زده گارا از این ورطه

(\*) نگارنده بعد از خواندن این کاغذ ۱۵ روز پیر شدم .



هلاکت برهاند این بدیهی است که تمام بنی نوع بشر و دیعه حضرت احدیت است که رتقی و فتقی امورات مملکتی بدست با کفایت شان سپرده شده در آنحال پادشاهان ذیجاء بایکدیگر برادرند ما مجارگان چنان میبنداریم باین ظلم فاحش شاه حالیه مارا برادری قبول نخواهند فرمود چنانکه سعدی میفرماید :

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

گر عضوی بدرد آورد روزگار

دیگر عضوها را نماند قرار



حوادثات اخیرہ نیز بقلم آورده ایم بمین حجم يك کتابی خواهد بنام تاریخ انقلاب ایران يك كتاب مدون خواهد شد بجهت نا فهمی مستبدین این تلغراف را در اینجا نوشته ختم نمایم تا بدانند که تنها مردان از خواب غفلت جهالت بیدار نشده بلکه زنان هم از اوضاع عالم خبردار گشته اند جهت تحصیل حقوق مشروعه خود پیام کرده اند محال اندر محال است که من بعد تن با و آسر ظالمانه مستبدانہ حکومت بدهند تلغراف ذیل را جمعیت خیریہ نسوانیہ در اسلامبول بمپراطریسها یعنی بزنهاي پادشاهان بزرگ مثل امپراطریس روس و امپراطریس انگلیس و آلمان و قراچہ ایتالیا و مادام رئیس فرانسه و بزنیلعهد اوستریه زده اند از هر يك جواب محبت آمیز و اظهار همدردی و دلنوسوی رسیده وعده های نیک و تسلی داده اند چه فایده درباریان نفهم از خارجه بخین ندانند که ملت چه شور بدنیا انداخته تظلم را بثریا میرسانند این تلغرافها تماماً يك مضمون و جوابها هم باکی تفاوت پادرس انجمن خیریہ نسوان ایرانی در اسلامبول .

Le comité des dames Persannes de Constantinople fon en consideration de leurs soeurs en Perse, un humble appel à votre M. J. au nion des femmes.

et de l'humanité de daigner user de votre greceuse influence en intervenant pour nos soeurs afin de mettre un terme aux meurtres et au sang versé en Perse d'un manière indescriptible de cruauté sur nos soeurs par les troupes et sur l'vodre directe Shah.

Daignez M. J. agréer l'infnie reconnaissance de vos humble servitehres.

*La presidaente du Comité*

*Sécretaire*

*Aliah*

*Jehera*

Constantinople

Le 8 Septmber 1908

LONDRE — BERLIN — VIENÉ — ROME — PARIS —  
St. PETERSBUORGE.

ترجمه لندن برلین وینه روم پارس

پتربورغ

ترجمه ما انجمن نسوان ایرانی مقیمین اسلامبول بوجه و انسانیت و جنسیت با کمال عجز و نیاز از ذات حشمت سمات شما استرحام میمائیم که یا استعمال نفوذ ناز کانه بر بها و وسائط حشمتپناهی خود همت به نهایت دادن مظالم بیرحمانه که با امر مخصوص شاه ، عسا کر او درباره همشیرکان ما از قتل و انواع مظالم دریغ نکرده و نمیکندند فرموده : عالم انسانیت را از خود ممنون و متشکر فرمائید.

۸ سیتبر ۹۹۰۸ اسلامبول

رئیسۀ کومیتہ

کاتبۀ کومیتہ

ع.

ز.



در صحفه درست

هر آنچه شده‌نی بود شد عدالت قادر مطلق کفر اعمال ظلام مقتدر را  
بکنار شان گذاشت اگر چنانچه هزار مجلد همچون در شکوه و شکایت از حکام

اگر ظلم ظالم و سلاطین مستبد نوشته شود مظلمه ایشان بنهایت نیر سد جزانیکه ماضی ماضی گفته در گذریم چاره نداریم بدرا ببدسپارعد و رابذوالفقار بعد ازین استقبال را باید تعاقب کنیم زیرا که گذشته دیگر باز پس نیاید جهالت و بی علمی جز این تمر نمید هدشکوه ما از حکمو انان همینقدر کافی که ابواب علوم و معرفت را بروی ملت بستند سهل است خودشان و اولاد شانرا هم از لذت دانائی محروم و بی بهره ساختند و ندانستند که دست عدل ریشه ظلم را از بنج و بن برکنند .

لطف حق با نومدا راها کند چونکه از حد بگذر درسوا کند . حالامامکوم شاه اگر رفت کو برو و باک نیست \* تو همان ایکه چوتو باک نیست \* در حقیقت این فرد مناسب حال این پادشاه معصوم باک و مبرا از همه معاصی و معایب است که خدای رحمان بملت ایران عطا فرموده نخستین پادشاهیست که بملت از علیحضرتش بیچ وجه شکوه و شکایت ندارند ظلم و خطا از ذات ملکوتی صفاتش سر زده ولی باید فراموش نکرد که این پادشاه معصوم جوانخت معناً پدر رعیت و مادراً الحاله هذه در مقام فرزند عیز بملت است چنانچه فریضه ذمه پدرانست در تعلیم و تربیت اولاد بوجه احسن بکوشد کذا رؤسای ملت و عقلای امت راست که در تربیت و تعلیم ابن معصوم خود داری نمایند و ننکدارند از مردمان چاپلرس مزاح کو هرزه درای متقلب تقلد آور کردی بآینه منیر ضمیرش نشسته تیره و تار نموده زنک بکبرد این جور اشخاص را ابدآ بدر بار فلک مدارش راه ندهند و مربی و معلم از اشخاص متدین و عالم و دولتمخواه و ملت دوست قرار دهند حسن اخلاق و اصول دین و منطق و اصول فتوحات و قانون مملکتداری و رعیت پروری و لشکری کشی بیاموزند و چنان باشد که در حین صلح مہیای جنگ باشد از ندلیس دشمن دوست ایمن نباشد تاریخ عموم ملل خصوصاً ایران و جغرافیای عمومی بتخصیص ایران و عهدنامه های سلاطین علی التخصیص سلاطین ایران از عتیق و جدید حفظ فرمائید و سبب جنگهای تمام دول خصوصاً جنگهای ایران و نتیجه آخر آنرا ملکه نماید و فن حرب را

مانند امپراطور آلمان بدانند براننده آن باشد که پادشاهانرا سرکما درمیگویند  
 مسما باسم باشد دارائی پادشاه باید بدرجهٔ معلی برسد اینها هم کافی نیست باید  
 نظریات دیده و تجربه حاصل نماید پیش از آنکه زمام سلطنت را مسقلاً بدست  
 با کفایت بگیرند باید پنج و شش نفر از دانشوران امرای درگاه که هر یک  
 در علوم عتیقه و جدیده ممتاز و بادیات سرا فراز باشند بسیاحت غیر رسمی  
 فرستاد نقشهٔ سفر دستور پروگرام باید در طهران نوشته شود مدت این سیاحت  
 از چهار ماه کمتر نباشد ابتدا پترسبورغ تا پایتخت دیگر دول اروپا تا ژاپونیا  
 و امریکا و پیش از وقت درجکا باید چند روز اقامت فرماید و کدام سر باز خانه  
 و کدام مدرسه و کدام پارخانه و کدام فابریک و کدام عدالتخانه در چه روز و چه  
 ساعت اتفاق افتد همه نوشته و حاضر باشد که بدون تغیر و تبدیل شود حتی  
 سؤال و جواب که لازم احتمال خواهد شد باید از طهران حاضر نمایند بعد  
 از تحصیل علوم این نظریات و تجربیات را که دید جلال و جبروت سلاطین  
 مشروطه و آبادی و ثروت ممالک ایشان و انتظام عسکری و کشوری آنان را که  
 ملاحظه فرمود بعد از مراجعت خود بخود شایق عدالت و دشمن استبداد  
 خود اعلیحضرتش خواهد شد و یقین خواهد فرمود که مشروطه طلبان را  
 بجز از دیاد شان و شوکت و استقلال سلطنت و کثرت سپاه و فراخی مملکت  
 منظوری نبوده و نخواهد بود و بکن دارم خواهد دانست که عموماً از سوزش دل از  
 زبان قلم جاری گشته و الا مارا غیر از استقلال سلطنت غرضی نبوده و چنانچه امروز  
 ما سلاطین ماضی را بنظرین یاد میکنیم که عالماً و عامداً مارا دروادی جهل حیران  
 و سرگردان گذر شد اگر این پادشاه معصوم را مادر جهل بگذاریم که از پدر  
 و مادر جدا شده در تعلیم و تربیتش سعی بلیغ ننمایم همان لعن و نفرین عاید ملت  
 خواهد شد و اگر دقیقه غفلت نشود در نزد خدا و پیش وجدان در محکمه  
 انسانیت مسئول و شرمسار خواهیم شد و شاید اگر کسی ایراد گیرد که اسلاف  
 او هفت سفر فرنگستان کردند بحال ملت و مملکت چه تحفه کرامت آوردند

جواب انست که آنها نه بخیال انبیا سفر کردند بلکه بفکری رفتند که خامه را عار آید از نوشتن اینقدر توانم گفتن که بتمشای تیاتور ها و مغازه های بلور فروشان و جواهر چیان و غیره و غیره رفتند کسی را که هادی و رهنما و مرہی علی اصغر خان و امیر بہادر باشد چه استفاده توان کرد رفتند چنانکه رفتند سودی که حاصل کردند ملت مظلومه را بپچاہ کرور قرضد از کرده در رهن گذاشتند این بلیہ خانمان کن را بسر ملک و ملت آوردند بجز بولہوسی و عیاشی خیال دیگر در سر نداشتند انشا اللہ کتاب علاحدہ کشتہ عنقریب طبع و نشر خواهد شد خلاصہ بعقیدہ بندہ نکارندہ جہالت محمد علی مرزا برای ملت توفیق جبر شد چون خوی بد در طبیعت کہ نشت نرود تا وقت مرد از دست دیر یازود انچہ کرد ارباب بصرت منتظر بودند اگر دیر ماند این موصوم را مثل خود تربیت مکر دیک شایمال دیگر آورد کرچہ جانها تلف اموال غارت شد اما سبب سعادت ابدی دولت جاودانی کردید ملت خوش بخت رعیت یک حکمرانی عالم و عادل صاحب اخلاق حسنه دارا و مالک ثروت خواهند شد



### شکر نعمت نعمت افزون کنند

وظیفہ انسانیت ادای شکر منع است و ہر انکو شکر نیکوہای مخلوق را نکذارد چنانست کہ شکر منع حقیقی را بجا نیاورده نعمت کدام است اگر کسی باقطرہ ای از کسی یاری نماید نعمتی باو بخشیدہ و شکرش واجب ست پس ہر گاہ کسی بمفاد من احیا نفساً فکانما احی النفس جمیعاً یک قوم قدیمی را از ورطہ ہلاکت رہانیدہ و بسر منزل سعادت رسانیدہ روانی تازه بخشیدہ و سبب حفظ و بقای شریعت حقہ خاتم النبیین ص کردیدہ آیا شکر نعمت اینکونہ بزرگواران را بچہ کونہ میتوان ادا کرد معلوم است من و صد چومن از عہدہ ہزار یک آن

بر آمدن نمیتوانیم بهتر آنکه که داد متمدنین آوریار در وظیفه حق شناسی پیشهاد خود نموده روش آنرا ذکر اورا بمفساد (کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را طالب است قوم مدنی اروپ مجسمه آن اشخاص را ساخته و ترجمه حال اورا انتشار میدهند نام ایشانرا زندابدی میسازند و ملت نجیب عثمانیم در یاداش خدمات نیازی و انور بك دو محله را بنام ایشان خواندند محله نیازی و محله انور بك نام نهادند علاوه بر آن باوجه اعانه ملت دو کشتی جنگی زرهپوش بنام ایشان درست خواهند نمود اینست قانون مدنی و وظیفه انسانیت و بر فرد فرد ایرانی فرض است در یاداش این بیداری مجاهدین که مارا از چند استبداد رها نمایند بقدر قوه و دانش ینش خود یادکاری جهة ایشان ترتیب دهند تا دائم در خاطرها بوده و آنرا بطلب مغفرت یاد نمایند خاصه من بنده که ینش از همه در این فقره ذیحصه میباشم زیرا سی سال است در طریق این آرزو قدم زده و صرف مقدورت و عمر نموده ام و مسلم هر نزدیک و دورست و از برای احدی جای اشتباه نیست ( بودم آرزو من از طایفه دردکشان که نه از تانك نشان بود و نه از تانك نشان ) در انوقتیکه لفظ مشروطه بر زبان کسی جاری شدن نمیتوانست و از معنای استبداد کسی آگاه نبود بنده قولاً و قوماً با کاهی برادران وطن کوشیده و آنانرا جهت استرداد حریت دعوت و همرا از وضع ظلم و استبداد حکام آگاه و در اینراه هر گونه فداکاری را بر خود هموار و از صرف نقدینه و عمر خود داری نداشتم و در پی این آرزو میباشم در صورتیکه کم شده مرا که سرگشته او بودم بدست آورده و بمن سپردند و بارزوی دیرینه ام رسانیدند و در پیروانه سر بحاجت خود واصل نمودند تاچه درجه باید متشکر بشوم و بادای وظیفه تشکر پردازم تا دین من ادا گردد معلوم است دستگاهی که در خور در خور آن پایگاه یادکاری بیاماید میسر نیست بمفساد گر چه آب بحر را نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید آن بزرگواران را در این کتاب که جزاز حرف حریت و مساوات و عدل دراو حرفی نیست بیادکار گذاشته و عرض می نمایم چه کند بینوا همین دارد

عکس آن وجود آن محترم که در راه  
حریت و مساوات ملت سر بر کف نهاده  
ورضاء الله در این راه جهاد نموده اند محض یادگار  
به ترتیب نقش میشود

نخست لازم است شمایل هادیان دین و نایبان حضرت حجت و آیات الله  
فی الارض مقتدای خاص و عام حجج اسلام غفران پناه علین آرامگاه حاجی  
میرزا حسین حاجی میرزا خلیل طهرانی و آقای اخوند ملا محمد کاظم خراسانی  
و آقای ملا عبدالله مازندرانی گذارده شود و باید عموم ملت از خاص و عام  
بدانند که اگر این بزرگواران اقدام نفرموده و خلاصی ملت را وجهه همت خود  
قرار نمیدادند ملت نائل باین آرزو نمیشد سهل است خلل بارکان شریعت وار  
دمی آمد زیرا امثال شیخ فضل بی نور که پیروی از شریع قاضی میبمانید مردم  
عوام را فریفته و با جرای شقاوت پرداخته شرع را بدنام و قانون عدل را حرام  
گفته و با ترویج قانون استبداد استقلال دولت و حیات قومیت ما را خاتمه میدادند  
زیرا اجانب محض بدنامی اسلام قانون شریعت را مانع ترقی نوع میسرو دند  
مانند (کالا توستها) (پایادانوسها) چنانچه مشهورست کالا دوستان گفته باید  
اول قرآن را از میان برداشت و این سخن در میان اجانب مشهورست علاوه  
بر آن کوه بزیان کج سرشت که مستعد بیدنی وجهه رهایی از قید شریعت پی  
ارامند در داخله از این هرزه درایی ها بسیار می نمودند و عوام بیچاره را میخو  
استند از حاده مستقیم منحرف نمایند که نام بردن ایشان را باز هم جایز ندانسته از  
خدا هدایت آنانرا مسئلت می نمایم ولی این بزرگواران با اقدامات خداپسندانه  
ثابت فرمودند اس اساس شریعت نبوی ص مساوات و عدل است و قانون  
نبوی جهت ترقی نوع انسانست و حریت و مساوات و عدالت و مشورت و تحصیل  
علم از لوازم دین اسلام است اسلام بذات خود ندارد عیب \* هر عیب که  
هست در مسلمانی ماست \* بلی حاکمان مستبد جبار بعضی اشرار را که کسوت

علماء را در بر داشتند با خود یار و هم افکار نموده و از برای اجرای ظلم از آنان فتوا تحصیل میخوردند و آیین این زیاد و شریح قاضی را از نوبیان می آوردند و علمای اعلام را بدنام میخوردند بدنام کننده نکو نامی چند بحمدالله آن مقتدر این انام قلم بطلان بر منخرافات آنان کشیدند بزرگتر از این خدمتی نمیشد که بدین و آمین حضرت خاتم المرسلین نمودند و همچنین خدمت از ر با بخیانان بسر داری ستار خان و باقر خان زیر اگر آهالی تبریز مانند سیر و ولایات سکوت می نمودند یا بمن چه میگفتند و استقامت غیور زیدند عجالتاً غلبه ملت بر دولت ممکن نبود قولیست که جمله کی بر آند در ثانی نوبت بمجاهدین غیور و فرزدان پاك نژاد ایران جنابان سپهدار و سردار اسعد و غیر رسید

کاما ستار خان و باقر خان مقدمه الجیش این رسم صولتان بودند فتوحاتی کردند که بعقل نمیشد بخند هیچکس امید این سعادت را نداشت که بدون نقشه نیکو و وضع دنجو چنین پادشاه قهار خون خوار را از تحت سلطنت بزر تو اند آورد بلی بعالم نمودند که در ایران امثال نادر نادر ان کم نیست سرداران غیور و جسوری یافت میشوند که وطن را از تجاوز و نمار تکران خارجی و داخلی محفوظ توانند داشت يك سترك کاری کردند که مایه انقلاب افکار همه گردید و بعضی هو سهارا از سرها بیرون کردند و رشتۀ طمع بی را قطع نمود همه دانستند که ملك ایران را وراثی هست که بحر است او و حفظ حقوق خود مقتدرند هر پیشه را کان نهند که خالیست بلکه پلنک هاست که خفته اند میتوان گفت که بخت یاری و بادست بخت یاری ثابت شد که تاج و تخت ایران از عالم غیب و دیعه دست ملت ایرانست که هر کس را شایسته و قابل دانند بدو سپارند و کسان را که غیر قابل و متجاوز از فرمان حق دیدند از تاج و تخت کیان محروم سازند چنانچه مسلمانان در عرض یکسال سه پادشاه ظالم متعدی را خلع و بجای آنان هر انکورا لایق و شایسته بر سریر سلطنت نشاندند چنان میخاید که این سال سال سعادت مسلمانانست معلوم است که این وقوعات توجه تمام ملل را



بسوی ترکیه و ایران معطوف ساخته جای تشکرست که ایند و ملت پس از آنکه سالهای دراز در زیر شکنجه استبداد زار و زبون بودند هر دو یکدفعه هم آهنگ گردیده و بخلع پادشاه ظالم خود استدار نمودند بلی چون مرض یکی بود در مانش هم منحصر بود علاوه بران قرابت مادی و معنوی این دو قوم ثابت و محقق گردید باید دانست هم چنانکه مشروطه ایران عثمانی را تأیید نمود خلع سلطان حمید هم مؤید و مشوق ایرانیان گردید در خلع پادشاه جبار ایران و باید دانست بقاء این دو دولت بسته به آنستکه پیوسته چنانچه معناً مؤید یکدیگرند مادّاً نیز در تأیید یکدیگر ثابت قدم و در سیاسیات نیز توأم حرکت نمایند زیرا بقای هر یک بسته ببقای اندیکریست و لازم است بخطایای ماضی معترف و در آتی بتدارك و تلافی کوشند زیرا خردمندان طرفین سنجیده که همه این اختلافات را بانی و باعث حکمداران مستبد برده اند که دوام و بقای خود را منوط و مربوط میدانسته اند به اختلاف آرای امت و نفاق فیما بین آنان لذا هم خود را بجعل بعضی خرافات صرف و نام آن خرافات را حدیث گذارده بتوسط علماء سوء در میان مردم عوام پراکنده نمودند رفته رفته همان خرافات جای حدیث را گرفت و ابدآ از سوء عاقبت نیندیشیده و اتفاق دیگران را در علیه خود پیش نظر اعتبار نیاوردند اسلام را ضعیف و دشمنان را قوی ساختند کار درجه را کسب نموده بودند که فکر اتحاد امر محال می نمود این اتفاقات حسنه که هر دو ملت در یک زمان بطلب مشروطه بر خواسته و در طلب آزادی هم آواز گردیدند آنان را بیکدیگر معرفی نموده و رشتۀ علاقه مادی و معنوی را در میان آنان استحکام داد چنانچه یک عثمانی دیده نمیشد که از مصائب ایرانیان متألم و متأثر نباشد و مطبوعات عثمانی از ترك و عرب از همدردی دمی نیاسودند و هکذا یک ایرانی یافت نمیشد که شرکت در شادی برادران عثمانی نکرده باشد بلکه کافۀ زنان و کودکان ایرانی در این عیش ملی و جدانآ با عثمانیان شرکت داشتند باری در اینخصوص گفتنی هابسیارست که اینکتاب را کنجایش آن نیست

و علاوه بر آن ذکرش مناسب سبک اینکتاب نیست معلوم است از بابان دانش و قلم لزوم تشدید علاقه فیما بین این دولت را کمالیق خواهند نکاشت مажهت آنکه سر مشقی بدست داده باشیم عکس مجاهدین برادران عثمانی و ایران خود را در اینکتاب بیادکار میگذاریم و بنده از خدمات پیش قدمان این دو قوم که در بک وقت و زمان بعالم اسلامیت نمودند مینگاریم نخست باید دانست که تبدیل حکومت عثمانی و رسیدن اساس عبدالحمیدی در این عصر کار آسانی نبود خصوصاً وقعه سی و یکم مارت که از خلقت حضرت آدم تا حال امثالش کمتر دیده شده و اینگونه اختلال در هیچ دولت بروز نموده دفع آن از خوارق عادت بشمارست تمام سیاسيون و سرداران بنام عالم را این قح و فیروزی مبهوت نموده انگشت حیرت بندگان کزیدند و در تفصیل آن مانند محاربه ژاپون و روس کتابها نکاشتند و این قحمراسه مرد بزرگ خبابان مستطابان اجل اکرم محمود شوکت پاشا و نیازی و انور بک بانی بودند که رسم ایشان در اینکتاب گذارده شده لذا لازم می آید که چند کله از خصال حمیده آنان بیان شود با آنکه اینفتوحات را جمیع دول و ملل بنام آنان ضبط و ثبت نموده اند آیا این سه مرد بزرگ ابداً بروی بزرگوارى خود آورده و یا اظهار فخر و مباحاتی نمودند تمام سفرای دول افتخار خود میدانند که یکساعت با ایشان مصاحبت نمایند هرانکو با آنان سخن از سیاسیات بمان آورد پاسخ شنید ماز این فن بخبریم و سرباز میباشیم وظیفه سربازی خود را اجرا نمودیم و بعد از انجام کار بدون آنکه متوقع رتبه و مقامی باشند هر یک بمرکار خود رفتند علاوه بر آن محمود شوکت پاشا که سرمفتش سه اردو و دارای منصب امیر نویانی بود منصب امیر نویانی را بخودی خود ترك و خود را سرتیب خواند لذا پاشایان دیگر که بلا استحقاق و بخلاف قانون از طرف عبدالحمید امیر نویان و مشیر و مارشال شده بودند و در مقابل خدمتی کسب استحقاق ننموده بودند از این قصه گرفته مناصب عالیرا ترك و با کمال زما و ربت خود را بمناصبی که لیاقت و استحقاق داشتند تنزل دادند امیر نویان سرتیب اول امیر تومان سرتیب دوم

سرتیب بیابۀ سرهنکی تزل نمود و هکذا در اردوهای عثمانی هشتاد مشیر بودانیک ده نفر نموده این عنوان مشیر در اروپا مارشال است در تمام روسیه چهار مارشال هست و در المان دو و در انگلستان یک در عثمانی هشتاد زیرا عبدالحمید بهر کس اظهار میل میکرد رتبه اش را ترفیع مینمود گذشته از آنکه محمود پاشا مناصب را قانون کرد بقدر چهار پنجمی تفاوت خرج برون نمود و از خرج کاست و صدای احدی بلند نشد زیرا نخست در بارۀ خود این فقره را روایتید و بمقاد (پیکان به تیر جا کند) نگاه بر نشان (همگی پیروی از او را بر خود فرض شمرده نتوانستند بگویند) (خود نا گرفته پندامده پند دیگران) بلی قصد ایشان ترقی وطن بود اکثر ازین بزرگان مشروطه طلب بقناعت خون نموده اند زیرا جهت تحصیل سعادت و نیک یختی ملت سالهادر فرنکستان محتمل هر گونه سختی شده و در تدارك اینکار میکوشیدند در وزارت و راحت بسر نمیرند پس از موفقیت و بر انداختن سلطنت حمیدی شهادت الله از زبان یکی لفظ چنین و چنان کردیم شنیده نشد زبان زد جمله کی این بود چون ستم بمنهادر چه رسیده خدا بماند رحم فرمود این فروتنی سبب شده که هر یک در نظر ملت کرامی و محترم و بدرجات بلند ارتقا جستند .

عیب است بزرگ برکشیدن خود را

وز جمله خلق برگزیدن خود را

از مردمك دیده ببايد اموخت

دیدن همه کس راوندیدن خود را

هر قدر صدارت را محمود پاشا عرضه داشتند بزرگوار نشد پاسخ داد من سرایزم

و فخرم بسر بازی ملت عثمانی است

بلی چنان کند بزرگان چه کرده باید کار

حق پرست کنند خدا شناسی

نه خود پرستی و ناسپاسی

درخانه اگر کس است همنقدربس است امید حضرت اشرف سپهسالارا  
عظم درخصوص این القابهای بمعنی فکر صحیحی فرموده و از جهة آینده هم يك  
قانون محکمی وضع فرمائید که اسم پی مسما از میان برداشته شود امیرنویان  
یعنی سردار صد هزار ظاهراً وقت آن رسیده است که ترك تقلید هندیان کوئیم  
و به هر پیش خدمت را لقب عزیر السلطانی ندهیم و هر امر در منصب سرتپی  
و وقت آن رسیده که عکس سردار ان دولت را در برابر یکدیگر زیب کتاب مودت  
قرار دهیم زیرا بادیار عکس این مجاهدین کافه ملت اسلام بشاش و خرم  
میکردند.



### مناجات و عرض حاجات بدرگاه قاضی الحاجات

لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی تبارکت تعطی من تشاء و تمنع اللهم  
پروردگارا ما بندگان ماضی را بکفر اعمال، مکر بحق یا کان و ینکان درگاه احدیت  
نظر لطف و عنایت بسوی ما بیچارگان افکن که بجز تو پناهی نداریم کرما مقصریم  
تو دریای رحمتی جرمی که میرود با مید عطای تست ای کریم کار سازوای معبود  
بنده نواز مارا براه راست رهنمائی کن عمر عزیز بغفلت گذرانندیم فریب دنیا  
خوردیم حق را از باطل تمیز ندادیم چشم حقیقت بن کرامت فرمای و عقل  
حوش الهی لئن جلت و جت خطائی فمفوک عن ذبی اجل و اوسع رحمت  
واسعادت را شامل حال ما گردان و مارا بصراط مستقیم المؤمنون اخوة هدایت  
فرمای که با همدیگر اتحاد کرده طریق مساوات و مواسات پیش گیریم از اخلاق  
ذمیه و رذیله کبر و ضرور و بخل و حسد نجا داده حب وطن و ابناء وطن را درد  
لهای ما محکم کن ای خدای عزیز جمیع نعمت خود را بر ما کرامت فرمودی که  
مارا بدین حیف اسلام دلالت نمودی که شرایط ان عدالت و اخوت و مساوات  
بود فقط مستبدین که داخل در تحت آیه شریفه (یقولون بافوا همهم مالیس فی قلوبهم)

بودند آن نعمت عظمی را سوء استعمال کرده مارا محروم کردند مارا بکفران نعمت واداشتند وظیفه عبودیت بجای نیاوردیم از اطاعت اوللاسر سرپیچ شدیم مراعات قوانین اسلامیت نکردیم خدایا بحق اسماء عظامت مارا بهم دیگر مهربان کن و پادشاهرا بماروف ورعیت پرور و عدالت کسرتکن حب پادشاهرا دردل رعایا جاگیر فرما و دیگر مارا محتاج باینگونه کتب ورسایل مفرما مشروطه مارا محکم و دیوان عدالت مارا مستحکم فرما بعد ازین چند از حقیقت دم زخم مدتی هم درمدح و ثنای امرای عادل رعیت دوست و نیکخواه ملت و دولت و فوائد تحصیل علم و صنعت نویسم و مشغول تحصیل معیشت خویش و ازدیاد ثروت مملکت و دولت باشیم یارب دعای خسته دلی مستجاب کن



### اعتذار

عموم احبا و اصدقا میدانند که جلد سیوم سه سال بود که تحریر شده بود ولی در طبع تأخیر شد زیرا که در زمان استبداد دردست بود هنوز با تمام نرسیده بود که حکومت مستبده مبتدل بمشروطه گردید چون ریشه استبداد از پنج و بن برکنده نشده بود با بیاری طاغیان چابکدست در اندک زمانی از نونشو و نمایافت محکمتر و سختتر از اول گردید تا هیچده ماه بحران خود را نمود بخداقت طپسان عالم و محرب مجدداً مانع ترقی ظلم کشته و ریشه منخوسه استبداد از پنج برکنده کشته نیز اعظم عدالت از مشرف ایران تابان و لمعان گردید مستبدین خوار و یققدار عموماً گرفتار محکوم حکم عدالت کشته سزای کردار ناصواب خویش از قتل و صلب و طرد و تبعید هر کس بغراخور حال خویش دیدند و ندای ذوق الیک انت العزیز الکریم شنیدند چون در این اختلال بمقتضای هر سخن حائی و هر نکته مقامی دارد سیاق سخن از دست رفت اینست که صحبتی پیش از وقت حاضر شده منافق تقاضای وقت و موقع کشت خصوصاً تعبیر خواب یوسف عمو که برضاحان مازندرانی شرح حال اهل بهشت و جهنم را حکایت کرد خلاصه

عقب مانده مطالب را با مطالب تازه کتاب جدا گانه سما بفرج بعد از شدت بشرط حیات واستعانت خدا بنویسم در آن کتاب اسماء خانم و مستبدین در لباس مشروطه خواه منافقین امرا و وزرا که لباس تدویر پوشیده ظاهراً در استقامت واست امت مشروطه نمایشها بخرج میداد در باطن مانند مورانه شب و روز بتخریب میکوشید و کرکان که در لباس میش که کسوت اهل علم پوشیده ولی کمثل الحمار یحمل اسفاراً رامظهر بودند و از تحار و کسبه که هر يك باسم خدمت در اجرای مقاصد ملعونانه خویش و غرض شخصی میکوشیدند اسماً و رسماً در محفل وانجمن بوده اند در داخله و خارجه بعد از تحقیق وثبوت یکان یکان بنویسم تا جهان باقیث در تاریخ ایران اسماء ایشان بنفرت و ملعنت یاد شود و کذا نام نامی مجاهدین فی سبیل الله که به نیت خالص در راه استقلال وطن مقدس کوشیده در راه اجزای عدالت و مساوات از جان و مال گذشته بیدق استبداد راسرنکون ساخته در راه سعادت وطن و خلاصی از فشار ظلم انبای وطن جان خود رانثار کرده کوی نیکنامی از آماکان ربوده زیب زینت مجموعه محموده خواهم کرد که هر کس بمطالعۀ آن دست رس باشد رسامی سامی ایشان را با احترام و عزت یاد نمایند عجالتاً از قارئین کرام عذر سهو و خطا و بی رسمی مطلب و بی نظمی تحریرات میخواهم العذر عند کرام الناس مقبول

شنیدم که در روز امید ویم ~~بجدا~~ از ابراهه نیکان بخشد کریم  
تو نیز اربدی پی اندر سخن بخلق جهان آفرین کار کن  
تمت الکتاب بعون الله تعالی چهار دهم رمضان المبارک سنه ۱۳۲۷

۱۳۷ و ۱۳۸

حق ترجمه و طبع سه جلد کتاب سیاحت نامه ابراهیم بك را احدی ندارد  
مکر باذن موءلف

فرست تصریح غلط صحیح نشد  
بعض سهو قلم و مرتب خواهد شد  
معذرت میخواهم

## فهرست جلد سیم

خطابه	۱
ترجمه حال مؤلف	۲
مقدمه خواب	۳
خواب یوسف عمو	۴
وفات حاجیه خانم مادر ابراهیم طبع نشد	۵
مجاور شدن حاجی مسعود در مقبر ابراهیم	۶
مهاجرت سکنه بایران نشد	۷
تعب خواب یوسف عمو تقرر رضا خان نشد	۸
منتخبات شعرا	۹
کلمات حکما و فضلاء در اخلاق	۱۰
فرمایشات حضرت ختم ماب و حضرت امیر	۱۱
ترقی محیر العقول ژاپون	۱۲
تقریظ مظفرالدین شاه عادل	۱۳
تجربه بیعلم	۱۴
صورت مکاتب بشاه	۱۵
خلاصه انقلاب فرانسیسه	۱۶
پرست فرمان مشروطه شاه	۱۷
صورت تلقیرامها الحمر خیریه به ملکه ها	۱۸
مکتوب طهران	۱۹
تشکر از مجاهدین	۲۰
اعتذار	۲۱
مناجات	۳۳

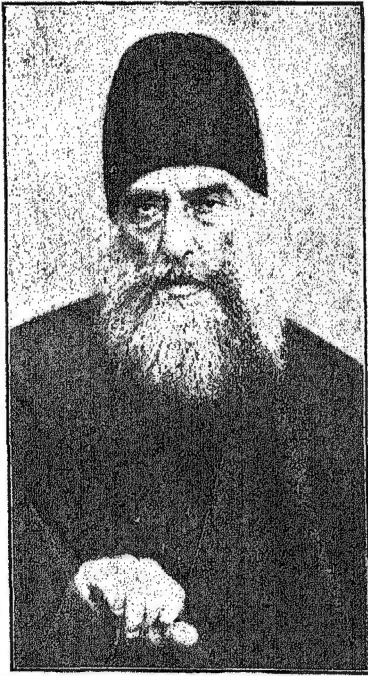


عكس مبارك اعلیحضرت ہمایونی شاہنشاہ جوان بخت احمد شاہ اول  
 و بشارت و شہرت احمدی در رسم رجب الخیر جلوس بخت

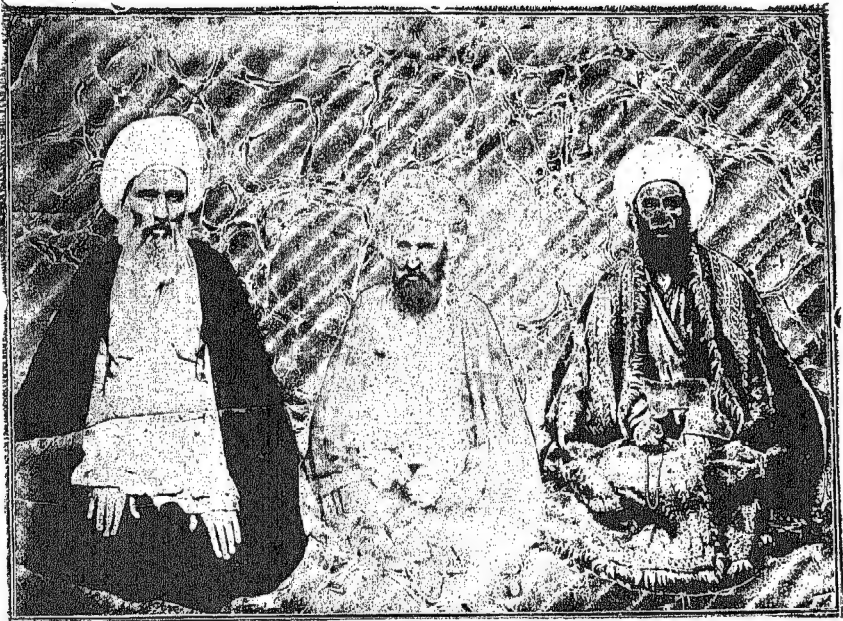
۱۳۲۷

کیان فرمود اللہم احفظہ من الافات و خلد ملکہ و سلطانہ

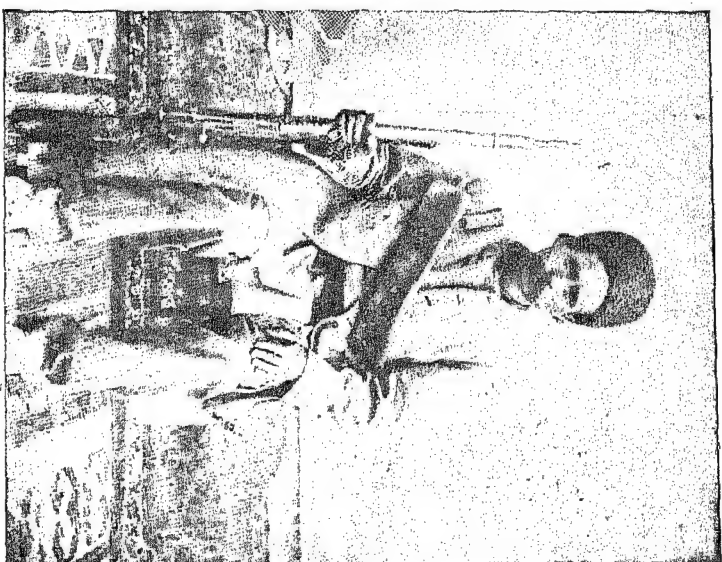
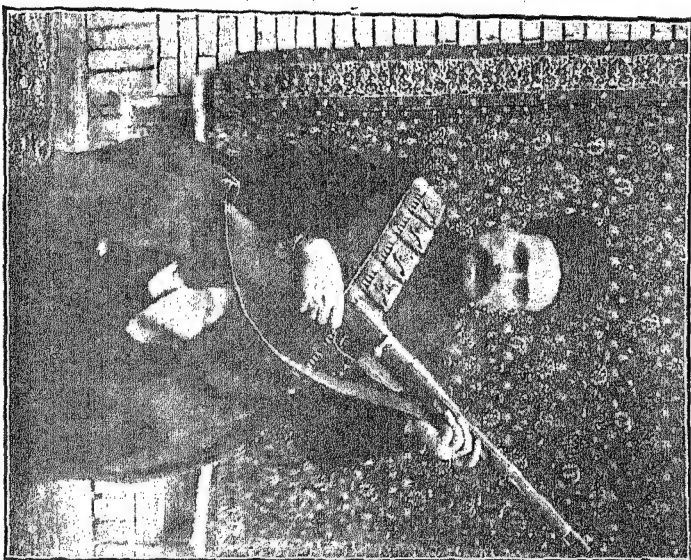




عکس حضرت اشرف وافخم آقای عضدالملک نایب السلطنة  
حالیہ، ابن بزرگوار از نخستین حامی مشروطه بود در دولخوانه  
او جمعیت شورا، طرد و تبعید چند نفر خائن دولت و ملت را  
از شاه خواستند و او قبول نکرده کرد آنچه ناکردنی بود  
ای نور چشم من بجز از کشته ندروی



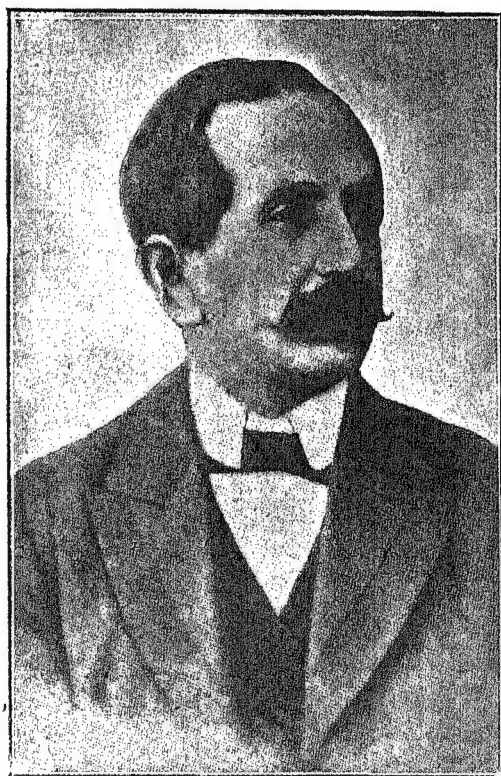
تصویر هادیان دین و مروج آئین حضرت خیر المرسلین (صلعم) مقوم اساس مشروطیت غوث  
الامه ملا ذالمه آبت الله فی الانام حجج الاسلام آقای اخوند ملا محمد کاظم خراسانی و آقای ملا  
عبدالله مازندرانی متع الله المسلین بطول بقائهم و مرحوم حاجی میرزا حسین حاجی میرزا  
خلیل طهرانی اعلی الله مقامه



پیش قدمان مجاهدین ، افتخار ایرانیان سرداران ملی جوانان ستارخان و بابقرخان



نادره عصر مایه افتخار و زینت بخش تاریخ شش هزار ساله ایران فاتح دارالسلطنه و براندازنده  
 استبداد و استبداد ادیان نجات دهنده مسلمانان از چنگال ظالمان سردار کل حضرت سپه دار  
 اعظم محمد ولی خان دام اجلاله لعالی



نادرهٔ عصر مایهٔ افتخار و زینت بخش تاریخ شش هزار سالهٔ ایران فاتح دارالسلطنه و براندازندهٔ  
استبداد و استبداد ادیان نجات دهندهٔ مسلمانان از چنگال ظالمان سردار اسعد بخت میمون ایرانیان  
بختیار مشروطه طلب دام اجلالهٔ اعلیٰ



عکس حضرت مستطاب اجل اکرم وافخم سردار غیور ملت  
دوست وطن پرست آقای صمصام السلطنه مختیاری مدظله العالی

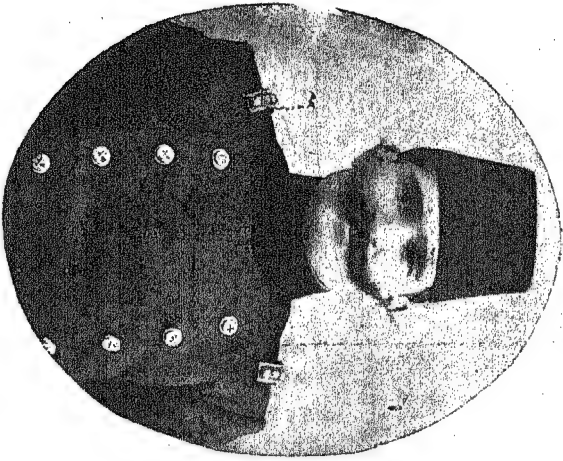


عکس جناب مستطاب اجل اکرم مجاهد یکانه فاتح رشت و کیلان  
وقزوین آقاي میرزا عبدالحسین خان ممز السلطان دام اجلاله

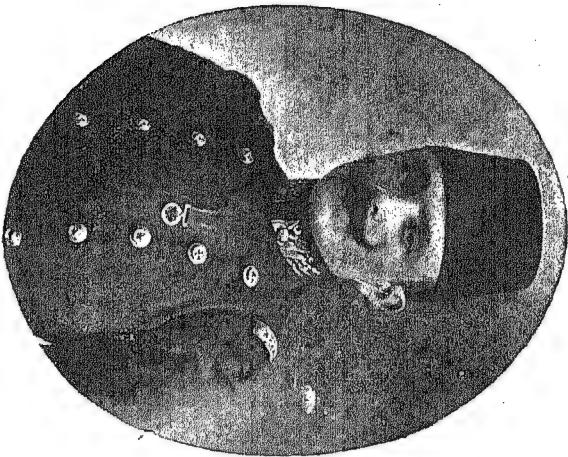


عكس جناب جلالت ماب فخر اسلاميان خصوصاً افتخار عثمانيان محمود شوكت پاشا  
حفظه الله كه بهالم اسلاميت خدمت بزرگ كردند

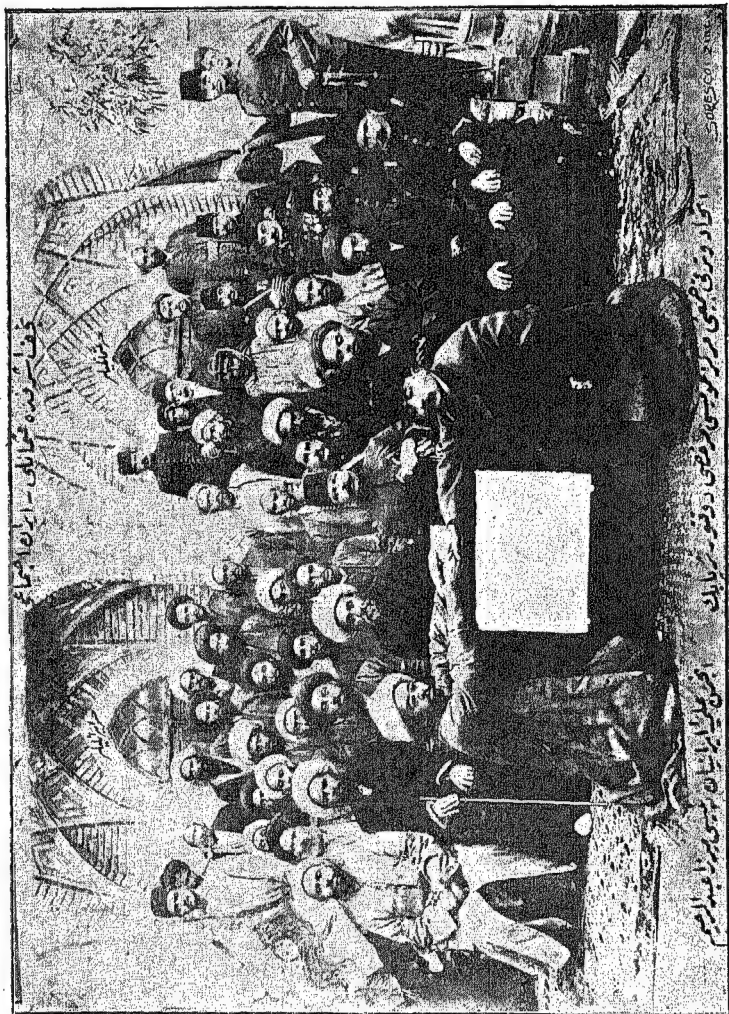




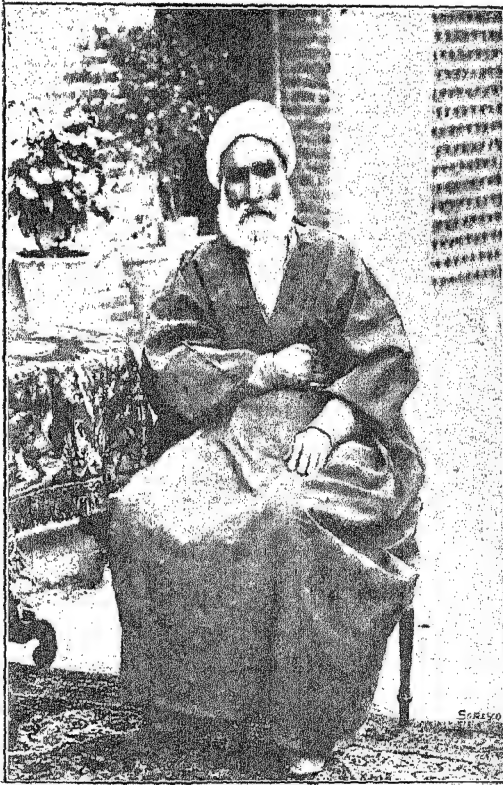
عکس جناب جلالت مآب فخر اسلامیان  
خصوصاً افتخار عثمانیان نازی پناہ کہ بہالم  
اسلامیت خدمت بزرگ کردند



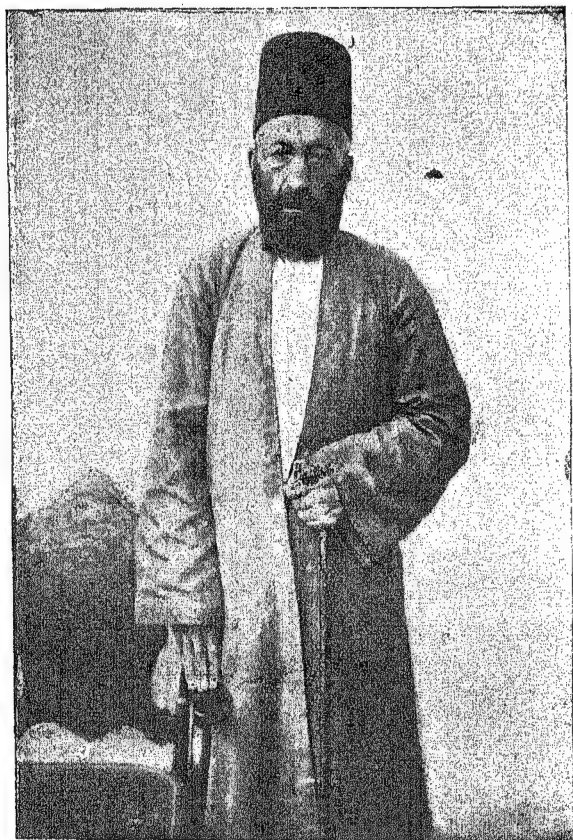
عکس جناب جلالاٹاب محبوب القلوب عثمانیان  
انور بیک حقیقہم اللہ کہ بہالم اسلامیت خدمت  
بزرگ کردند



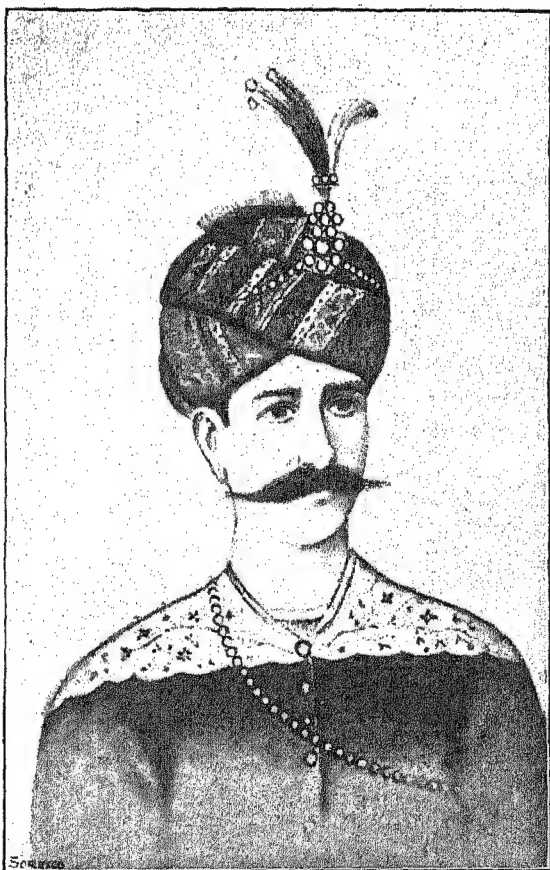
عکس جمعیت علمیه اشرف که جهت اجرای مشروطه تشکیل یافته با اعضای جمعیت اتحاد ترقی در نجف اشرف که دست برادری بهم داده متعهد شده اند کاشف استقبال موحد به توان شمرود



عکس وطن پرست حقیقی حاجی محمد علی اقامشهور سیاح  
 درجلد دوم درصفحه دو ذکرش سبقت نموده که آمده نمودند  
 بمخارج طبع کتاب هزار تومان بدهند و دوپست تو مان هم  
 فرستاده بودند ما نیز وعده داده بودیم هر وقت حریت شد نامش  
 انتشار نمایم اینک بوعده وفا شد



عکس حاجی مهدی آقای کوزه کنانی کان غیرت مجاهد یگانه پیرفرزانه  
فداکار بیغرض که از نخستین روز اختلاف فتوری از برای اودست نداده  
و از فداکاری قدیمی واپس نهاده و در راه وطن شب از روز نشناخته  
با آنکه چندین دفعه هدف گلوله نمودند فتوری قلب خود را نداده  
ودست غیب او را جهت خدمت وطن "و ملت محفوظ داشته



عکس شاه عباس کبیر عادل بی نظیر اول پادشاه است که رعایا را از هر آئین و مذهب که باشد مساوی گرفت اول پادشاه است که مراوده و معاهده مادی و فرنگ کرد . تجارت را مایه حیات ملت دانست آثار خیریه در ایران بیادگار گذاشت که هیچ جای دنیا نبود . راه هموار کردن ، سنگ فرش نمودن ، از یادگار اوست ترجمه حال این بزرگوار را باید در کتیبه‌های او و با خواند چهل چهار سال با عز و جلال سلطنت کرد در سنه ۱۰۳۸ رحلت نمود ( کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را )



عکس نادرشاه افشار ، سبب بقای سلطنت ایران ترجمه  
 حالش معلوم جهان حق این نادره دوران درذمه ملت  
 ایران نه انقدرست که میتوان شمرد اگر مجسمه گذاشتن  
 جایز باشد آن هیکل معلوم را ازباغ شاه برداشته مجسمه  
 نادری بکذا رند عزیز بیعت شدن راهیج منصف اذن  
 میدهد شانزده سال سلطنت و حکمرانی کرد



دستور بی نظیر جامع کالات صوری و معنوی خلاق سخن و استاد  
انشا بطرز نوین سید جلیل و صاحب افکار منور میرزا ابوالقاسم  
قائم مقام که بکسناه دانش و دولخواهی شربت شهادت چشید

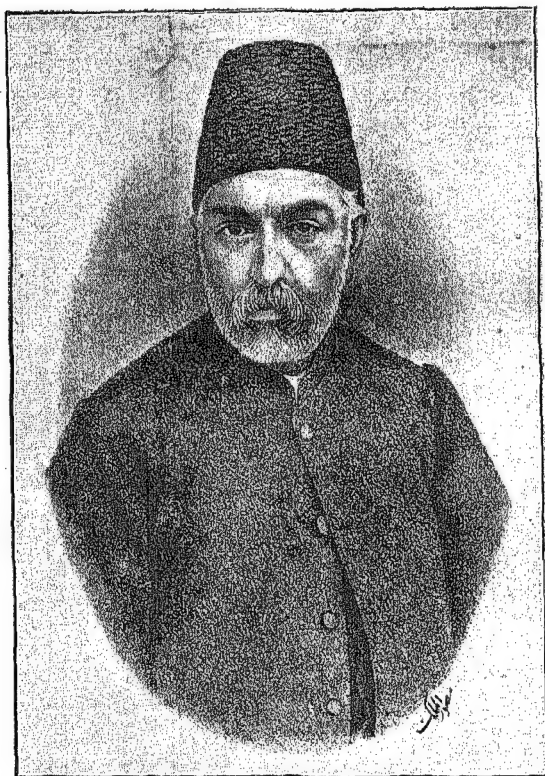


سرآمد سردان روزگار مؤسس قانون عدل و داد مقوی سلطنت ایران  
 محقق قانون مملکتداری میرزا تقیخان امیرکبیر دولتمن و خرد و دانش  
 از طرف بی‌دولت‌یان خائن اسباب شهادت و بلکه ویرانی ایران را فراهم آوردند  
 رحمت الله علیه





عکس مرحوم میرزا محمد حسین خان بهسالار خیالات عالیہ اش را هان مسجد  
و مدرسه و نظامنامه و موقوفات و سفارتخانه اسلامبول و عمارت بهارستان شاهد  
نیت باک اوست شنیدم ظل السلطان گفته بود من مانند بهارستان عمارت  
ندارم تو که اولاد نداری چرا این مصرف بپارا میکنی در جواب گفته بود خواهد  
رسید زمانی که اینجا پارلمان ایران خواهد شد آری کرکل بود اندیشه توکل باشی  
چه فایده حسودان نیکداشتند نقشه که کشیده بود بموقع اجرای گذاره از طهران  
تبعید کردند در مشهد رضوی غصه مرگ شد رحمة الله علیه رحمه واسعه



عکس حاجی میرزا علی خان امین الدوله دارای خیالات  
 [عالیه و معارف پرور نخست از ایران طرد بعد درده  
 خود حبس غصه مرگ اش کردند درجلد اول سیاحت  
 نامه وجود محترم مذکور کشته عبارت از این مرحوم  
 محترم است خدا رحمت کند



مؤسس اساس عدل و داد خاقان خلد آشیان مظفرالدین  
 شاه که نعمت مشروطیت بایران بخشود و خلف ناخلفش قدر  
 نعمتی که از برای او آماده و وارث کندارد تقدیر نمود  
 برخلاف او حرکت کرد اما ملت قدر دانه پیوسته در نظر  
 دارند در تکریم و تعظیم نام نامیش فروگذاری را جایز  
 نمی شمارند و این بنده بشهادت جمعی (عدل مظفر) راجحه  
 تاریخ کفتم در ثانی برخی هم بنام خود بستند شاید انجمنایی  
 هم منتقل شده باشند ولی نمیتوانند مدعی اولویت باشند





CALL No. { 910 ACC. No. 1271

AUTHOR ۳۸

TITLE سیدنا ابوالحسن علی بن ابی طالب - علیہ السلام

---

۳۸ 910

1271

سیدنا ابوالحسن علی بن ابی طالب - علیہ السلام

THE BOOK MUST BE RETURNED ON THE DATE STAMPED ABOVE

Date	No.	Date	No.



## MAULANA AZAD LIBRARY

### ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

#### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.